رباعيات حكيم خيّام

ترجمانه يار احمد رشيدى ، رسالهٔ سلسلة
الترتيب ، خطبهٔ تمجيد ابن سينا
وترجمهٔ خطبهٔ تمجيد

با مقدّمه وحواشئ

عبد الباقى گولپیكارلى

كتابخانهٔ رمزى
استانبول

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

حکیم خیام نیشابوری

حکیم خیام نیشابوری یکی از مفاخر ایران زمین و یکی از بزرگترین دانشمندان عالم انسانیت است که با رباعیات بسی زیبا و شیوا شهرت یافته است ولی متأسفانه آنچه راجع بحال حیاتش میدانیم خیلی ناقص است آقای جلال الدین همایی که یکی از استادان علم وادب است و «مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه» عز الدین محمود بن علی کاشانی را با حاشیه های بسیار مفید و با اهمیت بطبع رسانیده، در حاشیهٔ مقدمهٔ این کتاب خبر میدهد که «میزان الحکمة» عبدالرحمن خازنی قدیمترین منابع است که در حق خیام معلوماتی دارد (طهران، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۲۶ – ۱۹۴۵، ص ۲ – ۴) خازنی این کتاب را در سال ۵۱۵ هجری قمری بنام سنجر تصنیف کرده است و خودش معاصر خیام بود. میزان الحکمة در حیدرآباد دکن چاپ شده است و قسمتی از این کتاب در مجلهٔ شرقیهٔ امریکائیه انتشار یافته (یوسف سرکیس معجم المطبوعات العربیة

چاپخانهٔ یکی ـــ استانبول ۱۳۳۲
شمسی هجری ـــ

یاد میکند چون وفات خیام بنا باستنباطی که از میزان الحکمه میکنیم در سال ۵۱۵ است و زمخشری در رسالهٔ «الزاجر» در حقش مثل عبدالرحمن خازنی رحمة الله علیه میگوید و از خیام چنان بحث میکند که گویا خیام هنوز در حال زندگانی است، معلوم میشود که تاریخ تألیف رساله قبل از سال ۵۱۵ و وفات حکیم است

پس از این دو مأخذ مجموع اطلاعاتی که راجع بخیام است آقای میرزا محمدخان قزوینی در حاشیه های چهار مقاله جمع آوری کرده اند (نشریهٔ وقف گیب، لندن ۱۹۱۰ ص ۲۰۹ - ۲۲۸) و ما در اینجا آن اطلاعات را تفحص خواهیم کرد

نام خیام را بعد از این دو رساله نظامی عروضی در «چهار مقاله» میبرد. نظامی از شاگردان خیام بوده و در حدود ۵۵۰، یعنی تقریباً سی و پنج سال بعد از وفات خیام از دنیا گذشته است. استاد خود را بلقب حجة الحق یاد میکند و در مقالهٔ سوم که راجع باحوال منجمهاست آشکار می سازد که خیام علم تنجیم را بالاترین درجه میدانست ولی مثل کسان با خرد این مرد خردمند به پیش بینی علم اعتمادی نداشت. در سال ۵۰۸ برای سلطان اختیاری کرده بود و غیاث الدین محمد بن ملکشاه هم برای

والمعرفة، مصر، ۱۹۲۸، ج ۱ ص ۸۱۰). مصنف در باب چهارم و پنجم و هشتم کتاب از ترازوی آب که در زمان غزنویان از طرف استادانی مثل ابوریحان بیرونی اختراع گردیده و از ترازویی که در زمان سلجوقیان از طرف خیام اختراع شده بحث نموده و هر دو را باهم مقایسه می‌کند و از دو رسالهٔ خیام که یکی در حق این ترازوست، عبارتهایی نقل کرده در حقش «رحمة الله علیه» میگوید و بدین صورت آشکار میشود که خیام در سال ۵۱۵ زندگانی فانی را بدرود گفته و بجوار حق پیوسته است.

بعد از میزان الحکمة قدیمترین مأخذها که از خیام بحث میکند، رسالهٔ «الزاجر للصغار عن معارضة الکبار» زمخشری است. آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد فاضل دانشگاه طهران در خطابه‌ای که راجع بدین رساله در دانشکدهٔ ادبیات تبریز در خردادماه ۱۲۲۷ ایراد کرده بودند، اولین کسی است که ما را از چگونگی این رساله آگاهی میدهد (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، آبان - آذر ۱۲۲۷ شماره ۸-۹، ص ۱-۲۹). با تحقیقات موشکافانهٔ آقای بدیع الزمان فروزانفر، زمخشری این رساله را قبل از سال ۵۱۶ تألیف کرده است و در رساله خیام را «... حکیم الدنیا و فیلسوفها الشیخ الامام الخیامی»

۱۹۱، ص ۶۲-۶۵) پس از چهار مقاله نام خیام در
«تتمة صوان الحکمة» ظهیرالدین ابوالحسن علی بن ابوالقاسم زید البیهقی
یافت میشود. چون ظهیرالدین در سال ۵۶۵ یعنی پنجاه سال پس از خیام
وفات یافته است. این کتاب بعد از چهار مقاله قدیمترین مأخذهاست. ظهیرالدین
در این کتاب حل کردن خیام مسئله از علم قرائت را که بین عبدالرزاق بن ابوهاشم عبدالله
بن علی نزد نظام الملک، ابن ابوالحسن عزب یا عزال)، موضوع بحث و مناقشه شده
بود، حکایت کرده و جواب دادن حکیم را به پرسش محمد غزالی راجع فلکیات حت
میکند. مصنف ذکا و فطانت حکیم را میستاید ولی خست طبعش را سرزنش میکند. درین
کتاب معلوم میشود که خیام در فن خطابت نیز بهره داشته و سحر او در فصاحتش عالی
کرده است. روایتی که راجع به وفات خیام است هم درین کتاب می یابیم. بنابرین
روایت خیام روزی در «شفا»ی ابن سینا بحث الهیات را میخواند و چون بفصل
تحلیل میکرد، خلالی زرین که در دست داشت چون بحث «الواحد والکثیر»
آمد خلال را میان کتاب نهاده برخواست و نماز خواند سپس وصیت کرد. آنروز
چیزی نخورد. پس از نماز خفتن بسجده رفت و گفت «خداوندا ترا دانستم بقدری که
شدن ممکن بود. مرا ببخش واین ساختم وسیله کن بخشیدم» و جان بجهان

مسئله که تعلق داشت بعلم نجوم، بنا بر تقاضای ممتحنان بخیام مراجعت کرده
مصنف چهار مقاله در بحث وفات حکیم این حکایت را نقل میکند. «در سنهٔ ست
وخمس مائه بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعد جره خواجه
امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان
خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجة الحق شنیدم که
او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان کند مرا این
سخن مستحیل نمود و دانستم که چنونی گزاف نگوید چون در سنهٔ ثلثین بنیشابور
رسیدم، چهار (چند نسخه بدل) سال بود تا آن بزرگوار روی در نقاب
کشیده بود و عالم سفلی از وی یتیم مانده مرا در وی حق استادی بود آدینه
بزیارتش رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او را بمن نماید مرا بگورستان
حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتیم در پای دیوار باغ خاک او را دیدم نهاده
و درختان امرود و زردالو سر از باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک
او ریخته بود که خاکش در زیر گل پنهان شده بود مرا یاد آمد حکایتی که در شهر
بلخ از و شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون
او را در هیچ جا نظیره ندیده بودم» (چاپ براون، از سری اوقاف گیب، لندن

و فلسفه میخواند و بعد در میان مردم در حق استادش بدگوئی میکرد
خیام روزی طلبه‌ها را بخانه پیش خواند و امر فرمود چون فقیه بیاید طلبه‌ها را
سنت بزنند ساعتی موده وقتی وارد شد طبل چون شهر فتاده بالای بخانه خیام
در آمد خیام فقیه را بکلی امان داده گفت که من هم این دانای بماست
و هر روز در این وقت بخانه من می‌آید و از من درس میخواند و در بیرون بما
بدگوئی در حق من آغاز میکند اگر من ایچنان هستم که میگوید چرا از من
درس میخواند و اگر نه چرا در حق استادش بد میگوید ؟ تتمه، شهرزوری هم در
نزهة الارواح و روضة الافراح صورت وفات خیام را عرض
کرده حکایت میکند در کتاب اول یک قطعه خیام بزبان تازی
و در کتاب دوم دو قطعه بهمان زبان مذکور است بس از این
کتابها رجوع معلومات در حق شاعر حکیم ما در تاریخ گزیده حمد الله
مستوفی و تاریخ وصاف و جامع التواریخ رشید الدین فضل الله
و فردوس التواریخ خسرو ابرقوهی و تاریخ الفی می‌یابیم در اینجا باید گفت که
روایت شرکت درس و دوستی با نظام الملک و حسن صباح داعی مشهور
اسمعیلیان غلط محض است و اصلی ندارد چون نظام الملک در سال

و

آفرین تسلیم کرد. بعد از اینها خاقانی (۵۹۵) در شعری خیام را یاد کند
و نجم الدین دایه (۶۵۴) در «مرصاد العباد» دو رباعی را که بخیام نسبت
داده اند نوشته و در ضمن طعن بر فلاسفه و حکما از ضلالتش سخن رانده است
ابن الاثیر که در سال ۶۳۸ وفات یافته است در «تاریخ الکامل» در وقوعاتی
که بسال ۴۶۷ سر زده بود خبر میدهد که خیام با اشخاص چند در زمان ملکشاه
برصد مأمور شده و سلطان برای این کار مالی بسیار تخصیص کرده بود ولی
بواسطهٔ سپری شدن روزگار ملکشاه این کار بسر نرسید. جمال الدین ابو الحسن علی
بن القاضی الاشرف یوسف القفطی در «اخبار العلماء باخبار الحکماء»
در حق خیام ستایشی بسزا کرده و خاصه رسوخش را در فلسفهٔ یونان و التزام
کردن وی سیاست مدنیه را مثل فیلسوفهای یونان ثبت میکند. بنابر این کتاب
خلق بجهت عقیده این دشمن خیام بود و حکیم از بیم دار و گیر سپس بحج رفت
و در حقیقت مدتی در بغداد ماند بعد به نیشابور آمد در بغداد و نیشابور زندگانی
سر و پایه را ترک نکرد و در روی مردم بست. زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در
«آثار البلاد و اخبار العباد» که در همان عصر تصنیف شده است حکایت
میکند که فقیهی در هر روز قبل از طلوع آفتاب بخانهٔ خیام می آمد و از حکیم علم حکمت

در صفحهٔ ۱۵۷ سندبادنامه است رباعی ۱۵۷ ما در صفحهٔ ۲۸۴ ، رباعی ۲۸۴ ما در صفحهٔ ۲۲ ، رباعی ۲۵۲ ما در صفحهٔ ۳۹ همان کتاب یافت میشود . نسخهٔ اصلی ما رباعی پنجم سندبادنامه را ندارد ولی این رباعی در نسخهٔ دیگر رباعی نهم است و در سندبادنامه فقط بیت دوم این رباعی مذکور است (ص ۲۴) . ما تمام این رباعی را در ذیل کتاب در فصل « رباعیاتی که در نسخهٔ اصلی ما موجود نیست و در نسخهٔ دیگر یافت میشود » بشمارهٔ ۹ درج کردیم .

علاوه بر این کتابها که ذکر شد کتابهای دیگر که رباعیات خیام در آنها مذکور است در کتاب رباعیات حکیم خیام نیشابوری که قبل از هفت سال یعنی در سال ۱۳۲۱ توسط آقای محمد علی فروغی فقید و آقای دکتر غنی که الآن در انگلستان سفیر کبیر دولت شاهنشاهی ایران است در طهران چاپ گردید بقرار ذیل ثبت شده است .

۱ مرصاد العباد نجم الدین رازی این کتاب دو رباعی دارد که بخیام نسبت میکند

۲ تاریخ جهانگشای جوینی که در حدود ۶۵۸ تصنیف شده رباعی از قول خیام نقل نموده است و در وصاف نیز همان رباعی مذکور است

۴۰۸ تولد یافته و خیام چنانچه گفتیم در سال ۵۱۵ بعالم عقبی کمر عزیمت بست و بدوست حقیقی یگانه پیوست. همچنین حکایت معتقد بودنش بتناسخ ارواح نیز از حکایتهای عامیانه است در حق این مرد بزرگ که زندگانیش داستانی شیوا شده است.

★

حکیم ما که در هیئت و خاصه در حکمت و فلسفه تالی ابن سینا است، بار باعیاتی مثل دانه های گهر بی بها آنات گوناگون روح انسان را، بحرانها و عصیانهای مردم را، توکل و تفلسف و ایمان و گمان بشر را، لاجرم هزار هزار حالات روحی مرد متفکر و با دانش ابو حفص علی و مبدعانه ثبت میکند. امروز ما و همهٔ عالم تمدن با این دانه های گهر پر معانی علاقه مند هستیم قدیمترین کتاب که این ترانه ها را صدف شده است «سندبادنامه» محمد بن علی الظهیری است که پس از اندکی از سال ۵۵۶ تصنیف کرده است (سندبادنامه یا سندبادنامهٔ تازی، باهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش، چاپخانهٔ وزارت فرهنگ، استانبول، ۱۹۴۸)، درین کتاب پنج رباعی خیام ثبت شده است. رباعی ۱۰۹ کتاب ما

یعنی در طربخانهٔ یار احمد رشیدی که در ضمن این مقدمه ازین کتاب با تفصیلاتی بحث خواهیم کرد رباعی آخرین صفحهٔ ۶۱/ب است ولی در همان مجموعه که طربخانهٔ یار احمد جزو آنست ، در میان رباعیات بابا افضل کاشی است و در مجموعهٔ دیگر که در نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول بشمارهٔ ۴۲۱ مقید است . بنام همان شاعر ثبت شده است (۹۹/ا) نجم الدین رازی در سال ۶۵۴ وفات کرده و بابا افضل کاشی در ۷۰۷ زندگانی را بدرود گفته است میان وفات این دو مرد عرفان پنجاه و سه سال است و تقریبا معاصر هستند و یک و نیم قرن بعد از خیام زندگانی کرده اند رباعی را اگر چه میخواهیم که از خیام بدانیم و معنیش هم خیامانه است ولی چون در دو نسخه که بنام بابا افضل ثبت شده است و دشمنی نجم الدین را که در حق فلاسفه داشت میدانیم منتها در نسخهٔ که قدیمتر از زمان بابا افضل هم نیافتیم اشتباهی پدید آمده و از اینجهت مجبور شدیم که این رباعی را واگذاریم ، رباعی این است

دارنده چو ترکیب طبایع آراست   از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود   ور نیک نیامد این صور عیب کراست

باعی که در جهانگشای وصاف ثبت شده است در نسخهٔ اصلی ما در صفحهٔ ۷۰/ب

۳. در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی که در سال ۷۳۰ تصنیف شده یک رباعی خیام مذکور است

۴. مجموعهٔ نزهة المجالس که در ۷۳۱ مرتب شده است و سی و سه رباعی از آن خیام نقل نموده است

۵. مجموعهٔ مونس الاحرار فی دقایق الاشعار در این مجموعه سیزده رباعی بنام خیام ثبت شده است

۶. جنگی که در سال ۷۵ مرتب شده و بتوسط آقای سعید نفیسی مطلع میشویم در این جنگ یازده رباعی از آن خیام است

۷. مجموعهٔ مانند تذکره که آقای دکتر غنی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی یافته اند و پنج رباعی در این مجموعه بنام خیام است

۸. در این دو مجموعهٔ اخیره رباعی دیده شده است که گوینده آنها معلوم نیست لیکن چون در دیگر مجموعه ها این رباعیات بنام خیام مقید است از آن سبب مطمئن می باشیم که از آن شاعر است

بعد از این تلخیص اطلاعاتی که راجع باین رباعیها داریم، خواهیم گفت یکی از رباعی خیام که در مرصاد العباد نجم الدین رازی است و در نسخهٔ اصلی

یح

پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم   آیینهٔ زنگ خورده و جام جمیم

رباعی ششم در مجموعهٔ نفیسهٔ شمارهٔ ۴۲۱ و ۹۲۵ که نسخهٔ اصلی ما جزو این مجموعه است، از بابا افضل کاشی است (۸۷/ب - ۸۸/۱، ۲۶/۱). از این جهت این رباعی را ننوشتیم. رباعی این است:

گر یک طالع چو بکام تو دمی است   رو داد کن ار چه بر تو هر دم ستمی است
با اهل خرد باش که اصل تن تو   گردی و نسیمی و شراری و دمی است

رباعی هفدهم از آن کمال اصفهانی است که در سال ۶۳۵ وفات یافته است (دیوان، چاپ ایران، ص ۲۱). از این رو حذف کردیم. رباعی این است:

من می نه ز بهر تنگدستی نخورم   یا از غم رسوائی و مستی نخورم
من می ز برای خوشدلی میخوردم   اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم

۷۱ ـ ۱ مفیدست ولی در مجموعهٔ مفیده شمارهٔ ۴۲۱ در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول این رباعی نیز از بابا افضل است (۱/۱۰۲) . چون مورد اشتباه شده این رباعی را نیز ترک کردیم

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین از سر دست بر مهر که پیوست و بقهر که شکست

رباعی که در تاریخ گزیده مذکور است و در نسخهٔ اصلی ما نیست ولی در میان «رباعیات حکیم خیام نیشابوری» جا دارد این رباعی را در ذیل دوم کتاب شمارهٔ ۱۱ درج کردیم

رباعی سوم مجموعهٔ نزهة المجالس را بفخر رازی هم نسبت میدهند که این رباعی رباعی سی و چهارم کتاب ما ست . رباعی پنجم در مجموعه‌ای که نسخهٔ اصلی ما جزو است ، در میان رباعیات بابا افضل است (۱/۴۱) ، از این رو متروک خواندیم ؛ رباعی این است

مائیم که اصل شادی و کان غمیم سرمایهٔ دادیم و نهاد ستمیم

و مصرعی که از رباعی حکیم در دلگشای عبید زاکانی نقل شده است ،
مصرع اول رباعی پنجاهم کتاب ماست

★

این کتابها که ذکر شد ، دارای رباعی از رباعیات خیام است . قدیمترین مجموعه که خاصه رباعیات خیام را ثبت میکند و شعری ، یا رباعی از دیگر شاعرها ندارد ، مجموعه ایست که از طرف شیخ محمود پیربوداقی در شیراز بسال ۸۶۵ مرتب شده و در اگسفورد ، در کتابخانهٔ بودلین محفوظ است . درین کتاب صد و پنجاه و شش رباعی درج شده است (حسین دانش ، رضا توفیق رباعیات عمر خیام ، استانبول ۱۹۲۲ ، ص ۴۱۱) دو سال پس از این مجموعه ناقص ، یار احمد بن حسین رشیدی که معروف به تبریزی است ، در سال ۸۶۷ رباعیات خیام را بنام « طربخانه » جمع کرده است این مجموعه ، در دست ما کاملترین و قدیمترین مجموعهٔ رباعیات حکیم است . از طربخانه ، پیش از همه غفران جایگاه حسین دانش خان در « رباعیات عمر خیام » بحث و بعض قسمتهای دیباچه اش هم در آن کتاب درج کرده است دوم بار ، این اثر آقای جلال الدین همایی در حاشیهٔ مصباح الهدایه بحث میکند

و

رباعی بیست و یکم همان رباعی است که در جهانگشا بنام خیام ثبت شده است رباعی بیست و هشتم و بیست نهم را در سندبادنامه می یابیم
رباعی چهارم و سیزدهم مونس الاحرار در سندبادنامه مذکور است
رباعی شستم جنگی که در سال ۷۵۰ مرتب شده است نیز در سندبادنامه می یابیم رباعی اول و چهارم مجموعه که آقای دکتر غنی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی یافته اند، از رباعیات یگانهٔ سندبادنامه است
آقای محمد علی فروغی، خارج از مکررات در هشت مأخذ قدیم که ذکر شد، بنام خیام شصت و شش رباعی یافته است که نسخهٔ اصلی ما اکثر آنها را دارا است
و رباعیاتی که در نسخهٔ اصلی ما نیست بذیل علاوه کردیم در اینجا باید گفت که دو رباعی خیام را در اخلاق الاشراف عبید زاکانی شاعر و طنزنگار مشهور که در سال ۷۷۲ وفات یافته است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، نسخ خطی فارسی شماره ۲۶۴ ص ۱۲۶-ا و ۱۴۸-ا)، و یک مصرع از رباعی دیگرش را در دلگشای همان شاعر یافتیم (نسخ خطی همان کتابخانه، شماره ۲۶۴ ص ۱۸۵/ا).
اول اینها رباعی سیصد و پنجاه و سیم کتاب ماست و حاشیه در بالا عرض کرده بودیم یکی از رباعی یگانهٔ خیام است که در سندبادنامه قید شده است رباعی دوم که عقیده اساسی حکما را گفته است ما رباعی دویست و سی و چهارم

هشتصد و نود و پنج است. تفاوت تاریخ تألیف و استنساخ بیست
و هفت سال است. جلد این مجموعه قدیم و با مقلب و تتمهٔ کنار
و وسط مرتب است. ابعادش ۵ و ۱۴ × ۲ و ۱۷، ابعاد قسمت خط
۶ و ۸ × ۷ و ۱۱ است. رباعیات خیام صفحهٔ ۵۵/ب تا ۱۱۴/۱۰ را
در بر میگیرد. ما این نسخه را نسخهٔ اصلی قرار دادیم. در همان کتابخانه در
میان نسخ خطی فارسی بشمارهٔ ۱۲۷ نسخهٔ دیگر از طربخانه هست که عبارت است
از سی و پنج ورق ولی این نسخه نسبت به نسخهٔ اول ناقص است و کاغذ
و خطش خیلی تازه است. بار در همان کتابخانه اتفاقاً مجموعهٔ دیگر
دیدیم که بشمارهٔ ۴۲۱ در نسخ خطی فارسی مقید است. در ورق اول طغرایهٔ
لاجورد ساخته شده نظرربا و در میانهٔ طغرایه با خط زرین «
رباعیات حکیم عمر» و در دائرهٔ کوچکی که زیر این طغرایه است،
«دیباچهٔ رباعیات عمر خیام» نوشته شده است. در دائره‌های
راست و چپ «انتخاب مقطعات» و «دستورنامه»، در دائرهٔ
زیر «رسالهٔ حسن و دل» و در دائرهٔ دیگر که در زیر همه است «
حکایهٔ گوی و چوگان عارفی» و در دائرهٔ پایین ترازمه «رباعیات

آقای جلال الدین همایی نسخه‌ای از طربخانه یافته است که در سال ۱۰۰۲ استنساخ شده است. تاریخ استنساخ طربخانه را که منظور مرحوم حسین دانش خان شده بود، نمیدانیم ولی نسخه‌ای این کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، در میان نسخ خطی فارسی بشمارهٔ ۵۹۲ محفوظ است که تاریخ استنساخش ۸۹ نحریر است زیر ورق آخرین کتاب قطع شده است. از این جهت نام نویسنده و تاریخ استنساخ ندارد ولی این مجموعه که دارای لمعات عراقی، رباعیات خواجه افضل کاشی و حکیم خیام، مصباح الارواح احمد الغزالی، زاد المسافرین سید حسینی، نصایح مولانای روم، سعادت نامه و روشنایی نامهٔ ناصر خسرو و دستورنامهٔ حکیم نزاری است در پایان لمعات عراقی کتهٔ زیر درج شده است. «تمام شد لمعات سلطان المشایخ والمحققین قدوة العرفاء والسالکین الشیخ فخر الدین العراقی قدس سره فی رمضان سنه ۸۹۵» این نسخه بیست و سه سال پس از تالیف استنساخ شده است. چون نویسنده، در متن طربخانه، در تاریخ ولادت و وفات خیام هیچ را بدین صورت می نویسد: ۵، ٤ این ۰۰، ۰ را صفر میخوانیم. درصورتیکه ما اشتباه میکنیم و تاریخ استنساخ

کتابهای مخطوط است. بدین ترتیب در کتابخانهٔ نور عثمانی یک نسخه و در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول دو نسخهٔ طربخانه هست که امروز تنها این دو نسخه مورد استفاده قرار گرفته است.

لیکن در طربخانه هم رباعیاتی هست که از خیام نیست. رباعیاتی که شاعران است ما باز یافته توانستیم اینهاست:

۱. در صفحهٔ ۵۷/ب در فصل اول رباعی دوم از آن ابوسعید ابوالخیر است که در سال ۴۴۰ بجوار حق پیوسته است (مناجات عبدالله انصاری با رباعیات ابوسعید ابوالخیر ۱۳۱۰، بمبئی ص ۹۲).
رباعی این است:

گر من گنه روی زمین کردستم   عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم   عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

۲. در ۱/۵۸ رباعی سوم مال خیام نیست و در همان مجموعه که نسخهٔ اصلی ما همو است، در صفحهٔ ۲۹/ب - ۱/۳ در میان رباعیات

افضل کاشی» را میخوانیم و همهٔ این خطها با زر خالص نوشته شده
است خط و جلد و تذهیب این مجموعه در نهایت نفاستست و از
کاغذ و خط و جلد معلوم میشود که این مجموعه از نسخهٔ اصلی ما قدیمتر است
ولی متأسفانه در مجموعه جز از گوی و چوگان، دستورنامه، حسن و دل
و رباعیات افضل کاشی کتابی نیست و رباعیات خیام با مقطعات
ابن یمین از مجموعه قطع شده و مجموعه را با جلد ظریفی که داشت
تجلید کرده است آقای محمد علی تربیت در «دانشمندان آذربایجان»
خبر میدهد که نسخهٔ دیگر از این کتاب، در کتابخانهٔ نورعثمانی محفوظ است
(طهران، ۱۳۱۴، ص ۴۰۰)، در فهرست کتابخانه در شمارهٔ ۲۸۹۵
رباعیات تبریزی نوشته و مؤلفش بنام یار احمد بن الحسین الرشیدی
المشتهر بالتبریزی قید شده است بی هیچ شبههٔ این نسخه،
طربخانه است ولی متأسفانه این نسخه را نتوانستیم ببینیم چون بمناسبت
وقوع جنگ دنیا در میان کتابهای نفیس و کمیابست که از طرف دولت
حفظ کرده و هنوز بنمایش نگذاشته است در فهرست همان کتابخانه
در شمارهٔ ۲۸۹۲ رباعیات خیام نوشته است که این نسخه هم در میان

(وفاتش ۵۲۵) قید کرده (ترجمهٔ لامعی، استانبول، ۱۲۸۹، ص ۶۶۷)

جانها همه آب گشت و دلها همه خون   تا چیست حقیقت از پس پرده برون
ای با علمت عقل در دو گردون دون   از تو دو جهان پر و تو از هر دو برون

۳. در صفحهٔ ۵۹/ب رباعی سوم در مجموعهٔ که شمارهٔ ۴۲۱ مقید است، در میان رباعیات بابا افضل ثبت شده است (۹۸/ا).

یاری بودم بریده از عالم راز   تا بو که زنم دمی نسیمی همراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز   زان در که درآمدم بدر رفتم باز

۴ در صفحهٔ ۶/ا رباعی زیر در نسخهٔ اصلی ما (۲۴/ا) و در نسخهٔ مقیده شمارهٔ ۴۲۱ از بابا افضل است (۸۴/ا):

از آمدن و رفتن ما سودی کو   وز تار وجود عمر ما پودی کو

ک

بابا افضل کاشی است ·

آنم که پدید گشتم از قدرت تو — صد سال بُدم بناز در نعمت تو
صد سال به امتحان گنه خواهم کرد — یا جرم من است بیش یا رحمت تو

در ۵۸ر رباعی اول از آن فخرالدین عراقی است که در ۶۲۵ وفات یافته است (دیوان. کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، نسخ خطی فارسی، شماره ۱۱۴۵، ۱/۶۲)

این کیست که بی جرم و گنه زیست بگو — بی جرم و گناه در جهان کیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات کنی — پس فرق میان من و تو چیست بگو

بیت دوم این رباعی در «مقالات شمس تبریزی» هم در ضمن حکایتی میگذرد (نسخ خطی فارسی دانشگاه استانبول، شماره ۶۷۹، ۱/۷۷)
در همان صفحه رباعی دوم از جامی، در نفحات الانس نام حکیم سنایی

۸. در ۶۵/۱ رباعی زیر از افضل کاشی است (۹۲۵ ۴۵/ب

۴۲۱ ۹۸/ب)

بودی که نبودت به خور و خواب نیاز   کردند نیازمندت این چار انباز

هر یک ز تو آنچه داد بستاند باز   تا باز چنان شوی که بودی ز آغاز

۹ در ۶۵/ب رباعی زیر در مناجات خواجه عبدالله انصاری است

(ص ۲۴)

گر از پی شهوت و هوای خواهی رفت   از من خبرت که بی نوا خواهی رفت

بنگر که کسی و از کجا آمده‌ای   می‌دان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت

۱۰ در ۶۷/۱ رباعی زیر از افضل کاشی است (۹۲۵ ۲۶/ب،

۴۲۱ ۸۸/ب - ۸۹/۱)

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست   هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست

این یک دو نفس که در تنت عاریتیست   با عاریتی عاریتی باید زیست

۱۱ در ۶۸/۱ رباعی که بعد از سرنامهٔ فصل چهارم در اغتنام نوشته

است، از فخرالدین عراقی است (دیوان، کتابخانهٔ دانشگاه استانبول،

نسخ خطی فارسی، شماره ۱۱۴۵، ۶۲/ب).

در حسرت چرخ جان چندین پاکان — می سوزد و خاک میشود دودی کو

۵ در صفحهٔ ۶۱/۱ رباعی اول بدین رباعی باباافضل شباهتی دارد ولی چون عیبت نداشت ننوشتیم

مردان رهت که سر معنی دانند — از دیدهٔ کوته نظران پنهانند
این طرفه ترست هر که حق را بشناخت — مؤمن شد و خلق کافرش میخوانند

(در نسخهٔ اصلی ۴۲/۱، ۴۲۱، ۸۴/ب)

۶ در صفحهٔ ۶۱/ب رباعی آخرین که بنام خیام ثبت شده است، چنانچه گفته بودیم، رباعیست که در جهانگشای بنام خیام مقید است ولی در نسخهٔ اصلی ما و در مجموعهٔ دیگر در میان رباعیات باباافضل است و ما این رباعی را از این جهت ترک کردیم.

۷. در ۶۲/۱ رباعی زیر در هر دو نسخه بنام باباافضل است (۹۲۵ ۸۴ ب، ۴۲۱ : ۹۶/ب)

آن مرد نیم کز عدمم (نسخه بدل حلم) بیم بود — آن نیم مرا خوشتر از این نیم بود
جانیست مرا بعاریت داده خدا — تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود

کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۱۷۷ ر ب).

عمرت خوش می‌خود پرستی گذرد   یا در پی هستی و مستی گذرد
می خور که چنین عمر که غم در پس اوست   آن به که بخواب یا بمستی گذرد

باید دانست که این رباعی، رباعی هشتاد و یکم چاپ آقای محمدعلی فروغی و آقای دکتر غنی است.

۱۵. در ۷۷ ر ب رباعی اول از آن عماد فقیه است که در ۷۷۲ وفات یافته است (دیوان، کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، شمارهٔ ۷۵ در نسخ خطی فارسی، ۲۳۶/۱). ولی در دیوان مصرع سیم با نسخهٔ اصلی ما تفاوتی دارد. آشکار است که روایت دیوان درست است:

ما افرحان و باح کی بفروشیم   دستار قصب بباک نی بفروشیم
تسبیح که نقل مجلس زهد است   ناگاه بیک جرعهٔ می بفروشیم

۱۶. در ۷۸/۱ - ۷۸ ر ب رباعی زیر در مجموعهٔ که نسخهٔ اصلی ما جزو آنست از بابا افضل است (۵۰/ب)

گر من ز می مغانه مستم هستم   ور کافر و رند و بت پرستم هستم
هر طایفه‌ای ز من گمانی دارند   من زان خودم چنانکه هستم هستم

گر شهره شوی به شهر شرّ الناسی   ور گوشه نشینی همه وسواسی
زان سود گر خضر و الیاسی   کس نشناسد ترا تو کس نشناسی.

۱۲. در ۶۹/ب این رباعی از آن ابوسعید ابوالخیر است (مناجات خواجه عبدالله انصاری با رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۵)

هنگام سپیده دم خروس سحری   دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح   کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری

۱۳. در ۷/ب - ۱۷۱/۱ رباعی‌ست که در همه جا مقید است و چنانچه گفته بودیم در مجموعهٔ مقیده در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول در میان جزو نسخ خطی فارسی بشمارهٔ ۴۲۱ بنام بابا افضل ثبت شده است و رباعی دیگر که پیرار بابا افضل کاشی است گویا پاسخ این رباعیست (۹۲ب ۴۷/ب، ۴۲۱، ۱۰۲/ب)

معلوم شود چنین از سر دست   کین صورت و معنی زچه در هم پیوست
اسرار جملگی بر همه کس   آنگاه عیان شود که صورت شکست

۱۴. در ۷۴/۱ رباعی اخیر از آن محمد همگر است که در سال ۶۸۶ زندگانی را بدرود گفته است (مجموعهٔ مقیده بشمارهٔ ۷۴ در نسخ خطی فارسی

گر

دانی غرضم ز می‌پرستی چه بود   تا همچو تو خویشتن‌پرستی نکنم

۲ در ۸۴/آ رباعی اول از فخرالدین عراقی است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، نسخ خطی فارسی، شماره ۴۲۷، ۷۸/ب)

مگذار که غصه در کنارت گیرد   و اندوه محال روزگارت گیرد
مگذار دمی کنار آب و لب جو   زان پیش که خاک در کنارت گیرد

۲۱ در ۸۵/ب رباعی دوم از اوحدی است که در سال ۷۲۸ رحمت ایزدی پیوسته است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۱۸/ب). رباعی چهارم از باباافضل است (۹۲۵، ۲۴/آ، ۴۲۱، ۸۲/ب ـ ۸۴/آ)

یکی وعدهٔ کز در بهاد تر است   شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عشق   چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

★

از من چو برفت جان پاک من و تو   خشتی دو نهند بر مغاک من و تو
وانگه ز برای خشت گور دگران   در کالبدی کشند خاک من و تو

١٧ در ٨٠/ب رباعی چهارم از آن سلمان ساوجی است که در سال
٧٦٩ برحمت حق پیوست (دیوان، نسخ خطی فارسی در کتابخانهٔ دانشگاه
استانبول شمارهٔ ٤٤٢٢، ٢٤٢/ب)

یاقوت لبا لعل بدخشانی کو   وان راحت روح و راح ریحانی کو
می گرچه حرام در مسلمانی شد   می میخور و غم مخور مسلمانی کو

١٨ در ٨١/ا رباعی دوم از آن ظهیر فاریابی است که در سال ٥٩٨
وفات کرده است (دیوان نسخ خطی فارسی در همان کتابخانه شمارهٔ ١١٢،
٩٧/ب)

در ده می لعل لاله گون صافی   بگشای رحیق شیشه چون صافی
کامروز درون جام می نیست مرا   یکدوست که دارد اندرون صافی

١٩ در ٨١/ب ٨٢/ا رباعی زیر از آن کمال اصفهانی است
(دیوان، چاپ ایران، ص، ٢٠٦) این رباعی بنام انوری (وفاتش
٦٥٦) هم مقید است (دیوان، کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، نسخ خطی
فارسی شمارهٔ ٢٥٨، ٢١١/ب)

می نوش کنیم لیک مستی نکنیم   الا بقدح دراز دستی نکنیم

در میان رباعیات اوحدی نیز نقل شده است (۸۴/۱) :

عاشق همه سال مست و رسوا بادا دیوانه و شوریده و شیدا بادا
در هشیاری غصهٔ هر چیز خوریم چون مست شدیم هر چه بادا بادا

۲۶. در ۹۲/۱ رباعی اول از آن سعدی شیرازی است که در سال ۶۹۱ عمر سراسر برده است (کلیات، کتابخانهٔ دانشگاه استانبول نسخ خطی فارسی، شماره ۲۸۱، ۴۲۷/ب).

این ماه که گفتی ملک رحمانست این بار گرش نگه کنی شیطانست
روئی که چو آتش زمستان خوش بود امسال چو پوستین تابستانست

در همان صفحه رباعی چهارم حرف قافیه الف عین رباعی سی و چهارم است

۲۷. در ۹۲/ب رباعی اول از آن عبید زاکانی است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، نسخ خطی فارسی شماره ۱۲۳، ۵/۱، ۲۶۴، ۹۹/ب)

دنیا نه مقام تست نه جای نشست فرزانه درو خراب و اولیتر مست
بر آتش غم ز باده آبی میزن زان پیش که در خاک روی باد بدست

۲۸. در ۹۲/ب - ۹۳/۱ رباعی زیر از بابا افضل است (۹۲۵ : ۴۸/ب) :

۲۲ در ۸۶/ر رباعی زیر از آن بابا افضل است (۹۲۵. ۴۰/ر
۴۲۱ : ۱/۱۶۱)

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست   این صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن که بر زند موجی نو   موجش خوانند و در حقیقت دریاست

۲۳ در ۸۷/ر این رباعی در هر دو نسخه به نام بابا افضل ثبت شده
است (۹۲۵. ۴/ر، ۴۲۱ : ۱۰۵/ر ـ ۱/۱۰۶).

گردون کمری ز عمر فرسودهٔ ماست   جیحون (نسخه بدل: دریا) اثری ز اشک آلودهٔ ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست   فردوس ز بس خاطر آسودهٔ ماست

۲۴ در ۸۷/ر رباعی زیر از آن مولوی است که در سال ۶۷۲ به
صاحبان خود رسید (رباعیات مولانا، نسخ خطی فارسی در دانشگاه
استانبول، شماره ۱۲۹، ص: ۱۱)، فخرالدین عراقی هم نسبت
گردیده است (همان کتابخانه ۱۱۴۵۰، ۵۷/ر):

از بادهٔ لعل ناب شد گوهر ما   آمد بفغان ز دست ما ساغر ما
از بس که همی خوریم می بر سر می   ما در سر می شدیم و می در سر ما

۲۵. در ۸۸/ر این رباعی هم از آن مولانا جلال الدین است (۱/۲)،

اینگونه ثبت شده است و بی هیچ شبهه این درست است :

چون حاصل عمر تو فریبی و دمیست   رو دادکن ار چه بر تو هر دم ستمیست

۳۲ در ۱۱۱ر/آ رباعی سیم از آن عماد فقیه است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، شماره ۲۷۵، ۲۷۰ر/ب) :

با ما فلک ار جنگ ندارد عجبست   در بر سر ما سنگ نبارد عجبست

قاضی که حریف باده و وقف فروخت   در مدرسه گریک نبارد عجبست

۳۳ در ۲ ۱ر/ب این رباعی در نسخهٔ اصلی ما از بابا افضل کاشی است (۱۵۲ر/آ) .

خواهی که پسندیدهٔ ایام شوی   مقبول و قبول خاصه و عام شوی

اندر پی مؤمن و جهود و ترسا   بدگوی مباش تا نکونام شوی

۳۴ در ۱۰۸ر/آ این رباعی از خواجه عبدالله انصاری است (مناجات، بمبی، ص ۷)

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست   تاریک دلم نور و صفای تو کجاست

ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی   این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

درهمان صفحه رباعی سیم از آن عبید زاکانی است (دیوان، در نسخ خطی

این عقل که در راه سعادت پوید ... روزی صد بار خود ترا میگوید
دریاب تو این یکدمه وقت که نه ... آن تره که بدروند و دیگر روید

۲۹ در ۹۳ر ا رباعی اول از اوحدالدین کرمانی است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، شماره ۷۴۰، ۲۵۵ر ب).

در میکده جز بمی وضو نتوان کرد ... وان نام که زشت شد نکو نتوان کرد
خوش باش که این پردهٔ مستوری ما ... بدرید چنان که رفو نتوان کرد

۳۰. در ۹۲ر ب آخرین رباعی در نسخهٔ اصلی ما از آن ما نا قصل است (۳۸ر ا) ولی مصرع اول اینطور است: اینها که ستاره می پرستند خرند

اینها که سجاده می پرستند خرند ... زیرا که زیر بار سالوس درند
مستی خور و خرقه پوش دیو تو آر ... چون سیم کدا رند که در بند زرند

۳۱ یک رباعی در نسخهٔ اصلی ما نیست و در چاپهای فروغی و آقای دکتر غنی رباعی بیست و سیم است، ولی در نسخهٔ ۵۹۳ و ۴۲۱ از آن ما نا قصل است (۳۶ر ا - ۸۷ر ب - ۸۸ر ا)، این رباعی، رباعی بیستم از مونس الاحرار است که نوشته بودیم ما اینجهت بدیل علاوه نکردیم در اینجا عرض کنم که بیت اول این رباعی در هر دو نسخه

ساختیم. در «رباعیات حکیم خیام نیشابوری» مال آقای محمدعلی
فروغی فقید و آقای دکتر غنی سفیر کبیر دولت شاهنشاهی ایران در ترکیه
بنام خیام قید شده است ولی از خیام نیست و باز رباعی صد و شستم
همان کتاب، در نسخهٔ اصلی ما در میان رباعیات بابا افضل است
(۴۰/را) و در رباعیات بابا افضل که در مجموعهٔ مقیده بشمارهٔ ۴۲۱
در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول است، هم از او ست (۱۰۵/ب).

دور دایرهٔ سپهر ناپید اغور　　جامی است که جمله را چشانند بدور
نوبت چو بدور تو رسد آه مکن　　می نوش بخوشدلی که دور است نه جور

رباعی صد و چهل و یکم از آن شیخ سحان است که در حق قطب الدین حیدر
گفته است (حبیب السیر، بمبئی ج ۲ جزو ۲ ص ۷۶).

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین　　نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین　　اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این

کتاب ما هنوز بطبع نرسیده بود که رباعیات امیر عارف
کبیر فریدون کروه عارف مولوی است واز ملامتیان طائفهٔ مولویه و پیشوایان
این طریقت است چاپ شده، بلطف خود مؤلف بدست ما رسید.

دانشگاه استانبول، شماره ۲۶۴، ۱۳۶/الف ۱۰

طبعم بنماز و روزه چون مایل شد گفتم که مراد کلیم حاصل شد
افسوس که آن وضو بکوری بشکست وین روزه بنیم جرعه می باطل شد

۲۵ در ۱۰۹/ب رباعیِ اول ازان مجد همگر است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۲۷۵، ۲۲/ب)

یک یک هنرم ببین گنه ده ده بخش هر جرم که رفت حسبةً لله بخش
از باد و زمین آتش حشمت مفروز آب رخ من به سلغرشه بخش

در نسخهٔ اصلی ما که این رباعی بنام خیام ثبت شده است، بیت دوم اینطور است.

از باد هوا آتش قهرت مفروز ما را بسر خاک رسول الله بخش

آشکار است که این طرز تصرف نویسندگاست

درینجا باید بگوئیم که رباعی اول در خاتمهٔ منثور چنانچه گفته بودیم، در جهانگشای جوینی بنام خیام ثبت شده ولی مورد اشتباه است وبعد ازین رباعی چهار رباعی که در مبحث انتقاد «رباعیات حکیم خیام نیشابوری» عرض کردیم و سه رباعی که بشمارهٔ ۲۱ (درین شماره دو رباعی) و ۲۷ مندرج

طربخانه خیلی مکررات دارد که همهٔ آنها را نیز از کتاب ما انداختیم و بدین صورت
در متن کتاب ۴۱۵ رباعی ماند. در خاتمه نیز نه رباعی هست که
اوّل آنها همان رباعیست که در مرصاد العباد بنام خیام ثبت
شده است ولی در دو مجموعه چنانچه اشاره کرده بودیم در میان
رباعیات بابا افضل کاشی است دوم آنها بقول کتاب نیز از آن
شیخ ابوسعید ابو الخیر است رباعی هشتم رباعی پنجاه و ششم
کتاب است و رباعی آخرین کتاب را گویا خیام پس از وفاتش
بیکی از دوستانش در خواب گفته رباعی چهارم هم در عقیدهٔ بنده
از آن یکی از بی‌مغز است که بنام خیام گفته و با حکایتی غیر مطبوع
بنام حکیم نسبت داده شده است با مسامحهٔ بزرگ پس اگر این رباعی را
مال خیام قبول کنیم کتاب ما چهارصد و هشتاد و یک رباعی دارد
شعر دیگر حکیم بزبان فارسی و اشعارش بزبان تازی که در «رباعیات
عمر خیام» غیر آن جایگاه مرحوم حسین دانش خان درج شده است
علاوه ذیل ساختیم

در طربخانه جز از مکررات بعضی رباعیها هست که عیبیت

(رباعیات عارف کبیر چلبی، استانبول، چاپخانهٔ قوتولمش، ۱۹۴۹)
این کتاب بکوشش بنام امیر عارف کبیر فریدون آقای دکتر فریدون نافذ که از
دودمان مولویت و با همتی بزرگ مجالس سبعهٔ مولانا و دیوان سلطان
ولد را بطبع رسانده است، چاپ گردیده است. در این کتاب متوجه
شدیم که رباعی ۵ با تفاوت جزئی فقط در کلمه‌ها رباعی ۸۱ کتاب
ماست که در نسخهٔ اصلی ما در صفحهٔ ۶۷/ب درج شده است و رباعی
۳۶ در کتاب ما رباعی ۲۸۷ است و در نسخهٔ اصلی ما در صفحهٔ ۹۲/ب
ثبت شده است و رباعی ۶۰ در کتاب ما رباعی ۵۵ است و در نسخهٔ
اصلی در ۶۴/ب جا دارد. آقای فریدون نافذ نیز همچنین بهمین این رباعیها
ملتفت شده می‌گوید که این دو رباعی از آن خیام است (مقدمه، ص
۷). چون نسخهٔ اصلی آقای فریدون نافذ خیلی تازه است و در میان
این رباعیات رباعیات مولانا و سعدی هم هست (همان صفحهٔ مقدمه)
ما گمان میبریم که این سه رباعی مال حکیم ماست.
ما تمام این رباعیات را در مجموعهٔ صحایفی که درج شده است عرض کرده
از متن کتاب ما واگذاشتیم. غیر از این رباعیات که ذکر شد

الفاظ چیزی ندارد، یا مثل رباعی ۲۸۷ و ۲۹۷ و ۲۱۰ هیچ لطفی ندارد، یا مثل رباعی سیصد و پنجم گمان می بریم که از طرف متعصبین از وفات خیام گفته شده است و یا مثل رباعی ۲۶۲ حکایتی را تثبیت میکند که بداستان زندگانی خیام تعلق دارد. هیچ یکی از اینها و مثل اینها از آن شاعر حکیم با راست و سخن سرا و شعر آشنا مثل خیام نمیتواند بود ولی ما هیچ یک از اینها را متروک نداشتیم چون کتاب ما منتخباتی از رباعیات خیام نیست، هزار رباعیاتی که از آن شاعرهای دیگر است و هزار مکررات مثل طربخانه است که قدیمترین مجموعهٔ رباعیات خیام است و ما در مقدمه و در متن تمام رباعیاتی که نام خیام درین کتاب ثبت گردیده، بخوانندگان گرامی با شمارهٔ صحایف اصل تقدیم میکنیم درینجا باید گفت متأسفانه رسالهٔ مظفریه را که برای جشن سال بیست و پنجم انتساب بارون ویکتور ززن (متوفی در سال ۱۹۰۸) بمعلمی زبان تازی در دانشگاه پطربورغ از طرف یاران و تربیت یافتگانش تألیف شده و در سال ۱۸۹۸ در پطربورغ بطبع رسیده و مقالهٔ مستشرق والانتین ژوکوفسکی راجع بترجمهٔ حال خیام را نتوانستیم دید، ازین جهت

دارد مثلاً در ۱/۹۴ رباعی اوّل عین رباعی است که در ۹۴/ب
از نوشته شده است ولی رباعی اول با قافیهٔ «خواهد کرد» نوشته است
و بنظر ما مستزاد است و رباعی دوم مستزاد نیست و قافیه اش
«کرد آخر» است از این سبب رباعی دو را ترک کردیم بیت
اوّل رباعی ۱۴۲ کتاب ما عین بیت اوّل رباعی دوم است که در
۱۹/ا قید شده، بیت دوم رباعی ۱۲۲ کتاب ما عین بیت
دوم همان رباعی است از این رو رباعی دو را ننوشتیم در طربخانه
رباعیها هم هست که بالبعضی رباعیهای این کتاب شباهتی دارد ولی
چون عینیت نداشت آنها را ننوشتیم

پس از تنقیحات چهارصد و هشتاد و یک رباعی که در کتاب ماست
آیا همهٔ آنها از خیّام است؟ پاسخ این پرسش را حتماً و بطور قطعی
نمی توانیم داد چون در میان آنها رباعیاتی است که مثل رباعی ۹۴ و
۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۲۱ قافیه تکرار میکند و یا فساد قافیه دارد، یا مثل
رباعی ۲۷۹ و ۳۴۲ و ۳۴۷ معارض مزاج طبع است، یا مثل رباعی
۳۷ سبی عاشقانه است، یا مثل بعضی رباعیات خارج جمعیت

میگوید که: این فقیر در سبزوار نسخه بخط نظامی عروضی دید و بر ذیل نسخه
مکتوب آنکه در اثنی عشر و خمسمائه در بلخ در خدمت حضرت استادی حکمت
مآبی رسیدم و رخصت کعبه مکرمه طلبیدم در اثنای سخان فرمود که بعد از
عود قبر مرا در موضعی یابی که باد شمال برو گل افشانی کند بعد از سه
سال (یعنی در سال ۵۱۵) که مراجعت افتاد در خاطر خطور میکرد که هرگز آن
مظهر سخان گزاف و مکرر استماع نیفتاده و چون باسترآباد رسیدم
استفسار احوال ایشان رفت چنان معلوم شد که به نیشابور تشریف آورده اند
مشیا علی الرأس احرام ملازمت بسته نیشابور رفتم گفتند که در همین ولا
بجوار حق پیوسته اند. " این حکایت، در مقاله سوم چهار مقاله
نظامی عروضی مذکور است ولی در آنجا نظامی با خیّام در سال
۵۰۶ ملاقات میکند و در سال ۵۲۰ به نیشابور مراجعت میکند که
خیّام چهار سال (یا بنا بنسخه بدل چند سال) بود که وفات یافته
چون طربخانه توضیح میکند که خیّام در سال ۵۱۵ زندگانی فانی را
بدرود گفته و میزان الحکمه هم این قضیه را تصدیق میکند، پیداست که
طربخانه چهار مقاله را تصحیح میکند ولی هیچ شبهه تاریخ ۵۰۶ و ۵۲۰

نمی دانیم کوشش ما در تثبیت آن رباعیها که از خیام نیست و از آن شاعرهای
دیگر است تحصیل حاصل شده و یا موفق شده ایم که بانتقادات مستشرق
فاضل، ما هم چیزی در افزوده باشیم ؟

❁

یار احمد رشیدی کیست که به خیام مرید بوده رباعیات را بنام
طربخانه . جمع کرده است متأسفانه نمیدانیم ولی واضح و محقق است که
خیام را خیلی دوست میداشت حتی نام . طربخانه . را که حاکی تاریخ
کتابست ، در رباعی بیستم یافته است آیا رباعیات خیام را چه قدر
خوانده چه قدر در آنها صرف ذهن کرده چه قدر گوشش بصرف کرده تا این
ترکیب را یافت که سال ۸۶۷ را افاده میکند بی هیچ شبهه اکثر
این رباعیات مال خیام است مثلا گمان شده این است که رباعی ۲۴۶
را خیام ، در بعد از حسرت بلخ گفته است قسمی از طربخانه که راجع زندگانی خیام
است ، جز از تاریخ ولادتش تحقیقات موافق فی الحقیقه یار احمد وفات خیام را
در سال ۵۱۵ ثبت میکند که صاحب میزان الحکمه هم یار احمد را تایید میکند
یار احمد رشیدی در خاتمه ، مشعر که قسمتی است از فصل دهم طربخانه

این با حساب شمسی تقریباً پنجاه و هشت باشد بعد از تصحیح این خطا
بگوییم که تاریخ وفات خیام تحقیقاً موافق است ولی تاریخ ولادتش
غلط محض چون حکیم ما در اوائل رساله که ترجمهٔ تفسیری
ماخذ است از رساله خود ابن سینا میگوید « لقد استدعی من
جماعة من الاخوان باصفهان فی سنة ۴۷۲ ترجمة الخطبة التی انشاها
الشیخ الحکیم ابوعلی بن سینا فاجبتهم الی ذلک » اگر سال ولادتش را
چنانچه یاراحمد میگوید ۴۵۵ قبول کنیم باید این رساله را در هفده
سالگی ترجمه و شرح کرده باشد که این محالست و خودش هم در
رباعی ۲۴۴ میگوید : پیمانهٔ عمر من بهفتاد رسید . البته در حین
ترجمه و شرح اینچنین رساله سی و یا چهل سال از زندگانیش گذشته
بود لذا تاریخ ولادتش در سال ۴۳۲ ـ ۴۴۲ است . یاراحمد
ابوسعید ابوالخیر و غزالی و ناصر خسرو و سنائی را معاصر خیام
ذکر میکند که این درست است یار فقیهی که از خیام درس حکمت
و فلسفه خوانده است زکریا بن محمد بن محمود قزوینی حکایتی راجع بدین
فقیه نقل میکند طریکه عیان سازد که محمد بن محمد غزالی است

که در چهار مقاله است خطای مستنسخ است یار احمد این حکایت را از چهار
مقاله نقل نمیکند از ذیل کتابی دیگر که با خط نظامی عروضی نوشته است
نقل میکند رباعی آخر رساله طربخانه که حکایت جوابیست معلق بهمان،
رباعی، معلوم میشود که او ازان پیریست از خویشان نزدیک خیام
صاحب طربخانه ولادت خیام را روز پنجشنبه دوازدهم محرم الحرام
سال ۴۵۵ ثبت میکند حتی در نسخه آقای جلال الدین همایی
مقید است که طالعش ثور و ستاره اش زهره است و در حین ولادتش
ستاره اش در برج شرف بوده لیکن یار احمد که ولادت خیام را در
۴۵۵ و وفاتش در ۵۱۵ قید میکند، میگوید که مدت عمرش ۵۲
سال شمسی است نسخه طربخانه که بشماره ۱۲۷۰ در جزو نسخ خطی فارسی
در کتابخانه دانشگاه استانبول مقید است، همین خطا را دارد
واضح است که این خطا از طرز املای هشت صدور یافته است یار احمد
پنجاه و هشت را بدین شکل نوشته است ۵۸ این رقم پنجاه و
دو هم میتوان خواند کسی که در ۴۵۵ زاده و در ۵۱۵ وفات
یافته باشد با حساب سنه قمری شصت سال زندگانی کند که

چنانچه در ایران معمولست. اسامی مرکب است و محمد ابراهیم بوده
باز درین کتاب در خاتمه قید شده است که خیام تأهل اختیار نکرد
و در تمام زندگانیش مجرد بوده و جز رباعیات و دیگر تصنیفهایش
از عمرش نتیجهٔ و فرزندی نمانده این با معلوماتی که دولتشاه میدهد
توافق نمیکند دولتشاه میگوید که: شاعری شاهفور نام از سلالهٔ
خیام است (چاپ براون، لندن ۱۹۱۰ ص ۱۲۸) ولی احتمالی دارد که
این شاعر بسلالهٔ خیام از طرف پدر و یا مادرش منسوب نشده باشد
یار احمد رشیدی رباعیات خیام را به ده فصل ترتیب کرده است که
این فصلها عبارتست از تنزیه و مناجات، حکمیات، نصایح، اغتنام
خمریات، جریان فصول، نکات و ملمعات، موقوفات،
سکریات و منزل و ده حکایه و حال زندگانیش و تاریخ وفاتش.
متأسفانه در نسخهٔ اصلی ما که نسخه ایست تام و کامل، ابتدای این
فصلها متعین نیست نسخه که بشمارهٔ ۱۲۷۰ مقید است جز از فصل
دهم تمام سرنامه های فصولرا دارد درین نسخه فصل دهم بیست
پیش از رباعی ۴۱۰ «فصل یازدهم» نوشته بنابر فهرست

کتابی که این فقیه از خیام خوانده بنا بنسخهٔ اصلی ما کتاب «حکمة عینی» است و در نسخهٔ ۱۲۷۰ «حکمة العین» است حکمة العین از آن نجم الدین ابوالحسن علی بن محمد الکاتبی القزوینی است که تلمید خواجه نصیر طوسی است و در سال ۶۷۵ وفات یافته است البته محمد غزالی نمیتوانست این کتاب را از خیام بخواند نام «حکمت عینی» یا «الحکمة العینیة» کتابی نمیدانیم از اینجهت این کتاب کدام کتابیست آیا «کتاب الحکمه» ابوعبدالله احمد بن حرب نیسابوری است ؟ چیزی نمیتوانیم گفت طربخانه میگوید که خیام در جوانی از استاد حکیم سنائی شیخ ناصرالدین منصور درس خوانده است هم در این کتاب دو بیت سنائی از حدیقه در حق شیخ ناصرالدین منصور نقل شده ولی ما این دو بیت را که در وزن حدیقه است در حدیقة الحقیقه که بشمارهٔ ۱۷۷ در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول جزو نسخ خطی فارسی است، یافته نتوانستیم در طربخانه چیزی که جالب توجه است این است که در همه منابع نام خیام عمر و نام پدرش ابراهیم است یار احمد این شاعر حکیم را «عمر بن محمد الخیام» نام برده است این یا خطای یار احمد است یا نام پدرش [illegible]

مه

ابوالفتح المظفر فخرالملک برادر مؤید و پسر نظام‌الملک مشهور تألیف نموده است. فخرالملک در زمان سنجر حائز رتبهٔ وزارت شده و در روز عاشورا سال پانصد گذشته شده بود (برای فخرالملک رجوع کنید کتاب تاریخ دولة آل سلجوق من انشاء الامام عمادالدین محمد بن محمد بن حامد الاصفهانی اختصار الشیخ الامام العالم الفتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی، مصر، ۱۳۱۸ - ۱۹۰۰، ص ۷۹، فصل ذکر وزراء السلطان سنجر بخراسان ص ۲۴۲، ابن الاثیر ج ۱۰، ص ۹۴، ترجمهٔ همان کتاب بزبان ترکی قوام‌الدین بورسلان، تاریخ سلجوقیان عراق و خراسان، نشریهٔ انجمن تاریخ ترک، ۱۹۴۳، استانبول، چاپخانهٔ معارف، ص ۸۷، ۲۴۰) نام این رساله «سلسلة الترتیب» است. نسخهٔ این رساله که در سال ۹۷۲ هجری استنساخ شده بنظر آقای رائف یلکنجی رسیده است و ایشان اکنون عکس این نسخه را دارند رساله پنج صفحه و نیم است این رساله همان رساله است که استاد بزرگوار آقای محمد بن عبدالوهاب قزوینی در حاشیهٔ

آشکار است که این فصل، فصل دهم است. چون فصلهای اول و
دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم نسخهٔ اصلی موافق افتاده است
این سرنامه ها را بکتاب علاوه کردیم لیکن ترتیب این دو نسخه در قسم
اخیر خیلی تفاوت دارد مثلاً رباعی ۲۶۵ در فصل ششم،
رباعی ۲۷۹ و ۲۹۶ در فصل نهم است. رباعی ۴۱۳ و ۴۱۴
در فصل یازدهم است که این فصل چنانچه گفته بودیم فصل دهم
است. رباعی ۲۶۲، ۴۰۵ و ۴۰۶ در فصل نهم است. رباعی
۴۰۲ در فصل هشتم و رباعی ۴۰۳ و ۴۰۴ در فصل هشتم
است و دیگر رباعیات نیز اینچنین است. چون مقصد ما
تقدیم نسخهٔ اصل است، تصحیح نسخه نیست، رباعیات را موافق نسخهٔ
دیگر ترتیب نکردیم و پس از فصل ششم سرنامه ها را ننوشتیم.
باید گفت که ترتیب یار احمد رشیدی عندلیت. جز از رباعیات که
دائر بتنزیه و مناجات است در تمام رباعیها تداخلی هست

★

با انضمام طربخانه دو رسالهٔ خیام را نشر میکنیم که اول اینها بنام

مز

در بین عقل و نفس است. انسان مدد به در فصل سیم کلیات
و مقولات را بسط کرده و در فصل اخیر کتاب طالبان شناخت
خداوند را بچهار قسم تفریق میسازد: متکلمان، فلاسفه و حکما، اسمعیلیان
و اهل تصوف. اهل تصوف را به قسم اول ترجیح داده میگوید که "این طریق
از همه بهتر است چه معلوم شده است که هیچ کمالی بهتر از حضرت خدا
وندیست و اینجایگاه منع و حجاب نیست مگر اینکه آدمی را (هست)
از جهت کدورت طبیعت باشد چه اگر حجت (که او لطائم حجب) زایل
شود و حایل و مانع دور گردد حقایق چیزها چنانکه باشد روی نماید
و سید علوم بدین اشارت کرده و گفته: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها" و باین حدیث ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله رساله را
ختم می کند

خیام که در حکمت و فلسفه تالی ابن سیناست و معتقد فلسفهٔ
حکماست بتصوف هم میل کرده البته خیام صوفی صافی محض
و مثل حکیم سنایی یا عارف مولوی از صوفیان حقیقی نیست وی
مثل ابن سبعین و شهاب الدین سهروردی مقتول و شیخ بدرالدین

چهار مقاله از آن بحث میکند و خبر میدهد که نسخهٔ این رساله در موزهٔ
بریطانیه در لندن موجود است و عنوانش در نسخهٔ مذکوره چنین
است: «رسالة بالعجمية لعمر بن الخيام في كليات الوجود» (چهار
مقاله، نشر براون ۱۹۱۰، ص ۷-۱۶، British Museum, Or 6572, f. 51)

بار دوم صدیقی نخجوانی در «خیام پنداری» که در تبریز
چاپ شده، ازین رساله که کریستن سن یافته با نام «روضة
القلوب» بحث میکند و فصل اخیر رساله را در حاشیه
بعینه درج کرده (چاپ دوم، ۱۳۲۰ ص ۷-۱۶). این رساله
همان رسالهٔ سلسلة الترتیب است که آقای رائف یلکنجی لطف کرده
فتوگرافش بما اعاره کرد و باستنساخ کردنش مساعدت نمود
تا آنجا که میدانیم این رساله در ایران و در اروپا چاپ نشده است.

رساله عقاید ما را که در حق خیام داشتیم تغییر میدهد. رساله
عبارتست از چهار فصل: در فصل اول از عقول و نفوس و عناصر و
موالید و انسان و از علت و معلول بحث میکند و بقاعده که وضع کند
«سلسلة الترتیب» نام میدهد. در فصل دوم مناسباتی را که

روزی ابن تیمیه را دوست میداشت روزی شیفتهٔ عارف مولوی
میشد ساعتی در دست وهم جبلی پیچاپیچ اضطراب میشود وقتی آزاد
از همه تکالیف وقیود . خودرا چنین تعریف میکرد ومیگفت در روز
کوتاه هفت مذهب را مرید میشوم وهفت مسلک را تغییر میدهم
وثبات در یک عقیده مخصوص ذکاهای صلب است ذکایی که
سیال باشد از ظرفی بظرفی انتقال میکند ودر هر ظرف که باشد رنگ
وشکل آن ظرف را میگیرد استاد حکیم فقید در نظر من نمونهٔ بود از خیام
بلی خیام بعقل اعتمادی ندارد در عقیدهٔ اش "آنها که بکار عقل در می
کوشند ، هیهات که جمله گاو نر می دوشند" (رباعی ٦١) و "آنها که
اسیر عقل وتمیز شدند ، در حسرت هست ونیست ناچیز شدند"
(رباعی ٢١٣) ولی این عقل ، عقل کل نیست . چون عقل کل ،
چنانچه در فصل اول رساله شرح میکند جوهر اولست واول چیزیست که
از خدای یگانه صادر گشته واو علت اولیست ومرجع کل خیام از ارباب
عقول بسیط نیست دریای تفکر وی همیشه مواج است وقتی که بعقل
رجوع میکند ، طبعش متغیر وباکدورت میشود وبحرمان یأس می افتد

مح

پورفاضی سماوی تصوف را با عقیدهٔ حکما مزج میکند ولی چون تمایل وی
بتصوف و ترجیح دادنش مسلک تصوف را بر فلسفهٔ محض آشکار میسازد که
حتما بی دین نیست و اینها که در حقیقت این عقیده را دارند بی هیچ شبهه
بغلط افتاده اند . چون خودش با این رساله بدست ما عیاری
میدهد باید که ما عباراتش را بدین معیار بسنجیم چون سخن بدینجا آمد
استاد تاریخ ادبیات ایران در دانشگاه استانبول غفران
جایگاه فریدقام را بخاطر آوردیم کسانی که استاد حکیم مغفور را
میشناسند البته ما را تصدیق میکنند ما استاد را در بامداد میدیدیم
از اهل تنزیه محض است بلکه مقتدای اهل تنزیه در ظهر همان روز عارف
کامل میشد و مذهب عرفا را بتمام مذهبها ترجیح میداد و بعد از دو سه
ساعت مسلک تصوف را غیر اسلامی میدید و انکارش میکرد و در شب
میدیدیم که در پیش استاد ما یک پیالهٔ عرق که ممزوج با آب بود و وی
دزدهٔ بیضاش میگفت و بسخنرانی آغاز میکرد که همهٔ عقاید زادهٔ
فکر مردم است و ما هم که دوزخ و بهشت را برای خودمان تهیه می کنیم

ایوانیست، انگشت وزیری و سر سلطانیست» (۵۵).
کوزه‌گران کوزه را از کلهٔ پادشاه و دسته و از پای گدا سر میکنند (۶۸).
زمان خیام زمانی است که بوی وفا مثل عنقا نابود شده
است و مسلمانی عبارت از ریا و تعصب گشته. این
هم در روح حساس خیام انفعالی پیدا میکند و میگوید که:
«آن به که درین زمانه کم گیری دوست، با اهل زمانه صحبت از دور نکوست»
(۵۷). معروف شدن، مرد را هدف طعن مردم میکند و کسی که
بیاندیشد و نتیجهٔ تفکراتش بگوید مردم کافرش میخوانند. خیام در مقابل
این حال حکم میکند که «خرم دل آن کسی که معروف نشد» (۶۰) و بر ریا
ریائی حمله کرده میگوید: «خوش باش که از خری ایشان به مثل،
هر کو نه خر است کافرش میخوانند» (۲۰۷). مفتیان بفتوی زور مال حرام
میخورند، خیام خون رزان میخورد و بصاحب فتوی می پرسد:
«تو خون کسان خوری و ما خون رزان، انصاف بده کدام خونخواره‌تریم؟»
(۲۱۰) و چون عقاید مختلف و تکفیر مردم را بسنجد و ملاحظه کند محزون میشود
و میگوید: «چون بستهٔ اندیشهٔ خویشتنیم، در روی زمین جدا رانده

درین گیر و دار نمیداند که از کجا آمده است و بکجا خواهی رفت (۱۳۸)
و از دانشی که نتیجهٔ عقلست و چیزی نمی ارزد تبری میکند و میگوید: از
درس علوم جمله بگریزی به (۱۷۱) موافق بعقیدهٔ حکما باور داشت که
«زین سقف برون رواق و دهلیزی نیست (۲۲۲) چنانچه در رسالهٔ که
ترجمه و شرح خطبهٔ ابن سیناست، میگوید «بیرون فلک
هیچ موجود نیست، نه خلاء و نه ملاء» ولی در اندرون این سقف چیزی
معلوم نشاند و «آنهاکه محیط فضل و آداب شدند، گفتند فسانهٔ و در خواب
شدند» (۲۳۶) و حقیقت و یقین در دست رس کسی نیست (۱۰۷)
خیام مثل شیفتگان ساده و مردم آزاده چشمهایش از این عالم گذران
نمیپوشد چشمهایش باز است و می بیند که مرگ حقیقتی است بسی واضح
و امریست ناگزیر. مرگ چه شرابیست که هرکس آن شراب را چشید و هرکه
چشیده است تا روز شمار از همه کار بی خبر است (۲۱). در هر ذرهٔ خاک
چشم نگاریست (۵۰) و هر سبزه که برکنار جوی رسته است زخاک
ماه روی رسته (۵۲). مشتی خاک که پایمال هر حیوانیست،
«زلف صنمی و عارض جانانی است» و «هر خشت که بر کنگرهٔ

و با لفظ می عشق جاودانی و یا فیض ربانی را قصد میکرد لیکن این آشکار است که می خیام واسطهٔ حملهٔ وی است بر بد ریایی و زاهدان خشک و اکثر رباعیات وی را بدین معرض باید سنجید چون خودش میگوید که . « خمار بوی آب انگور شدن . به زانکه بر خویش مغرور شدن » (۱۳۱) .

این را هم باید اندیشیدن که اگر خیام سر مست روز و شب و مرید پیمانه و معتکف میخانه بودی آن درجهٔ بالاترینی که در حکمت و فلسفه و ریاضیات و هیئات داشت چطور حاصل کردی از نیرو برخی رباعیات را مثل رباعیات

۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۲۲ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۶ ،

۱۷۲ ، ۱۹۱ ، ۱۹۸ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۳۵۶ ، ۳۶۲ را باید

از شطحیات محسوب سازیم .

در عقیدهٔ ما این مرد حکیم متفکر غیور و این شاعر دانای باوقار راه عقل مطمئن کرده است به عقل ، وقتی که بعقل و بینش اراده میورزد دیگر بوده ریب افکنده میگوید . « کاش از پی صد هزار سال از دل خاک ، چون سبزه امید بردمیدن بودی » (رباعیاتی که در چاپ آقای محمد علی فروغی و آقای دکتر غنی یافت میشود ، ۴۴) و چندان که صحرای عدم

کجاست ؟ » (۲۹۲) بزه کاریش معترفاست ولی از خداوند غفور
یگانه نومید نیست ، چون میداند که « غفران هرگه آمده است » (۸۸).
ایمان دارد که اجرام درین عالم کون وفساد مدبرند ولی این عقیدهٔ علمی
نیست چون با حس بیاندیشد محو میشود که بگوید . « کانها که مدبرند
سرگردانند » (۷۸) این انفعال شدید عصبانی واین حساسیت با قوت
خیام را بار واسوق میکند ودر نزدش بالاترین مردم ودارای جهانی
آن مرداست که سیم نانی دارد وآشیانی ونه خادم کسی باشد ، نه
مخدوم کسی (۹۸) . ولی این اثر واخیام را بخودپرستی سوق میکند؛
مردم را بتعاون وطاعت ودوستی وآشتی وکمک کردن شان
بیکدیگر تحریص میکند ومیگوید « آن لقمه که داری زکسان باز مدار » (۲۱)
روشنی دل وخودشناسی را در درجهٔ اولین میداند (۳۰۴) ، وترسای
سخی را بمسلمان بخیل ترجیح میدهد (۲۷۷) . خیام عزت نفس ووقار
وشرف ذاترا ازهمه چیز بلند میداند واین پند را بلوح سنگین زمان
با خامهٔ نمکین زمان می نگارد . « گردن منه ار خصم بود رستم زال ،
منت مبر ار دوست بود حاتم طی » (۸۲) . نمیگوییم که خیام می نمیخورد

قائلست که گفت وگوی من وتو در پس پرده است و «چون پرده بر
افتد نه تو مانی و نه من» (۱۷) آدم برگزیدهٔ محبوبست و محبوب جمال
خود را بآدم و سر حرمش بسیار محرم بخشید (۲۴۱). نشیمن
انسان عرشست که از آنجا آمده مقیم خطهٔ خاک شده است (۲۴۵)
ولی برای چشیدن این شراب مرد باید از خویشتن و جملهٔ جهان بیرون
شود (۳۲۷) و برای چشیدن این شراب نیستی بخداوند هستی نیاز میکند
یارب ز قبول و ز ردم باز رهان، مشغول بخود کن ز خودم باز رهان (۲۵۰)
خیام ربی که انکار دانش میکرد بدین شوق میسراید. او داند و او
داند و او داند و او (۹۷) و میسوزد: حال من خسته گدا می دانی (۲۴۱)
یا بمعشوق محبوب میسازد: با خود بخرابات همی گویم راز ما بر آنکه کنم بی
تو بمحراب نماز (۲۴۸) و بعاشق دیدار پندی میدهد و میگوید: در باطن
خویش سفر کن. آخر تو اهل نظر هستی ما اهل نظاره ما نیستی (۲۹۸).
خودش از سر اشتیاق مستانه تا بعرش رفته و این سفر را اختیار کرده
و عرش را دیده است ولی عرش بنالہ می گفت: حق ما تست ما بما تهمتی
در بستی (۲۸). معشوقش هم آمده بخیام گفته است. در خود نگر ار

میکرد. «ناآمدگان و رفتگان» میبیند (۱۶) و باور دارد که باید در اینجا ز می و نقل بهشتی بسازیم، چون نمیدانیم در آنجا به بهشت رسیم یا نه (۱۱۴) و در نظر کشندگان مدام ناب و شب خیزان بمحراب همه در خوابند و بیداری یکیست (۱۱۷) و بیار محرمش میگوید: «زنهار بکس مگو تو این راز نهفت، هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت» (۱۶۴) و در عقیدهٔ این تن خاک در ذره و آن ذره پیاله و خمره شود سخن بهشت را نباید شنید، «عاقل بچنین سخن کجا غره شود؟» (۲۵۲) و با مزاح رمزی میخندد.
«تو زر نه‌ای ای غافل نادان که ترا، در خاک نهند و باز بیرون آرند»
(۲۵۵) لیکن وقتی که علم و عقل را یکبار ندارد و از تفلسف بتصوف گریخته ذوق و عرفان را در کنار آرد دوست لم یزل و محبوب لایزال را می یابد و گوید:

عشقی دارم پاکتر از آب زلال   وین باختن عشق مرا هست حلال
عشق دگران بگردد از حال بحال   عشق من و معشوق مرا نیست زوال (۲۷۲)

در این حال با جانانش بمونهٔ پرگاری ماند که دو سر دارند و یک تن. اکنون دائره وار ز نقطه روانند تا آخر کار سر بهم باز آرند (۱۵). بدین ذوق

بشعر و عقل و عرفان و ذوق . نمیدانیم خیام مرید مرادی شده یا نه ؟
ولی میدانیم که تصوف وی مثل تصوف حافظ عرفانی است قلندرانه
و خیام خود شعرا بزبان اهل ملامت مطابق تحقیقت محض اینچنین
تعریف میکند :

یک دست بمصحفیم و یک دست بجام گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام
مائیم درین گنبد ناپخته خام نه کافر مطلق نه مسلمان تمام (۲۴۸)

کسی که بتصوف میل کند چرا این رباعی را نگوید ؟

دانستن راه دین شریعت باشد ور در عمل آوری طریقت باشد
ور علم و عمل جمع شوی با اخلاص از بهر رضای حق حقیقت باشد (۲۲۸)

کسی که راه عرفان را بمسلک متکلمان و حکما و تعلیمیان ترجیح دهد چرا نسراید ؟

رفتن بهوای دل شریعت نبود بی شرع کسی رود طریقت نبود
هر چیز که نادان ریاضت بیند آن وهم و خیالست حقیقت نبود (۲۲۹)،

ولی خیام در تصوف هم قرار نگیرد باز بعقل رجوع کرده بحرمان یأس می افتد ، اوضاع گوناگون زمانه ویرا بحکمت و تفلسف سوق می کند و هیچی دهر را می نماید ، عجز عقل و حکمت را می بیند باز بحریم سکون تصوف می گریزد

ز خود برون آمدهٔ، بس من تو و تو من تو را می طلبی (۳۸۲) .
این عرفان را حتماً از مدرسه تحصیل نمیتوان کرد و در خانقاه هم نیست .
از مدرسها تا می خیزد و لقمهٔ وقف دل سیاهی پیدا کرد (۲۷۶) .
مدرسه جای قیل و قالست ، خانقاه محل ظهور حال . عشق از سر دو برون
است (۳۸۰) . میدان عشق کوی ملامت است و میدان هلاک .
اینجا با جان و دل می بازند و خود را از هستی پاک میسازند . در اینجا «مردی
باید قلندر و دامن چاک ، تا در گذرد عیار وار و بی باک (۳۲۶) . این حقیقت
مخصوص بتصوف هم نیست . کسی که صوفی شده است ولی دلش صافی
نیست ، زهدش بهر ریاست ، خود را بمیان خرقه می کند ولی فردا خدا ازوی
راضی نباشد چه سود از تصوف ، بچه کار آید این خرقهٔ پشمینه ؟ (۴۲۵)

آیا خیام دو نفر است ؟ نه خیر اینها حالات گوناگون یک مرد
حکیم شاعر را حکایه میکند و ما مثال این تضادها را که ظاهریست محض
و اشکالی دهد بکوته بینان صرف در حافظ ایرانی ، یا در یونس ترکی هم
می بینیم . اینست روح حساس عصبانی شاعر ، اینست اندیشهای
حکیم متردد ، اینست تصوف حکیم و اینست حکمت صوفی که مرید خاص است

رنگ رخسار ضمیرش را شناگفت آفتاب لون او شد احسن الالوان و هو لمستنیر
دسند باد نامه، چاپ احمد آتش ۱۹۴۷، ص ۱۲). آشکار است که
انوری بعینه عبارات ابن سینا را ازین رساله نقل میکند و این هم واضح
میکند که انوری مشغول با آثار و فلسفهٔ ابن سینا بود خیلی متشکریم که
آقای عثمان ارگین لطف کرده عکس رسالهٔ ابن سینا و ترجمهٔ
خیام را بما دادند. متن ترجمهٔ خیام که نشر میسازیم منحصر بدین
فتوگرافست ولی عکس رسالهٔ ابن سینا را با نسخهٔ کتابخانهٔ احمد ثالث
و روان مقابله و حتی المقدور تصحیح کردیم. نسخهٔ احمد ثالث در صفحهٔ
۶۹۵ ر ب، تاریخ ۱۸ ربیع الآخر ۸۸۶ را دارد نسخهٔ روان را علی بن
قوام بن احمد الملقب بمولی میرک طبیب الشیرازی در سلخ صفر سنه
۸۸۸ نوشته است چون دیگر نسخه ها الآن در کتابخانه پاکستان در حرارین
نسخه ها فائده مند نتوانسته شدیم. این رساله هم رسالهٔ اول خیام را
بنحو کمال تأیید میکند و عیان سازد که عقیدهٔ خیام موافق بمذهب حکمات
و ایمانش عرفانی است. در پایان این مقدمه باید تصریح کنیم که در تمام
عالم و خاصه درین مرز خیام در نتیجهٔ انتقاداتی گویا مبرهن شده

خیام این است و بس .

★

رسالهٔ دوم ترجمهٔ تفسیر مانند رسالهٔ وجود ابن سینا است و در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول در میان نسخ خطی فارسی محفوظ است (ابن سینا و آثارهایش ، مقالهٔ عثمان ارگین ، استانبول ۱۹۳۷ ، ص ۵۱) . رسالهٔ وجود ابن سینا زبان تازی است و در کتابخانهٔ موزهٔ طوپقپو در میان کتابهای احمد ثالث شمارهٔ ۳۴۴۷ و در کتابخانه قصر روان در میان موزه شمارهٔ ۴۲ ۲ و در کتابخانه سلیمانیه در میان کتابهای اسعد افندی شمارهٔ ۲۶۱۸ و حمیدیه شمارهٔ ۱۴۴۸ و در کتابخانهٔ نور عثمانی شمارهٔ ۶۲۹۴ و در کتابخانهٔ ولی الدین افندی شمارهٔ ۲۲۶۲ و در کتابخانه دانشگاه استانبول در جزو نسخ خطی تازی در مجموعهٔ شمارهٔ ۴۷۰۰ محفوظ است ما ترجمهٔ خیام را با متن تازی رسالهٔ ابن سینا منتشر ساختیم درینجا باید این نکته را بگوییم که ابن سینا . درین رساله در بحثی که از افلاک سخن رانده میگوید «اشکالها افضل الاشکال هو المستدیر والوانها احسن الالوان وهو المستنیر»

انوری هم در قصیدهٔ میگوید که

شکل درگاه ربیعش را دعا کرد آسمان   شکل او شد افضل الاشکال و هو المستدیر

دیباچهٔ رباعیات حکیم عمر خیام

حمد بی حد حکیمی را که رابطهٔ فراشان ثلاثی و رباعی
موالید و عناصر خمسه و وجود انسان را بطناب عروق و عظام
نوعی قیام داده که هرچه در سطح محیم نقش می بندد
در الاجوف لیالی ایام بمیخ ثبوت و دوام اتمام
می یابد که حور مقصورات فی الخیام شمهٔ سراپا
پردهٔ او تواند بود فلله الحمد رب السموات و رب
الارض و رب العالمین

بودکه مردیست ملحد و بی دین ، شاعریست متردّد و ریبی و دانا نیست بی عقیده و ایمان ، جز از زندگانی حقیقتی نداند و بعد از زندگی حیاتی نپذیرد و حال آنکه خیام مردیست مؤمن ولی نشئهٔ قلندری دارد و مسلک ملامتی سخن سراید چون این دو رساله بطور قطع و یقین از خیام است و در هر دو رساله بمثابهٔ شاهدان عادلان ایمان و عرفان وی را عیان سازد، ما نیز رباعیاتی که در ضمن تحقیقات عرفانی و یا تنزیه و مناجات بدرگاه صمدانی است مجعول ندانیم و بعد ازین خیام را از نظر اهل یقین ببینیم و ما حتی المقدور افکار و عقیده‌اش را که درین صحایف سنجیدیم ، البته خوانندگان گرامی توجه فرموده‌اند ، اکثر سنجشهای ما سنجشهای خود حکیم ماست . آفتاب آمد دلیل آفتاب

والله الموفق و علیه التکلان

۲۱ جمادی الاولی ۱۳۶۸ و عید نوروز فیروز

عبدالباقی گولپینارلی

وبرآل واصحاب او که دیوان شرع خانه را از تشکیل فتنه
وفساد ـ پرداختند وگوشهٔ نعلین ان حضرت کلاج خیمهٔ
ابتهاج ساختند وبعد چون جمع وتفریق وترتیب وتنمیق سخنان
متقدمان بر ـ ذمت متأخران رسمیست قدیم وحادثهٔ
مشهورست ورباعیات ـ شریفهٔ عمدة الحکما وزبدة الفضلا
محیی المبانی الحکم والآداب ـ المستغنی عن الاطناب فی الالقاب
عمر بن محمد الخیام طاب ـ انفاسه مدی الایام که بی ریب انیس
مجالس وجلیس محافل کل ـ ارباب استعداد دست در سلک
ترتیب وتناسب منخرط نبود ـ وبحکم خیر الکلام ماقل ودل جهانی
معنی اندر لفظ اندک ـ ٥٦ ب ـ موجه ومودی شده چنانچه
تعیین اسم کریم الرسم او صفت عقد ـ طبایع وعناصر وامر جه
است ومرکبی بحرف وصوت بدان ـ اکتفا نموده وارمغانی
بدیعه ومعانی غریبهٔ اوشعوری وافی نیافته ـ نظاهران نظار
قانع آمده اند العربیة

شعر

ای ستون خیمهٔ دل نام تو　　تار و پودش جمله از انعام تو
وی طناب رحمتت حبل المتین　　جان و دل از جان شده فراش این
میخ قهرت چشم مشرک را سواد　　بر سر تخماق آفت را گشاد

و درود و ثنا محدود و نثار مرقد مهتری که شاگرد پیشگان قضا و قدر باقتضاء - رضاء قدم و قدر او کمر عجز بر میان بسته سایبان علی قدرت را - ۱۰۵۶ - از شریطهٔ "ما عرفناک حق معرفتک" برون نتوان آورد "ما کان محمد - ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین"

نعت

ای رسل را مهتر و مسند نشین　　ای رسل را رحمةً للعالمین
در عرب خرگاه اقبالت بدید　　در عجم شد خیمهٔ آلت سفید
خانهٔ بیتت ز رفعت یافته　　چتر گردون چیق قدرت یافته

والفرصة ومضيق العيش وحدوث العالم والفناء وغيرهم الخامس فی الخمریات والبحث علیه السادس فی جریان الفصول خصوصا فی الربیع والعیدین السابع فی النکات والملمعات۔ الثامن فی الموقوفات التاسع فی السکریات والهزل العاشر علی عشرة حکایات منه شتملة من البدائع والغرائب وکرامته۔ وحسن معاشه و ولادته العالی ومدة عمره وحین وفاته۔ "ولی فیها مآرب اخری"

شعر

بده فصل این نسخه اتمام یافت · بترتیب احسن بوجه نکو
طرب می فزاید ز هر صفحه اش · ورت نیست باور ببین روبرو
طربخانه اهل فضلست و هست · "طربخانه" تاریخ اتمام او

اما الخیام فانها کخیامهم   واری نساء الحی غیر نسائها

ورقی باز کردم از سخنش   زیر هر توی آن سخن توئیست

فلهذا کمینهٔ ارباب طلب جعل محبته الانام فی جیدی یار احمد ابن الحسین الرشیدی المشتهر بالتبریزی تغمدهما الله بغفرانه - بطریق رابطه و مجانست بر حسب «تلک عشرة کاملة» بدانچه قلت - بضاعت تواند بود مرتب کرده بر ده فصل اتمام داد یقین - که چون بنظر ارباب دانش ملحوظ گردد از بزرگی خرده نگیرند و عذر این بی بضاعت در پذیرند وفصول عشره - بدین منوال سرانجام پذیر شد الفصل الاول فی التنزیه والمناجات - وطلب المغفرة و ما یتعلق به الثانی فی الحکمیات واسؤلة و - ۵۷ ۱ - الاعتراضات وغیره الثالث فی النصایح والآداب الرابع فی الاغتنام

فصل اوّل در مناجات

۱

ای از حرم ذات تو عقل آگه نی — وز معصیت و طاعت ما مستغنی
مستم ز گناه و از رجا هشیارم — امید برحمت تو دارم یعنی

۲

از خالق کردگار و ز ربّ رحیم — نومید نیم بجرم و عصیان عظیم
گر مست و خراب مرده باشم امروز — فردا بخشد بر استخوانهای رمیم

ملتمس از سالکان مسالک شرع و مالکان ممالک تورّع انکه ـ
احیانا اگر بضرورت بیتی یا نکته مستبعد المعنی بالظّاہر علی ـ
شوارع الشّرع کتابت افتد میلان اعتقاد را بتحقیق ان جازم ـ
ـ نشمرند و برآینه این گمان نبرند " واللہ علیم بما یفعلون ۵۷ ب
ربّنا لا ـ تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ
انک ـ انت الوہّاب "

فصل دوم فی الحکمیات و فی اصول الحکمة
والاعتراضات وعبرها

۸

جامیست که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین میزندش

۹

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام
کی گردد راست آنچه من خواسته‌ام
گر هست صواب آنچه او خواسته است
پس جمله خطاست آنچه من خواسته‌ام

-۱/۵ ۹-

۱

تا ظن نبری که من بخود موجودم
با این ره خونخواره بخود بیمودم
چون بود حقیقتی من از او بودم
من خود که بدم کجا بدم کی بودم

۹

یارب بگشای بر من از رزق دری ۳ بی منّت مخلوق رسان ما حضری
ار باده خیان مست نگهدار مرا کز بیخبری نباشدم دردسری

۱۵۸ ۴
بارحمت تو من از گنه نندیشم با توشهٔ تو ز رنج ره نندیشم
گر لطف توام سفید روانگیزد حقّاکه ز نامهٔ سیه نندیشم

بر سینهٔ غم پذیر من رحمت کن ۵ رجان و دل اسیر من رحمت کن
بر پای حرابات رو من بخشای ردست پیاله گیر من رحمت کن

کنه حر دم در حوز انات تو نیست ۶ و اندیشهٔ من بجز مناجات تو نیست
من دات ترا بواحبی کی دانم دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست

هر روز بگاه در خرابات شوم ۷ همراه قلندران طامات شوم
۵۸ چون عالم سر و الخفیات توئی توفیقم ده تا بمناجات شوم
۸

۱۶
بر مفرش خاک خفتگان می بینم — در زیر زمین نهفتگان می بینم
چندان که بصحرای عدم می نگرم — ناآمدگان و رفتگان می بینم

۱۷
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من — وین طور معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفت و گوی من و تو — چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

۱۸
چون رزق تو آنچه عدل قسمت فرمود — یکذره نه کم شود نه خواهد افزود
آسوده ز هر چه نیست می باید شد — وازاده ز هر چه هست می باید بود

۱۹
ای چرخ فلک خرابی از کینهٔ تست — بیدادگری عادت پیشینهٔ تست
وی خاک اگر سینهٔ تو بشکافند — بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

۲۰
هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا — چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانهٔ خاک — نقاش من از بهر چه آراست مرا

۱۱

یزدان که گل وجود ما می‌آراست — دانست ز فعل ما چه برخواهد خاست
بی حکمش نیست هر گناهی که مراست — پس سوختن قیامت از بهر چراست

۱۲

از جرم حضیض خاک تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گردون را حل
بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل — هر بند گشاده شد مگر بند اجل

۱۳

نقشیست که بر وجود ما ریخته‌ئی — صد بوالعجبی ز ما برانگیخته‌ئی
من زان به ازین نمی‌توانم بودن — کز بوته چنین مرا فرو ریخته‌ئی

۱۴

مسکین دل دردمند دیوانهٔ من — هشیار نشد ز عشق جانانهٔ من
روزی که شراب عاشقی میدادند — در خون جگر زدند پیمانهٔ من

۵۹.ب

۱۵

جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم — سر گرچه دو کرده‌ایم یکتن داریم
بر نقطه روانیم کنون دائره‌وار — تا آخر کار سر بهم باز آریم

۶۱/۱

۲۶

این جمع اکابر که مناصب دارند — از غصه و غم زجان خود بیزارند
وانکس که اسیر حرص چون ایشان نیست — این طرفه که آدمیش می نشمارند

۲۷

هر دل که در و مهر و محبت بسرشت — خواه اهل سجاده باش خواه اهل کنشت
در دفتر عشق نام هر کس که نوشت — آزاد ز دوزخست و فارغ ز بهشت

۲۸

اینها که فلک ریزه دهر آرایند — آیند و روند و باز با دهر آیند
در دامن آسمان و در جیب زمین — خلقیست که تا زخود نمیرد زایند

۲۹

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان — برداشتمی من این فلک را ز میان
وزخود فلکی دگر ز نو ساختمی — کازاده بکام دل رسیدی آسان

۳۰

چون کار نه بر مراد ما خواهد بود — اندیشه و جهد ما کجا دارد سود
پیوسته نشسته ایم در حسرت آن — دیر آمده ایم و رفت می باید زود

۶۰/ب

۲۱

این اهل قبور خاک گشتند و غبار   هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این چه شرابیست که تا روز شمار   بیخود شده و بیخبرند از همه کار

۲۲

جانم بفدای آنکه او اهل بود   سر در قدمش اگر نهم سهل بود
خواهی که بدانی بیقین دوزخ را   دوزخ بجهان صحبت نااهل بود

۲۳

زاوردن من نبود گردون را سود   وز بردن من جاه و جلالش نفزود
از هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود   کاوردن و بردن من از بهر چه بود

۲۴

افلاک که جز غم نفزایند دگر   ننهند بجا تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما   از دهر چه می کشیم نایند دگر

۲۵

آنها که جهان زیر قدم فرسودند   واندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نمی شوم که ایشان هرگز   زین حال چنانکه هست آگه بودند

۳۶

برطرز سپهر خاطرم روز نخست — لوح و قلم و بهشت و دوزخ می جست
پس گفت مرا معلّم از علم درست — لوح و قلم و بهشت و دوزخ با تست

۳۷

۶۲ ب
این کهنه رباط را که عالم نام است — آرامگه ابلق صبح و شام است
بزمیست که وا ماندهٔ صد جمشید است — قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

۳۸

در دهر کسی بگل عذاری نرسید — تا بر دلش از زمانه خاری نرسید
چون شانه که تا سرش بصد شاخ نشد — دستش بسر زلف نگاری نرسید

۳۹

از واقعهٔ ترا خبر خواهم کرد — وانرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد — با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

۴۰

تا دست باتفاق بر هم نزنیم — پائی ز نشاط بر سر غم نزنیم
خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح — کین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم

۳۱

بس پیرهن عمر که هر شب افلاک   بر دوخته و کرده گریبانش چاک
هر روز بسی زمانه شاد و غمناک   از آب برآورد و فرو برد بخاک

۳۲

چون بود ازل بود دم انشا کرد   بر من ز نخست درس عشق املا کرد
وانگاه قراضه ریزهٔ قلب مرا   مفتاح خزاین در معنی کرد

۳۳

مقصود ز جمله آفرینش ماییم   در چشم خرد جوهر بینش ماییم
این دایره جهان چو انگشتریست   بی هیچ شکی نقش نگینش ماییم

۳۴

۶۲/ا
گفتم که دلم ز علم محروم نشد   کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
اکنون که همی بنگرم از روی خرد   عمرم بگذشت و هیچ معلوم نشد

۳۵

این چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد   هرگز گره بستهٔ کس را نگشاد
هر جا که یکی دید که داغی دارد   داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

۴۶

در عشق تو صد گونه ملامت بکشم — ور بشکنم این عهد غرامت بکشم
گر عمر وفا کند جفاهای ترا — باری کم از آنکه تا قیامت بکشم

۴۷

گر آمدنم ز من بدی نامدمی — ور نیز بخود شدن بدی کی شدمی
به زان نبدی که اندرین عالم خاک — نه آمدمی نه شدمی نه بدمی

فصل سیوم فی النصایح

۴۸

خوش باش که غصه بی کران خواهد بود — بر چرخ قران اختران خواهد بود
نقشی که ز قالب تو خواهند زدن — ایوان سرای دیگران خواهد بود

۴۹

کم کن طمع از جهان و میزی خرسند — از نیک و بد زمانه بگسل پیوند
خوش باش چنانکه هست این دور فلک — هم بگذرد و نماند این روزی چند

۴۱

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس　　در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس　　کو بانگ جرسها و کجا نالهٔ کوس

۴۲

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت　　کار من از گشت همی نیک نگشت
در ناخوشی زمانه باری عمرم　　گر خوش نگذشت یک دمی بد نگذشت

۴۳

ای دل چو نصیب تو همه خون شدنست　　واحوال تو هر لحظه دگرگون شدنست
ای جان تو درین تنم چه کار آمدهٔ　　چون عاقبت کار تو بیرون شدنست

۴۴

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو　　بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته‌ٔ　　بنشسته همی گفت که کوکوکوکو

۴۵

عاقل بچه امید درین شوم سرا　　بر دولت او نهد دل از بهر خدا
هرگاه که خواهد که نشیند از پا　　گیرد اجلش دست که بالا بنما

۵۵

خاکی که بزیر پای هر حیوانیست — زلف صنمی و عارض جانانیست
هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانیست — انگشت وزیری و سر سلطانیست

۵٦

چند از پی حرص و آز تن فرسوده — ای دوست دوی گرد جهان بیهوده
رفتیم و رویم و هر که آید برود — یکدم بمراد خویشتن نابوده

۵٧

آن به که درین زمانه کم گیری دوست — با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آنکس که ترا بجملگی تکیه بدوست — چون چشم خرد باز کنی دشمن اوست

۵٨

١٠٦٥

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد — در دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که تا پرسم ازو — کاحوال مسافران عالم چون شد

۵٩

خوش باش که پخته اند سودای تو دی — ایمن شده از همه تمنای تو دی
تو شاد بزی که بی تقاضای تو دی — دادند قرار کار فردای تو دی

۶۴ر ا

۵۰

پیش از من و تو لیل و نهاری بودست
گردنده فلک برای کاری بودست
زنهار قدم بخاک آهسته نهی
کان مردمک چشم نگاری بودست

۵۱

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت
خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت
چه مور خورد بگور چه گرگ بدشت

۵۲

در پردهٔ اسرار کسی را ره نیست
زین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست
بنگر که چنین فسانها کوته نیست

۵۳

هر سبزه که برکنار جوئی رستست
گوئی ز لب فرشته خوئی رستست
۶۴ر ب
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی
کان سبزه ز خاک ماه روئی رستست

۵۴

در دهر بر نهال تحقیق نرست
زیرا که درین راه کسی نیست درست
هر کس زده است دست در کاری سست
امروز چو دی شناس و فردا چو نخست

۶۵

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت　　تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت
رو بر سر لوح بین که استاد قلم　　اندر ازل آنچه بودنی بود نوشت

۶۶

۱/۶۶
این کوزه گران که دست در گل دارند　　عقل و خرد و هوش بر آن بگمارند
مشت و لگد و طپانچه تا چند زنند　　خاك بدنانست چه می پندارند

۶۷

بر کوزه گران پریر کردم گذری　　از خاك نمودند بهردم هنری
من دیدم اگر ندید هر بیخبری　　خاك پدرم برکف هر کوزه گری

۶۸

در کارگه کوزه گری کردم رای　　در پایهٔ چرخ دیدم استاد بپای
میکرد دلیر کوزه را دسته و سر　　از کلهٔ پادشاه و از پای گدای

۶۹

در کارگه کوزه گری رفتم دوش　　دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه بدان کوزه همی گفت بجوش　　کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

۶۰

چون حاصل آدمی درین دیر دو در جز خون دل و دادن جان نیست دگر

خرم دل آنکسی که معروف نشد واسوده کسی که خود نزاد از مادر

۶۱

آنها که بکار عقل درمی کوشند هیهات که جمله گاو نر می دوشند

آن به که لباس ابلهی درپوشند کامروز بعقل تره می نفروشند

۶۲

۶۵/ر

در عالم جان بهوش می باید بود در کار جهان خموش می باید بود

تا چشم و زبان و گوش برجا باشد بی چشم و زبان و گوش می باید بود

۶۳

ای کشته شب و روز بدنیا نگران اندیشه چه می کنی تو از روز گران

آخر نفسی ببین و باز آی بخود کایام چگونه می کند با دگران

۶۴

محرم نیستی که با تو گویم یکدم کز اول کار خود چه بود ست آدم

محنت زدهٔ سرشتهٔ از گل غم یکچند جهان بگشت و برداشت قدم

۷۵

چون واقفی ای پسر ز هر اسراری | چندین چه بری بیهوده هم تیماری
چون می نرود باختیارت کاری | خوش باش درین نفس که هستی باری

۷۶

۱/۶۷

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد | بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک | در طبل زمین و حقهٔ خاک نهاد

۷۷

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند | مگرای بدان که عاقلان نگرایند
بسیار چو ما شدند و بسیار آیند | بربای نصیب خویش کت بربایند

۷۸

اجرام که ساکنان این ایوانند | اسباب تردد خردمندانند
هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی | کانها که مدبرند سرگردانند

۷۹

ای دل همه اسباب طرب ساخته گیر | وین خانه پر از نعمت و از خواسته گیر
خوش باش و درین نشیمن کون و فساد | روزی دو به نشسته و برخاسته گیر

۷۰

لب بر لب کوزه هیچ دانی مقصود — یعنی لب من نیز چو لبهای تو بود
آخر که وجود تو نماند جاوید — لبهات چنین شود بفرمان ودود

۷۱

ان کاسه که بس نکوش پرداخته اند — بشکسته و در رهگذر انداخته اند
زنهار قدم برو بخواری ننهی — کان کاسه ز کاسهای سر ساخته اند

۷۲

ان کاسه گری که کاسهٔ سرها کرد — در کاسه گری صنعت خود پیدا کرد
بر خوان وجود ما نگون کاسه نهاد — وان کاسهٔ سرنگون پر از سودا کرد

۷۳

روزی که گذشتست ازو یاد مکن — فردا که نیامدست ازو یاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مبند — حالی خوش و عمر خویش بر باد مکن

۷۴

ای دوست غم جهان بیهوده مخور — بیهوده غم جهان فرسوده مخور
چون بود گذشت و نیست نابوده پدید — خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

فصل چهارم در اغتنا

۸۵

پندی دهمت اگر زمن داری گوش
از بهر خدا جامهٔ تزویر مپوش
عقبی همه ساعتست و دنیی یکدم
از بهر دمی ملک ابد را مفروش

۸۶

سر از همه ناکسان نهان باید داشت
راز از همه ابلهان نهان باید داشت
بنگر که بجای مردمان می نکنی
چشم از همه مردمان همان باید داشت

۸۷

هرگز بطرب شربت آبی نخورم
تا از کف اندوه شرابی نخورم
نانی نزنم در نمک هیچ کسی
تا از جگر خویش کبابی نخورم

۸۸

۸۴ رب

خیام زبهر گنه این ماتم چیست
وز خوردن غم فائده بیش و کم چیست
آنرا که گنه نکرد غفران نبود
غفران زبرای گنه آمد غم چیست

۸۰

خوش باش همه کار جهان ساخته گیر — عیش و طرب بسبزه آراسته گیر

وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم — بنشسته و بامداد برخواسته گیر

۸۱

ای بیخبر این شکل مجسم هیچ است — وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است

خوش باش که در نشیمن کون و فساد — وابستهٔ یکدمیم وان دم هیچ است

۸۲

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد — بالای بنفشه در چمن خم گیرد

انصاف مرا ز غنچه خوش می‌آید — کو دامن خویشتن فراهم گیرد

۸۳

تا در تن تست استخوان و رگ و پی — از خانهٔ تقدیر منه بیرون پی

گردن منه ار خصم بود رستم زال — منت مبرار دوست بود حاتم طی

۸۴

گر دست دهد ز مغز گندم نانی — وز می دو منی و گوسفندی رانی

۶۸/۱

با ماه رخی نشسته در ویرانی — عیشی بود آن نه حد هر سلطانی

۹۴

چون آب بجویبار و چون باد بدشت
روزی دگر از عمر من و تو بگذشت
تا من باشم غم دو روزه نخورم
روزی که نیامدست و روزی گذشت

۹۵

گر یک نفست ز زندگانی گذرد
مگذار که جز بشادمانی گذرد
زنهار که سرمایهٔ این ملک جهان
عمرست چنان کش گذرانی گذرد

۹۶

شادی مطلب که حاصل عمر دمیست
هر ذره ز خاک کیقبادی و جمیست
احوال جهان و عمر فانی وجود
خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

۹۷

ای رفته بچوگان قضا همچون گو
چپ میخور و راست میرو و هیچ مگو
کانکس که ترا فکند اندر تک و پو
او داند و او داند و او داند و او

۹۸

در دهر بر آنکه نیم نانی دارد
یا در خور خویش آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

۸۹

وقتست که از سبزه جهان آرایند   موسی دستان زشاخ کف بنمایند
عیسی نفسان زخاک بیرون آیند   در چشم سحاب دیدها بگشایند

۹۰

برخیز مخور غم جهان گذران   بنشین و جهان بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی   نوبت بتو خود نیامدی از دگران

۹۱

از بودنی ای دوست چه داری تیمار   وز فکرت بیهوده دل و جان افکار
خرم بزی و جهان بشادی گذران   تدبیر نه با تو کرده اند آخر کار

۹۲

زنهار کنون که می توانی باری   بردار زخاطر عزیزان باری
کین مملکت حسن نماند جاوید   از دست تو هم برون بود یکباری

۹۳

۱/۹۹ هشدار که روزگار شورانگیزست   ایمن منشین که چنگ دوران تیزست
در کام تو گر زمانه لوزینه نهد   زنهار فرو مبر که زهرآمیزست

۱۰۴

این تابهٔ چرخ بین نگون افتاده
در روی دل زیرکان زبون افتاده
در دوستی صراحی و جام نگر
لب بر لب و در میانه خون افتاده

۱۰۵

تا چند ازین حیله و زرّاقی عمر
تا چند مرا درد دهد ساقی عمر
حقا که من از ستیزهٔ جرعهٔ او
چون جرعه بخاک ریزم این باقی عمر

فصل پنجم در خمریّات

۷۰ ب

۱۰۶

این چرخ فلک بسی چو ما کشت و درود
غم خوردن بیهوده نمیدارد سود
پر کن قدحی می بکفم بر نه زود
تا باز خورم که بودنیها همه بود

۱۰۷

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
نتوان بامید شک همه عمر نشست
هان تا ننهیم جام می از کف دست
در بیخبری چه هوشیارست و چه مست

۹۹

ای بیخبر از کار جهان هیچ نه‌ٔ — بنیاد بباد دست وزان هیچ نه‌ٔ
شد حد وجود ما میان دو عدم — اطراف تو هیچ و درمیان هیچ نه‌ٔ

۱۰۰

ان مایه ز دنیا که خوری یا پوشی — معذوری اگر در طلبش می کوشی
باقی همه رایگان نیرزد هش دار — تا عمر گران مایه بران نفروشی

۱۰۱

۱/۷۰

بشنو ز من ای زبدهٔ یاران کهن — واندیشه مکن زین فلک بی سروبن
بر گوشهٔ عرصهٔ قناعت بنشین — بازیچهٔ چرخ را تماشا می کن

۱۰۲

از آمدها آب مکن زهرهٔ خویش — وز هر جهتی شور مکن شهرهٔ خویش
بردار ز دنیا دل بی بهرهٔ خویش — زان پیش که دهر برکشد دهرهٔ خویش

۱۰۳

گردون ز زمین هیچ گلی بر نارد — کش نشکند و باز زمین نسپارد
گر ابر چو آب خاک را بر دارد — تا حشر همه خون عزیزان بارد

۱۱۳

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه — وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پرکن قدح باده که معلومم نیست — کین دم که برآورم برآرم یا نه

۷۱/ب

۱۱۴

ای دل تو باسرار معما نرسی — در نکتهٔ زیرکان دانا نرسی
اینجا زمی و نقل بهشتی برساز — کانجا به بهشت یا رسی یا نرسی

۱۱۵

زان کوزهٔ می که نیست در وی ضرری — پرکن قدحی بخور بمن ده دگری
زان پیشتر ای صنم که در رهگذری — خاک من و تو کوزه کند کوزه گری

۱۱۶

هر توبه که کردیم شکستیم همه — بر خود در ننگ و نام بستیم همه
عیبم مکنید گر کنم بی خودیی — کز بادهٔ عشق مست هستیم همه

۱۱۷

آنها که کشندهٔ مدام باشند — وانها که بشب همیشه در محرابند
بر خشک کسی نیست همه در آبند — بیدار یکیست دیگران در خوابند

۱۰۸

چون آمدنم بمن نبد روز نخست | وین رفتن بی مراد عزمیست درست
برخیز و میان ببند ای ساقی چست | کاندوه جهان بمی فرو خواهم شست

۱۰۹

چون نیست مقام ما درین دیر مقیم | پس بی می و معشوق خطائیست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم | چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

۱۱۰

۱/۷۱

گویند مخور می که بشعبان نه رواست | نه نیز رجب که آن مه خاص خداست
شعبان و رجب ماه خدا اند و رسول | ما می برمضان خوریم کان خاصهٔ ماست

۱۱۱

هشیار نبوده ام دمی تا هستم | ور خود شب قدرست در آن شب مستم
لب بر لب جام و سینه بر سینهٔ خم | تا روز بگردن صراحی دستم

۱۱۲

زنهار مرا ز جام می قوت کنید | وین چهرهٔ کهربا چو یاقوت کنید
چون درگذرم بمی بشوئید مرا | وز چوب رزم تختهٔ تابوت کنید

۱۲۳

چون هشیارم طرب ز من پنهانست — ور مست شوم در خردم نقصانست

۱/۷۲

حالیست میان مستی و هشیاری — من بندهٔ آن که زندگانی است

۱۲۴

یاران چو باتفاق میعاد کنید — خود را بجمال یکدگر شاد کنید

ساقی چو می مغانه بر کف گیرد — بیچاره فلان را بدعا یاد کنید

۱۲۵

معشوق که عمرش چو غمم باد دراز — امروز بنو تلطفی کرد آغاز

بر چشم من انداخت دمی چشم و برفت — یعنی که نکویی کن و در آب انداز

۱۲۶

زان باده که عمر را حیاتی دگرست — پر کن قدحی گرچه ترا درد سرست

بر نه بکفم که کار عالم سمرست — بشتاب که عمرت ای پسر درگذرست

۱۲۷

۱/۷۳

در پای اجل چو من سرافکنده شوم — وز بیخ امید عمر برکنده شوم

زنهار گلم بجز صراحی مکنید — باشد که ز باده پر شوم زنده شوم

۱۱۸

صبحی خوش و خرم است خیز ای ساقی — در شیشه کن آن شراب از شب باقی
جامی بمن آر و خوش غنیمت میدان — این یکدم نقد را که فردا باقی

۱۱۹
۱/۷۳

هنگام صبوح ای صنم فرخ پی — بر ساز ترانه و پیش آور می
کافکند بخاک صد هزاران جم و کی — این آمدن تیرمه و رفتن دی

۱۲۰

در دل نتوان درخت اندوه نشاند — همواره کتاب خرمی باید خواند
می باید خورد و کام دل باید راند — پیداست که چند در جهان خواهی ماند

۱۲۱

با باده نشین که ملک محمود اینست — وز چنگ شنو که لحن داود اینست
از نامده و رفته دگر یاد مکن — خوش باش که از وجود مقصود اینست

۱۲۲

جامی و بتی و ساقیی بر لب کشت — این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت
مشنو سخن بهشت و دوزخ ز کسی — که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

۱۲۳

دنیا چو فناست من بجز فن نکنم   جز رأی نشاط و می روشن نکنم
گویند مرا که ایزدت توبه دهد   او خود ندهد و ربدهد من نکنم

۱۲۴

لعل تو می مذاب ساغر کانست   جسم تو پیاله و شرابش جانست
آن جام بلورین که زمی خندانست   اشکیست که خون دل درو پنهانست

۱۲۵

تا سوای غم جهان هیچ مسنج   بر دل منه از آمده ناآمده رنج
خوش میخور و می باش درین دار سپنج   با خود نبری جوی اگر داری گنج

۱۲۶

خواهی که اساس عمر محکم یابی   یکچند بعالم دل بی غم یابی
۱/۱۷۴
فارغ منشین ز خوردن باده و می   تا لذت عمر خود دمادم یابی

۱۲۷

تن زن چو بزیر فلک بی باکی   می نوش چو در جهان آتشناکی
چون اول و آخرت بجز خاکی نیست   انگار که بر خاک نه در خاکی

۳۵

در خواب شدم مرا خردمندی گفت ۱۲۸ کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
چیزی چکنی که با اجل باشد جفت   می نوش که عمرهات می باید خفت

۱۲۹

روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد   ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل بزبان حال ما با گل زرد   فریاد همی زند که می باید خورد

۱۲۰

نتوان دل شاد را بغم فرسودن   وقت خوش خود بسنگ محنت سودن
در دهر که داند که چه خواهد بودن   می باید و معشوق بکام آسودن

۱۳۱

ننگست بنام نیک مشهور شدن   عارست ز جور چرخ رنجور شدن
خمار ببوی آب انگور شدن   به زانکه زهد خویش مغرور شدن

۱۳۲

۱۷۳ ب
خیام زمانه از کسی دارد ننگ   کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می نوش ز آبگینه با ناله چنگ   زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

۱۴۳

می گرچه بشرع زشت نامست خوشست / چون از کف شاهد و غلامست خوشست
تلخ است و حرام است خوشم می‌آید / دیرست که تا هر چه حرامست خوشست

۱۴۴

چندان بخورم شراب کین بوی شراب / آید ز تراب چون شوم زیر تراب
تا بر سر خاک من رسد مخموری / وز بوی شراب من شود مست و خراب

۱۴۵

۱۷۵/۱
ما و می و معشوق درین کنج خراب / جان و دل و جام و جامه در رهن شراب
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب / آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

۱۴۶

از آمدن بهار و از رفتن دی / اوراق وجود ما همی گردد طی
می خور مخور اندوه که گفتست حکیم / غمهای جهان چو زهر و تریاقش می

۱۴۷

گفتم که دگر بادهٔ گلگون نخورم / می خون رزانست من دگر خون نخورم
پیر خردم گفت بجد می گوئی / گفتم که مزاح میکنم چون نخورم

۱۳۸

ای آمده از عالم روحانی تفت — حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
می خور چو ندانی ز کجا آمده‌ای — خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

۱۳۹

اندیشهٔ عمر بیش از شصت منه — هر جا که قدم نهی بجز مست منه
زان پیش که از خاک و گلت کوزه کنند — تو کوزه ز پیش و کاسه از دست منه

۱۴۰

[۷۴ر] گر دست رسد درین جهان دسترسی — هان تا نزنی بی می و ساقی نفسی
پیش از من و تو بسیار بودند بسی — دنیا نکند گرای آزار کسی

۱۴۱

ای بادهٔ خوشگوار در جام بهی — بر پای خرد تمام بند و گرهی
هر کس که ز تو خورد امانش ندهی — تا گوهر او بر کف دستش ننهی

۱۴۲

هر چند که از گناه بدبختم و زشت — نومید نیم چو بت‌پرستان کنشت
اما سحری که میرم از مخموری — می خواهم و معشوق چه دوزخ چه بهشت

۱۵۳

درده میِ لعل مشکبوی ساقی — تا باز رهم ز گفت و گوی ساقی

یک کوزه می بده از آن پیش که دهر — خاک من و تو کند سبوی ساقی

۱۵۴

۱/۷۶

در سنگ اگر شوی چو مار ای ساقی — هم آب اجل کند گذار ای ساقی

خاکست جهان غزل بخوان ای ساقی — بادست نفس باده بیار ای ساقی

۱۵۵

آنها که ز پیش رفته اند ای ساقی — در خاک غرور خفته اند ای ساقی

رو باده خور و حقیقت از من بشنو — بادست هر آنچه گفته اند ای ساقی

۱۵۶

من میخورم و مخالفان از چپ و راست — گویند مخور باده که دین را اعداست

چون دانستم که می عدوّ دین است — بالله بخورم خون عدو را که رواست

۱۵۷

بردار پیاله و سبوی دلجوی — خوش خوش بخرام سوی باغ و لب جوی

بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی — صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

۱۴۸

میلم بشراب ناب باشد دایم — گوشم بنی و رباب باشد دایم
گر خاک مرا کوزه گران کوزه کنند — آن کوزه پر از شراب باشد دایم

۱۴۹

تا چند ز یاسین و برات ای ساقی — بنویس بمیخانه برات ای ساقی
۷۵ ارت
روزی که برات ما بمیخانه بود — آن روز به از شب برات ای ساقی

۱۵۰

در روی زمین اگر مرا یک خشت است — آن وجه میست گرچه نامی زشت است
ما را گویند وجه فردای تو کو — درآعه و دستار نه مریم زشتست

۱۵۱

ما و می و معشوق صبوح ای ساقی — از ما نبود توبه نصوح ای ساقی
تا کی خوانی قصهٔ نوح ای ساقی — پیش آر سبک راحة روح ای ساقی

۱۵۲

چون می ندهد اجل امان ای ساقی — در ده قدح شراب هان ای ساقی
غم خوردن بیهوده کار دل ماست — با این دو سه روزه در جهان ای ساقی

۱۶۳

می گرچه حرام است ولی تا که خورد　　وانگاه چه مقدار و دگر با که خورد
هر گاه که این سه شرط برآید راست　　بس می نخورد مردم دانا که خورد

۱۶۴

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت　　بی مونس و بی حریف و بی همدم و جفت
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت　　هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

۱۶۵

می خور که همیشه راحت روح تو است　　آسایش جان و دل مجروح تو است
طوفان غم ار در آید از پیش و پست　　در باده گریز کشتی نوح تو است

۱۶۶

سرمست بمیخانه گذر کردم دوش　　پیری دیدم مست سبوئی بر دوش
گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر　　گفتا کرم از خداست می نوش خموش

۱۶۷

من ترک همه گیرم و ترک می نه　　از جمله گزیر باشدم از وی نه
آیا بود این که من مسلمان گردم　　پس ترک می مغانه گیرم می نه

۱۵۸

بر روی گل از ابر نقابست هنوز — در طبع دلم میل شرابست هنوز
در خواب مرو چه جای خوابست هنوز — جانا می خور که آفتابست هنوز

۱۵۹

۷۶/ب

من ظاهر نیستی و هستی دانم — من باطن سر فراز و پستی دانم
با این همه از دانش خود بیزارم — گر مرتبهٔ ورای هستی دانم

۱۶۰

ما خوش پسران بادهٔ ناب اولیتر — واندر مستی دیده پر آب اولیتر
چون عالم دون فنا خواهد گردید — از باده درو مست و خراب اولیتر

۱۶۱

برخیز و بیا که چنگ در چنگ زنیم — می نوش کنیم و نام بر ننگ زنیم
سجاده بیک پیاله می بفروشیم — وین شیشهٔ زهد بر سر سنگ زنیم

۱۶۲

دیگر غم این گردش گردون نخوریم — جز بادهٔ صاف ناب گلگون نخوریم
می خون جهانست و جهان خونی ما — ما خون دل خونی خود چون نخوریم

۱۷۳

از باده نشود ز سر تکبرها کم
وز باده شود گشاده بند محکم
ابلیس ز باده گر بخوردی جامی
کردی دو هزار سجده پیش آدم

۱۷۴

این صورت کون جمله نقشست و خیال
عارف نبود هر که ندارد این حال
بنشین قدح باده بنوش و خوش باش
فارغ شو ازین نقش خیالات محال

۱۷۵

گویند مرا که می پرستم هستم
گویند مرا عارف و مستم هستم
در ظاهر من نگاه بسیار مکن
کاندر باطن چنانکه هستم هستم

۱۷۶

۷۸/ب
افتاد مرا با می و مستی کاری
خلقم ز چه می کند ملامت باری
ای کاش که هر حرام مستی کردی
تا من بجهان ندیدمی هشیاری

۱۷۷

صحرا رخ خود بابر نوروز بشست
وین دهر شکسته دل نو گشت درست
با سبز خطی بسبزه زاری می خور
شادی کسی که سبزه از خاکش رست

۱۶۸

۱۷۷/ب ما خرقهٔ زهد در سر خم کردیم   وز خاک خرابات تیمم کردیم
باشد که در آن میکدها دریابیم   آن عمر که در مدرسها گم کردیم

۱۶۹

می خور که خرد خسته شدست از باشش   او آب حیاتست و منم الیاسش
چون قوت دل و قوت جانش خوانم   چون گفت خدا منافع للناسش

۱۷۰

تنگی می لعل خواهم و دیوانی   سد رمقی باید و نصف نانی
وانگه من و تو نشسته در ایوانی   خوشتر بود از مملکت سلطانی

۱۷۱

از درس علوم جمله بگریزی به   واندر سر زلف دلبر آویزی به
زآن پیش که روزگار خونت ریزد   تو خون پیاله در قدح ریزی به

۱۷۲

۱/۷۸ گر باده بکوه بر زنی رقص کند   ناقص بود آنکه باده را نقص کند
از باده مرا توبه چه می فرمائی   روحیست که او تربیت شخص کند

ما سرو قدی تازه تر از خرمن گل ۱۸۳ از دست منه جام می و دامن گل
ران پیش که ناگه شود از باد اجل   پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

۱۸۴

رخیز و بیا تا می گل رنگ کشیم   با نغمهٔ عود و نالهٔ چنگ کشیم
مشدار که هنگام تراویح گذشت   عبدست بیا تا می گل رنگ کشیم

۱۸۵

۷۹ب
حال گل و مل باده پرستان دانند   ذوقیست درین شیوه که مستان دانند
از بی خبری بیخبرسی معذوری   نه تنگدلان و تنگ دستان دانند

۱۸۶

اکنون که ز خوشدلی بجز نام نماند   یک همدم پخته جز می خام نماند
دست طرب از ساغر می باز مگیر   امروز که در دست بجز جام نماند

۱۸۷

با روی نکو و لب جو و مل و ورد   تا بتوانم عیش و طرب خواهم کرد
تا بوده‌ام و هستم و خواهم بودن   می خورده‌ام و می خورم و خواهم خورد

۱۷۸

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست — بی بادهٔ گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست — تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست

۱۷۹

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست — برخیز و بجام باده کن عزم درست
این سبزه که امروز تماشاگه تست — فردا همه از خاک تو بر خواهد رست

۱۸۰

۱۷۸/۱

ای گل تو بروی دلربائی مانی — وی مل تو بلعل جانفزائی مانی
ای بخت ستیزه کار هردم بامن — بیگانه تری باشنائی مانی

۱۸۱

فصل گل و طرف نوبهار و لب کشت — با یکدو سه اهل و لعبتی حور سرشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبوح — آسوده ز مسجدند و فارغ ز کنشت

۱۸۲

تا که ز جفای هر کسی ننگ کشیم — وین نالش روزگار نیرنگ کشیم
با یار سبکروح دمی بنشینیم — رطلی دو سه بادهٔ گران سنگ کشیم

۱۹۳

در بزم خرد عقل دلیلی سره گفت
در روم و عرب میمنه و میسره گفت
گر نا اهلی گفت می ناسره است
من کی شنوم چونکه خدا می سره گفت

۱۹۴

حکمی کار و محال باشد پرهیز
فرموده و امر کرده کز وی بگریز
وانگاه میان امر و نهیش عاجز
این قصه چنان بود که کج دار و مریز

۱۹۵

آب رخ نوعروس رز پاک مریز
جز خون دل تائب غمناک مریز
خون دو هزار تائب نامعلوم
بر خاک بریز و جرعه بر خاک مریز

۱۹۶

تا کی راند حدیث و تا کی زازل
بگذشت ز اندازهٔ من علم و عمل
هنگام طرب شراب را نیست بدل
هر مشکل را شراب گرداند حل

۱۹۷

زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
با یکدگر امروز شرابی بخوریم
کین پیک اجل بوقت رفتن ما را
چندان ندهد مجال کآبی بخوریم

۱۸۸

چند از غم و غصهٔ جهان قالاقال — برخیز و بشادی گذران حالاحال

از سبزه چو شد روی زمین میلامیل — درکش می لعل از قدح مالامال

۱۸۹

خوش باش که ماه عید نو خواهد شد — واسباب طرب جمله نکو خواهد شد

مه زرد و خمیده قد و لاغر شده است — گوئی تو که از روزه فرو خواهد شد

۱۹۰

۱/۸

ای می لب لعل یار می دار بدست — زانروکه شگرف داری این کار بدست

زان شد ز لب لعل قدح برخوردار — کاورد بخون دل لب یار بدست

۱۹۱

کردیم دگر شیوهٔ رندی آغاز — تکبیر همی زنیم بر پنج نماز

هر جا که پیاله ایست ما را بینی — گردن چو صراحی پی او کرده دراز

۱۹۲

تا چرخ فلک بر آسمان گشت بدید — بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید

من در عجبم ز می فروشان کایشان — به زین چه فروشند چه خواهند خرید

۲۰۳

می نوش که عمر جاودانی این است / خود حاصلت از دور جوانی این است
هنگام گل و مل است و یاران سرمست / خوش باش دمی که زندگانی این است

۲ ۴

عمریست که مداحی می ورد من است / اسباب می است هر چه در گرد من است
زاهد اگر استاد تو عقل است اینجا / خوش باش که استاد تو شاگرد من است

۲ ۵

۸۲/۱

چون نیست درین زمانه سودی ز خرد / جز بی خرد از زمانه بر می نخورد
پیش آور از آنکه او خرد را ببرد / تا بو که زمانه سوی ما در نگرد

۲۰۶

هر کو رقمی ز عقل بر دل بنگاشت / یک لحظه ز عمر خویش ضایع نگذاشت
یا در طلب رضای یزدان کوشید / یا راحت خود گزید و ساغر برداشت

۲۰۷

با این دو سه نادان که جهان دارانند / از جهل که دانای جهان ایشانند
خوش باش که از خری ایشان بمثل / هر کو نه خر است کافرش میخوانند

۸۱/ا

۱۹۸

پیری دیدم بخواب مستی خفته   وز گرد شعور خانهٔ تن رفته
می خورده و مست خفته و آشفته   الله لطیف بعباده گفته

۱۹۹

دریاب که از روح جدا خواهی شد   در پردهٔ اسرار فنا خواهی شد
می نوش ندانی از کجا آمده‌ای   خوش باش ندانی که کجا خواهی شد

۲۰۰

در جسم پیاله جان روانست روان   در روح مجسّم آن روانست روان
در آب فسرده آتشی سیارست   در روح بلور لعل کانست روان

۲۰۱

در فصل بهار اگر بتی حورسرشت   پر می قدحی دهد مرا بر لب کشت
گرچه بر هر کس این سخن باشد زشت   سگ به ز من ار دگر برم نام بهشت

۸۱/ب

۲۰۲

آن لعل در آبگینهٔ ساده بیار   وان محرم و مونس هر آزاده بیار
چون میدانی که مدت عالم خاک   بادیست که زود بگذرد باده بیار

۱۸۳

۲۱۳

آنها که اسیر عقل و تمییز شدند — در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو بی‌خبری و آب انگور گزین — کین بیخبران بغوره مویز شدند

۲۱۴

تا چند اسیر عقل هر روزه شویم — در دهر چه صد ساله چه یکروزه شویم
در ده تو بکاسه می از آن پیش که ما — در کارگه کوزه‌گران کوزه شویم

۲۱۵

یکجرعه می کهنه ز ملکی نو به — وز هر چه طریق می نه بیرون شو به
جامیست به از ملک فریدون صد بار — خشت سر خم ز تاج کیخسرو به

۲۱۶

می خوردن و گرد نیکوان گردیدن — به زانکه بزرق زاهدی ورزیدن
گر عاشق مست دوزخی خواهد بود — پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

۲۱۷

در صومعه و مدرسه و دیر و کنشت — ترسنده ز دوزخند و جویای بهشت
آنکس که ز اسرار خدا با خبرست — این تخم در اندرون خود هیچ نکشت

۲۰۸

یک هفته شراب خورده باشی پیوست   هان تا ننهی تو روز آدینه ز دست
در مذهب ما شنبه و آدینه یکیست   جبار پرست باش نه روز پرست

۲۰۹

چون دی و پریر یار و پیرار گذشت   شادی و غم و محنت بسیار گذشت
امروز بدانچه میرسد خوش می باش   این نیز چنین که آید انگار گذشت

۲۱۰

ای صاحب فتوی ز تو پرکارتریم   با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان   انصاف بده کدام خونخوارتریم

۲۱۱

من بی می ناب زیستن نتوانم   بی جام شراب بار تن نتوانم
من بندهٔ آن دمم که ساقی گوید   یک جام دگر بگیر من نتوانم

۲۱۲

من بادهٔ تلخ تلخ دیرینه خورم   و اندر مه روزه روز آدینه خورم
انگور حلال خویش در خم کردم   گو تلخ مکن خدای تا من نخورم

امشب بی جام یک منی خواهم کرد ۲۲۳ خود را دو رطل می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت من دختر رز را بزنی خواهم کرد

۲۲۴

طبعم همه با روی چو گل پیوندد دستم همه با ساغر مل پیوندد
از هر جزوی نصیب خود بستانم زان پیش که جزوها بکل پیوندد

۲۲۵

۴۸/۱
گر یار مسبد ترک طامات کنید غمهای مرا بمی مکافات کنید
چون در گذرم ز خاک من خشت زنید در رخنهٔ دیوار خرابات کنید

۲۲۶

می خور که ز تو کثرت و قلت ببرد و اندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد
توبه چه کنی ز کیمیائی که ازو یکجرعه خوری هزار علت ببرد

۲۲۷

ای وای بر آن دل که درو سوزی نیست سودا زدهٔ مهر دلفروزی نیست
روزی که تو بی عشق بسر خواهی برد صائع تر از آن روز ترا روزی نیست

۲۱۸

هر جان شریف کو شناسای رهست / داند که هر آنچه آمد از جایگهست
رنجی که بدو رسد نه از رنج مه است / کونین ز مهر چه میرود بی گنهست

۲۱۹

گویند که دوزخی بود عاشق و مست / قولیست و لیکه دل در نتوان بست
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود / فردا بینی بهشت همچون کف دست

۲۲۰

نه جامهٔ عمر کهنه نو خواهد شد / نه کار باندیشه نکو خواهد شد
می خور بسبو ز کاسه اندوه مخور / کین کاسه چو بشکند سبو خواهد شد

۲۲۱

گویند بهشت و حور و کوثر باشد / جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
یکجام بده ز باده هان ای ساقی / نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد

۲۲۲

۱/۸۴
خورشید کمند صبح بر بام افکند / کیخسرو روز مهره در جام افکند
می خور که مؤذن صبوحی خیزان / آوازهٔ اشربوا در ایام افکند

از آب و گلم سرشتهٔ من چکنم ۲۲۳ وین پشم و قصب تو رشتهٔ من چکنم

هر نیک و بدی که از من آید بوجود — تو بر سر من نوشتهٔ من چکنم

۲۲۴

زین سقف برون رواق و دهلیزی نیست — جز با من و با تو هیچ تمیزی نیست

هر چیز که وهم کرده کان چیزیست — خوش بگذر ازان خیال کان چیزی نیست

۲۲۵

۱/۸۶

گر گل نبود نصیب ما خار بس است — گر نور بما نمیرسد نار بس است

گر خرقه و خانقاه و شیخی نبود — ناقوس و کلیسیا و زنار بس است

۲۲۶

آنها که محیط فضل و آداب شدند — در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

۲۲۷

شب نیست که عقل در تحیر نشود — وز گریه کنار من پر از در نشود

پر می نشود کاسهٔ سر از سودا — هر کاسه که سرنگون شود پر نشود

۲۲۸

غره چه شوی بمسکن و کاشانه — بر عمر که نیست حاصلش افسانه
۱/۸۵ بر خانهٔ صرصری چه افروزی شمع — در رهگذر سیل چه سازی خانه

۲۲۹

فریاد که عمر رفت بیهوده — هم لقمه حرام و هم نفس آلوده
فرمودهٔ ناکرده سیه رویم کرد — فریاد ز کرده های نافرموده

۲۳۰

جانا ز کدام دست برخاستهٔ — کز طلعت خویش ماه را کاستهٔ
خوبان جهان بعید رو آرایند — تو عید بروی خویش آراستهٔ

۲۳۱

دانی ز چه روی اوفتادست براه — آزادیٔ سرو و سوسن اندر افواه
کین دارد ده زبان ولیکن خاموش — وان دارد صد دست ولیکن کوتاه

۲۳۲

تن در غم روزگار بیداد مده — دل جز بشکر لب پری زاد مده
جانرا سخن گذشتگان یاد مده — بی باده مباش و عمر بر باد مده

۲۴۳

خیام چو رند و می پرستی خوش باش — با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
۱۸۷ آ
چون عاقبت کار فنا خواهی بود — انگار که نیستی چو هستی خوش باش

۲۴۴

سازندهٔ کار مرده و زنده توئی — دارندهٔ این خلق پراکنده توئی
من گرچه بدم خواجهٔ این بنده توئی — کس را چه گنه که آفریننده توئی

۲۴۵

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی — تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت ناید — کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی

۲۴۶

چون عمر همی رود چه بغداد چه بلخ — پیمانه چو پر شود چه شیرین چه تلخ
می خور که پس از من و تو این ماه بسی — از سلخ بغره آید از غره بسلخ

۲۴۷

۱۸۷ ب
از دفتر عمر برگرفتم فالی — ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی
میگفت خوشا کسی که اندر بر او — یاریست چو ماهی و شبی چون سالی

۲۳۸

رفتم بخرابات بایمان درست ... زنار مغانه درمیان بستم سست
شاگرد خرابات ز بدنامی من ... رختم بدر افکند و خرابات بشست

۲۳۹

چون باد ز زلف او رسیدن مشکل ... وز دست غمش عنان کشیدن مشکل
گفتند بدیده روی او توان دید ... گر دیده ماست دیده دیدن مشکل

۲۴۰

۸۶/ب

غواصی کن گرت گهر می باید ... غواصی را چند هنر می باید
سر رشته بدست یار و جان بر کف دست ... دم نازدن و قدم ز سر می باید

۲۴۱

محبوب جمال خود بآدم بخشید ... سر حرمش بیار محرم بخشید
هر نقد که در خزانهٔ عالم بود ... سلطان بکرم بخرو آدم بخشید

۲۴۲

هر لحظه تا تکبر و ناز مکن ... خود بینی و خود پرستی آغاز مکن
آسوده بر آ گره ز ابرو بگشا ... وین عربده با عاشق جانباز مکن

۲۵۳

این چرخ فلک که ما درو حیرانیم — فانوس خیال ازو مثالی دانیم

(بمثابت)

خورشید چراغدان و عالم فانوس — ما چون صوریم کاندرو گردانیم

۲۵۴

گویند سر آنکسان که با پرهیزند — زان سان که بمیرند بدان سان خیزند

ما با می و معشوق ازانیم مقیم — تا بو که بحشرمان چنان انگیزند

۲۵۵

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند — فرمای که تا بادهٔ گلگون آرند

تو زر نهٔ ای غافل نادان که ترا — در خاک نهند و باز بیرون آرند

۲۵۶

این کوزه چو من عاشق زاری بودست — واندر طلب روی نگاری بودست

این دست که در گردن او می بینی — دستیست که در گردن یاری بودست

۲۵۷

هر گه که طلوع صبح ازرق باشد — باید که بکف می مروق باشد

گویند بافواه که حق تلخ بود — شاید بهمه حال که صدق باشد

۲۴۸

یک دست بمصحفیم و یک دست بجام گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام
ماییم درین گنبد ناپختهٔ خام نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

۲۴۹

چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو مدهوش مباش و جهل را خانه مشو
خواهی که می لعل حلالت باشد آزار کسی مجو و دیوانه مشو

۲۵۰

ما گر ز می بیخودی طربناک شدیم وز پایهٔ دون بر سر افلاک شدیم
آخر همه از آلایش تن پاک شدیم از خاک برآمدیم و با خاک شدیم

۲۵۱

۸۷/ب

از حادثهٔ زمان زاینده مترس وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یک دم نقد را غنیمت میدان از رفته میندیش و ز آینده مترس

۲۵۲

می خور که تنت بخاک در ذره شود وان ذره همی پیاله و خمره شود
مشنو سخن بهشت و دوزخ ز خران عاقل بچنین سخن کجا غره شود

در دهر چو آوازهٔ می تازه دهند ۲۶۳ فرمای بتا که می باندازه دهند
از دوزخ و از بهشت و از حور و قصور فارغ بنشین کین همه آوازه دهند

۲۶۴

این بادهٔ خوشگوار بر دستم نه وان ساغر چون نگار بر دستم نه
۱/۹
این می که چو زنجیر بپیچد بر پای دیوانه شدم سیار بر دستم نه

۲۶۵

عشقی که بود مجاز آبش نبود چون آتش نیم مرده تابش نبود
عاشق باید که سال و ماه و شب و روز آرام و قرار و خورد و خوابش نبود

۲۶۶

می میخورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردن من حق به ازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود

۲۶۷

شاد آمدی ای راحت جانم که تویی تو آمدی و من نه برانم که تویی
از بهر خدا نه از برای دل ما چندان بنشین که من بدانم که تویی

۲۵۸

۸۹/۱ قرآن که مهین کلام خوانند او را ‌‌ ‌ گه گاه نه بر دوام خوانند او را
در خط پیاله آیتی روشن هست ‌ ‌ ‌ کاندر همه جا مدام خوانند او را

۲۵۹

تا بتوانی خدمت رندان میکن ‌ ‌ ‌ بنیاد نماز و روزه ویران میکن
بشنو سخن راست ز خیام عمر ‌ ‌ ‌ می میخور و ره میزن و احسان میکن

۲۶۰

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی ‌ ‌ ‌ سرمست بدم که کردم این اوباشی
با من بزبان حال میگفت سبو ‌ ‌ ‌ من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

۲۶۱

۸۹/ب هر جرعه که ساقی بخاک افشاند ‌ ‌ ‌ در دیده کشی آتش غم بنشاند
سبحان الله تو باده می پنداری ‌ ‌ ‌ آبی که ز صد درد و غمت برهاند

۲۶۲

امروز ترا دست رس فردا نیست ‌ ‌ ‌ و اندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست [نیست] ‌ ‌ ‌ کین باقی عمر را بها پیدا نیست

۶۰

۲۷۳

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز　　چندین چه بری خواری ازین رنج و نیاز

تن را بقضا سپار و با وقت بساز　　کین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

۲۷۴

۱/۹۱

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار　　بر تازه گلی لگد همی زد بسیار

وان گل بزبان حال با او می گفت　　من همچو تو بوده ام مرا نیکو دار

۲۷۵

عاقل غم و اندیشهٔ لاشی نخورد　　هر جام لبالب و پیاپی نخورد

غم در دل و می چو در صراحی باشند　　خاکس ر سر کر غم خورد می نخورد

۲۷۶

فردا که جزای تن جهت خواهد بود　　قدر تو بقدر معرفت خواهد بود

در حسن صفت کوش که در عرصهٔ حشر　　حشر تو بصورت صفت خواهد بود

۲۷۷

۱۹۱/ب

با نفس همیشه در نبردم چکنم　　وز کرده خویشتن بدردم چکنم

گیرم که ز من درگذرانی بکرم　　زین شرم که دیدی که چکردم چکنم

۲۶۸

گویند مخور می که در آتش باشی / در روز مکافات بلاکش باشی

این هست ولی هر دو جهان می ارزد / آن یکدمه کز شراب سرخوش باشی

۲۶۹

رو بیخبری گزین اگر باخبری / تا از کف مستان ازل باده خوری

تو بیخبری بیخبری کار تو نیست / هر بیخبری را نرسد بیخبری

۲۷

پیری دیدم بخانهٔ خماری / گفتم نکنی ز رفتگان اخباری

گفتا می خور که همچو تو بسیاری / رفتند و یکی باز نیامد باری

۲۷۱

از عقل عمامه مپیچ و در ساغر پیچ / از خلد و سقر بگذر و در کوثر پیچ

دستار قصب بباده بفروش و مترس / کم کن قصبی بس طرفی بر سر پیچ

۲۷۲

از آنکه وقوف است بر اسرار جهان / شادی و غم جهان بر او شد یکسان

چون نیک و بد جهان بسر خواهد شد / خواهی همه درد باشی خواهی درمان

۹۲/ب

۲۸۳

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست — چون هست بهر چه هست نقصان و شکست

انگار که هر چه هست در عالم نیست — پندار که هر چه نیست در عالم هست

۲۸۴

از جملهٔ رفتگان این راه دراز — باز آمده کو که خبر گوید باز

زنهار درین سراچه از روی مجاز — چیزی نگذاری که دگر نایی باز

۲۸۵

از روی حقیقتی نه از روی مجاز — ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز

بازیچه همی کنیم بر نطع وجود — رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

۲۸۶ — ۹۳/ا

گویند بهشت عدن با حور خوش است — من میگویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست ازان نسیه بدار — کاواز دهل برادر از دور خوش است

۲۸۷

ما را ز خرابات خراب آوردند — در میکده بردند و شراب آوردند

گفتیم شراب را کبابی باید — دلها همه بردند و کباب آوردند

۴۵

۲۷۸

از هر چه بجز میست کوتاهی به — می هم ز کف بتان خرگاهی به
مستی و قلندری و گمراهی به — یکجرعهٔ می ز ماه تا ماهی به

۲۷۹

ای چرخ همه خسیس را چیز دهی — گرمابه و آسیا و پالیز دهی
آزاده بنان شب گروکان نهد — شاید که بدین چنین فلک تیز دهی

۲۸۰

یکچند بکودکی باستاد شدیم — یکچند باستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید — چون ابر در آمدیم و چون باد شدیم

۲۸۱

۹۲/۱
آن بت که دلم ز هجر او زار شدست — او جای دگر بغم گرفتار شدست
من در طلب علاج خود چون کوشم — چون او که طبیب ماست بیمار شدست

۲۸۲

ما ما که از ندمی یارانت — غم خوار شدم ز دست غمخوارانت
خورشید تو در درون ما چون افتد — کز ذره فروسد هوادارانت

1/94

عید آمد و کارها نکو خواهد کرد ۲۹۳ ساقی می ناب در سبو خواهد کرد

چون روی عروس — چون چشم خروس

افسار نماز و پوزه بند روزه — عید از سر این خران فرو خواهد کرد

یکبار دگر — افسوس افسوس

۲۹۴

از سرچه خورد مرد شراب اولیتر — با سبز خطان بادهٔ ناب اولیتر

عالم همه سربسر رباطیست خراب — در جای خراب هم خراب اولیتر

۲۹۵

قومی متفکرند در مذهب و دین — جمعی متحیرند در شک و یقین

ناگاه منادیئ برآید ز کمین — کای بیخبران راه نه آنست و نه این

۲۹۶

گاویست بر آسمان و نامش پروین — یک گاو دگر نهفته در زیر زمین

چشم خردت گشای چون اهل یقین — زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

77

۲۸۸

دوری که در و آمدن و رفتن ماست — او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست — کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

۲۸۹

۹۲/ب

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد — چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد
گر چشمهٔ زمزمی و گر آب حیات — آخر بدل خاک فرو خواهی شد

۲۹۰

دل سرّ حیات اگماهی دانست — در موت هم اسرار الهی دانست
امروز که با خودی ندانستی هیچ — فردا که ز خود روی چه خواهی دانست

۲۹۱

دستی چو منی که جام و ساغر گیرد — حیفست که آن دفتر و منبر گیرد
تو زاهد خشکی و منم فاسق تر — آتش نشنیده که در تر گیرد

۲۹۲

خرّم دل آنکسی که معروف نشد — در فوطه و در اطلس و در صوف نشد
سیمرغ وشی از سر دو عالم برخاست — در کنج خراب این جهان بوف نشد

۹۵/۱
وقت سحرست خیز ای مایهٔ ناز ۳۰۲ نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کینها که بجایند نپایند بسی وانها که برفتند نیاید کس باز

۳۰۳

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز تا زو طلبم واسطهٔ عمر دراز
لب بر لب من نهاد میگفت براز عمری چو تو بوده‌ام دمی با من ساز

۳۰۴

در حلقهٔ فقر آی و شاهی میکن وز چهرهٔ دل رفع سیاهی میکن
با معتکف کوی خرابات بگو خود را بشناس و هر چه خواهی میکن

۳۰۵

خیام که خیمه‌های حکمت می دوخت در بوتهٔ غم فتاد و ناگاه بسوخت
۹۵ب
جلاد اجل طناب عمرش ببرید دلال قضا برایگانش بفروخت

۳۰۶

آن باده که روح ناب میخوانندش معمار دل خراب میخوانندش
رطلی دو سه سنگین بمن آرید نخست خیراب چرا شراب میخوانندش

۹۴/ب

۲۹۷

در مسجد اگرچه با نیاز آمده ایم — والله که نه از بهر نماز آمده ایم
روزی اینجا سجادهٔ در دیدیم — ان کهنه شدست بار بار آمده ایم

۲۹۸

چون نیست درین دائرهٔ بی پرگار — از مایهٔ عمر هیچ کس برخوردار
هم در می لعل و زلف دلبر آویز — وین یکدو دم خویش غنیمت می دار

۲۹۹

وقت سحرست خیز ای طرفه پسر — پر بادهٔ لعل کن بلورین ساغر
کین یکدم عاریت که در کنج وفا — بسیار بجوئی و نیابی دیگر

۳۰۰

با ناز چو آرمیده باشی همه عمر — لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار رفت باید وانگه — خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

۳۰۱

سنت بکن و فریضهٔ حق بگزار — وان لقمه که داری ز کسان باز مدار
در خون کس و مال کسی قصد مکن — در عهدهٔ آن جهان منم باده بیار

۲۱۲

زهرست غم جهان و من تریاکم — تریاک خورم ز زهر ناید باکم
با سبزه خطان بسبزه بر می غلطم — زان پیش که سبزه بر دمد از خاکم

۲۱۳

در کوی خرابات جگرسوزی چند — بنشسته بدند با دلفروزی چند
برکف قدح باده و مطرب می گفت — هم بگذرد و نماند این روزی چند

۲۱۴

عشق ارچه بلاست این بلا حکم خداست — برحکم خدا ملامت خلق چراست
۱/۹۷
هر نیک و بد شده تقدیر خداست — پس روز پسین حساب بنده چراست

۲۱۵

برگیر ز خود حساب اگر با خبری — کاول تو چه آوردی و آخر چه بری
گوئی نخورم باده که می باید مرد — می باید مرد اگر خوری ور نخوری

۲۱۶

اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست — گفتن نتوان که آن وبال سر ماست
چون نیست درین مردم نادان اهلی — نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست

۳۰۷

۱۹۶/۱ روحی که منزه ست ز آلایش خاک — مهمان تو آمدست از عالم پاک
می ده تو پیالهٔ صبوحی ما را — زان پیش که گوید اعم الله مساک

۳۰۸

کس خلد و جحیم را بدیدست ای دل — گوکس که ازین جهان رسیدست ای دل
امید و هراس ما ز چیزیست کزان — جز نام و نشان کسی ندیدست ای دل

۳۰۹

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم — وین یکدمه عمر را غنیمت شمریم
فردا چو ازین سراچه اندر گذریم — با هفت هزار سالگان همسفریم

۳۱۰

نه درخور مسجدم نه درخور کنشت — ایزد داند گل مرا ز چه سرشت
چون کافر درویشم و چون قحبه زشت — نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت

۳۱۱

۱۹۶/ب در هر دشتی که لاله زاری بودست — آن لاله ز خون شهریاری بودست
هر شاخ بنفشه کز زمین می روید — خالیست که بر رخ نگاری بودست

۲۲۲

انها که بکام دل و جان داشته اند ما کام جهان بجای بگذاشته اند
تو پنداری که جاودان خواهی ماند پیش از تو هم ایشان چو تو پنداشته اند

۲۲۳

خود را شب و روز در شراب اندازم در جور فلک مست و خراب اندازم
چون کشتی عمر غرقه خواهد بودن آن به که سپهر روی آب اندازم

۲۲۴

۱/۹۸
یاران همه رفتند رهی مشهور گه سوخته خرمند وگه ساخته گور
ما مانده درین بادیهٔ پر زغرور چون لاشه خری بارگران منزل دور

۲۲۵

صوفی شدهٔ دلت نه صافیست چه سود وین زهد تو ار بهر ریائیست چه سود
خود را بمیان خرقه کردی زاهد فردا که خدا از تو نه راضیست چه سود

۲۲۶

در دامن این چرخ نواگیز کهن با دوست تو سر ریک گریبان برکن
دستی که زما زا سر یافت نه بن کوته مکن ارمی که درازست سخن

۳۱۷
انها که کهن شدند و اینها که نوند | هر یک بمراد خویش لختی بدوند
این کهنه جهان بکس نماند جاوید | رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

۳۱۸
عاقل چو بکار این جهان درنگرد | عشرت کند و طریق شادی سپرد
دانی که درین زمانه از روی خرد | از عمر براو خورد که او غم نخورد

۳۱۹
۹۷/ب
ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی | پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که بمن رسد بوا آتش کنیش | آبی که خورم در دهنم خاک کنی

۳۲۰
اینها که بخواب مرگ سر بار نهند | تا حشر ز قال و قیل خود بار رهند
تا کی گوئی که کس خبر بار نداد | چون بیخبرند ارچه خبر بار دهند

۳۲۱
تا کی غم آن خورم که زین چرخ کهن | احوال مرا نه سر پدیدست نه بن
زان پیش که رخت از بن سراپرده برم | ساقی بده آن می که همه اینست سخن

۳۳۲

یک قطرهٔ می مملکت چین ارزد　　یکجرعه شراب صد دل و دین ارزد
خوشتر ز شراب در جهان چیست بگو　　تلخی که هزار جان شیرین ارزد

۳۳۳

۹۹/۱
می با رخ دلبران چالاک بخور　　افعی غمت گزید تریاک بخور
من می خورم و عیش کنم نوشم باد　　گر تو نخوری من چکنم خاک بخور

۳۳۴

در وقت اجل چو کارم آماده کنند　　هم بستر خاکم از می ساده کنند
در خاک لحد چو خشت خواهند نهاد　　زنهار که آب و خاکش از باده کنند

۳۳۵

می خوردن ما نه از برای طرب است　　نز بهر خلاف شرع و ترک ادب است
خواهیم که دمی ز خویشتن باز رهیم　　می خوردن و مست بودنم زین سبب است

۳۳۶

این کوی ملامتست و میدان هلاک　　وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندر و دامن چاک　　تا درگذرد عیاروار و بی باک

۲۲۷

پیری سر رای ناصوابی دارد — گلنار رخم برنگ آبی دارد
بام و در و چار رکن دیوار وجود — لرزان شد و روی در خرابی دارد

۲۲۸

گر من بمراد و اختیار خود می — فارغ ز همه جهان ز نیک و بدمی
۹۸/ر
به زان بندی که اندرین عالم دون — نه آمدمی نه شدمی نه بدمی

۲۲۹

زان پیش که نام تو ز عالم برود — می خور که چو می بدل رسد غم برود
بگشای سر زلف بتان بند بند — زان پیش که بند بند تا رهم برود

۲۳۰

می نوش که می غم ز نهادت ببرد — شغل دو جهان جمله زیادت ببرد
رو آتش تر طلب کن و آب حیات — زان پیش که همچو گرد بادت ببرد

۲۳۱

در ملک تو از طاعت من هیچ فزود — ور معصیتی که رفت نقصانی بود
بگذار و بگیر آن که معلومم شد — گیرنده دیری و گذارنده زود

۳۴۲

ایزد به بهشت وعده با ما می کرد — واندر دو جهان حرام می را کی کرد

۱۰/۱

حمزه بعرب اشتر شخصی پی کرد — پیغمبر ما حرام می بروی کرد

۳۴۳

ان می که حیات جاودانیست بخور — سرمایهٔ لذت جوانیست بخور

سوزنده چو آتش است لیکن غم را — سازنده چو آب زندگانیست بخور

۳۴۴

من نامهٔ زهد و توبه طی خواهم کرد — با موی سپید قصد می خواهم کرد

پیمانهٔ عمر من بهفتاد رسید — اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد

۳۴۵

اکنون که گل سعادتت پر بارست — دست تو ز جام می چرا بیکارست

می خور که زمانه دشمن غدارست — دریافتن روز چنین دشوارست

۳۴۶

گویند بهشت و حور عین خواهد بود — انجا می ناب وانگبین خواهد بود

ما ما می و معشوق ازانیم مقیم — چون عاقبت کار همین خواهد بود

۲۲۷

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو
وز خویشتن و جملهٔ جهان بیرون شو

در خلوت عاشقان گرت راه دهند
بی دیده در آو بی زبان بیرون شو

۲۲۸

۹۹/ب

دانستن راه دین شریعت باشد
ور در عمل آوری طریقت باشد

در علم و عمل جمع شوی با اخلاص
از بهر رضاء حق حقیقت باشد

۲۳۹

رفتن بهوای دل شریعت نبود
بی شرع کسی رود طریقت نبود

مرچیز که نادان ز ریاضت بیند
ان وهم وخیالست حقیقت نبود

۲۴۰

ای چرخ بگردش تو خرسند نیم
آزادکنم که لایق بند نیم

گر میل تو با بی خرد و نا اهل است
من نیز چنان اهل و خردمند نیم

۲۴۱

حال من خستهٔ گدا می دانی
وین درد دل مرا دوا می دانی

ما تو چکنم قصهٔ درد دل خویش
ناگفته چو جمله حال ما می دانی

۱۰۱/۱

از دفتر عمر پاک می باید شد ۲۵۲ در چنگ اجل هلاک می باید شد
ای ساقی خوش لقا تو خوش دل می باش   آبی در ده که خاک می باید شد

۲۵۳

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی   وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم   باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

۲۵۴

از مطبخ دنیا تو همه دود خوری   تا چند غمان بود و نابود خوری
سرمایه نخواهی که جوی کم گردد   مایه که خورد چون تو همه سود خوری

۲۵۵

با من تو هر آنچه گویی از دین گویی   پیوسته مرا ملحد و بی دین گویی
۱۰۱/۱ من خود مقرم بدانچه هستم   انصاف بده ترا رسد کین گویی

۲۵۶

گویند که ماه رمضان گشت پدید   من بعد بگرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می   کاندر رمضان مست بخفتم تا عید

۲۴۷

تا جان مرا ز کالبد گرد و فرد   هر چیز که بهتر است آن خواهم کرد
صد تیر بر آتشش که ملامت کردم   هر زن جلبی را غم خود باید خورد

۲۴۸

با خود بخرابات همی گویم راز   به زانکه کنم بی تو بمحراب نماز
ای اول و ای آخر خلقان همه تو   تو خواه مرا بسوز و خواهی بگدار

۲۴۹

ای باقی محض با جائی که نه   هر جای نه کدام جائی که نه
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی   آخر تو کجائی و کجائی که نه

۲۵۰

یا رب ز قبول و ز ردم باز رهان   مشغول بخود کن ز خودم باز رهان
تا هشیارم نیک و بدی میدانم   مستم کن و از نیک و بدم باز رهان

۲۵۱

ای دل چو زمانه می کند غمناکت   ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند   زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت

۳۶۳

ابریق می مرا شکستی ربی
بر من در عیش من ببستی ربی
بر خاک بریختی می لعل مرا
خاکم بدهن مگر تو مستی ربی

۳۶۴

برخیز مگر داد دل شاد دهیم
مستان صبوح را طرب یاد دهیم
بر نغمهٔ بلبلان چو گل جامه دریم
پس همچو شکوفه عمر بر باد دهیم

۳۶۵

در فصل بهار بیخبر خواهم بود
وز صحبت عقل برحذر خواهم بود
ای می بحمایت تو خواهم پیوست
وی بید بسایهٔ تو در خواهم بود

۳۶۶

با خاک جماعتی که یکسان کردند
کی بستهٔ بند کفر و ایمان کردند
انها که درین جهان طرب کم کردند
حقا که دران جهان پشیمان کردند

۳۶۷

گر یافته زلف یار گیری بهتر
ور بادهٔ خوشگوار گیری بهتر
زان پیش که روزگار گیرد کم تو
گر تو کم روزگار گیری بهتر

۱/۱۲

ای کوزه گرا بگوش اگر هشیاری ۳۵۷ تا چند کنی بر گل آدم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو ۳۵۸ بر چرخ نهادهٔ چه می پنداری

گر باده خوری تو با خردمندان خور — با لاله رخی صبوری خندان خور
بسیار مخور فاش مخور در دمساز ۳۵۹ کم کم خور و گه گه خور و هم پنهان خور
هر دل که بزیر بار غم نیست بود — به زان نبود که عاشق و مست بود
گر باده بدست نیست بفرست مرا ۳۶۰ زان می که پیاله اش کف دست بود
طاس فلک از عیش دلارای تهیست — آسوده ندانم که درین عالم کیست
ایمن نفسی ز مرگ می نتوان زیست ۳۶۱ بس فایده زین حیوة بی فایده چیست

دوران حیات ما عجب می گذرد — برخیز که دوران طلب می گذرد
در جام اجل زیاده ریز آب حیات — کز عمر تو روز رفت و شب می گذرد

۳۶۲

این قافلهٔ عمر عجب می گذرد — دریاب دمی که با طرب می گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری — در ده قدح باده که شب می گذرد

۲۷۳

عشقی دارم پاکتر از آب زلال — وین باختن عشق مراست حلال
عشق دگران بگردد از حال بحال — عشق من و معشوق مرا نیست زوال

۲۷۴

با فاقه و فقر هم قرینم کردی — با درد و فراق همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقربان ره تست — یارب بچه خدمت اینچنینم کردی

۲۷۵

۱/۱۰۴
دنیا شه را و قیصر و خاقان را — دوزخ بد را بهشت مر نیکان را
تسبیح فرشته را صفا رضوان را — جانان ما را و جان جانان جان را

۲۷۶

از مدرسها همه تباهی خیزد — وز لقمهٔ وقف دل سیاهی خیزد
در کنج خرابهٔ گداوار زیی — باشد که ازین مرتبه شاهی خیزد

۲۷۷

مردان بخیل را خداوند جلیل — بر آتش سوزش نکرد است سبیل
از لفظ دُرربار چنین گفت رسول — ترسای سخی به که مسلمان بخیل
۸۳

۳٦۸

امروز که سوی طرب دست رس است / خوش باش کراندیشهٔ فردا هوس است

دریا که بوجود تحواهد ماندن / اینها که بجا ماندهٔ بسیار کس است

۳٦۹

غم کیست کزو دود به خون باید کرد / یا زو علم طرب نگون باید کرد

زان پیش که فتنه پدید آید ازو / از مملکت دلش برون باید کرد

۳۷۰

گفتی بمن ای غمت قرار جانم / برگرد زمن اگر زری فرمانم

اکنون که رخ تو قبلهٔ جان منست / از قبله چگونه روی برگردانم

۳۷۱

از[۳ ابر] آمد و عرصهٔ چمن می شوید / تحت گل و کرسی سمن می شوید

وین دیده بدان طمع که رویت بیند / روزی صد بار روی من می شوید

۳۷۲

وقت سحر و باغ و دو سه باده پرست / یک مطرب خوش عارض و بس جایک و دست

بوی گل و بانگ مرغ و یاران سرمست / بخرام که جز تو هرچه می باید هست

۲۸۲

ترنیست برون زین همه اسرار که هست   نو نیست جدا زین همه انوار که هست
خرسند مشو بهیچ کاری زانک   کاریست ورای این همه کار که هست

۲۸۴

دل گفت که ما چو قطرهٔ مسکینیم   در عمر کجا کنار دریا بینیم
ان قطره که این گفت چو در دریا رفت   فریاد بر آورد که ما خود بینیم

۲۸۵

تا چشم دلم نور حق بینا گشت   در دیدهٔ او دو کون ناپیدا گشت
گویی که دلم ز شوق این بحر عظیم   از تن بعرق برون شد و دریا گشت

۲۸۶

امروز چو من شیفته و مجنون کیست   بر خاک فتاده با دل پر خون کیست
این خود نه منم خدای میداند و بس   ما آنگاهی که بودم و اکنون کیست

۵/۱ب

۲۸۷

ای دل همگی خویش در جانان باز   هر چیز که آن خوشترت آید آن باز
در ششدر عشق چون زنان حیله مجوی   مردانه در آی و همچو مردان جان باز

۲۷۸

در مدرسهٔ عشق اگر قال بود — کی فرق میان قال با حال بود
در عشق نداد هیچ مفتی فتوی — در عشق زبان مفسدان لال بود

۲۷۹

در خانقه و زاویه‌ها حال بود — در مدرسه قول قیل یا قال بود
۱۴/ب
از فتوی مفتی چو بود عشق فزون — با خوف و خطر در مه و در سال بود

۲۸۰

در مدرسه قال و خانقه حال بود — وین عشق برون ز قال و احوال بود
گر مفتی شرع است و گر واعظ شهر — در محکمهٔ عشق زبان لال بود

۲۸۱

دوش از سر اشتیاق شور و مستی — بر رفت دلم بعرش کانجا هستی
عرشی دیدم ناله می‌گفت آخر — حق با تو و تهمتی بما در بستی

۲۸۲

دوش آمد و گفت اگر تو ما می‌طلبی — پس سر به ره آن همه چرا می‌طلبی
در خود نگر از خود برون آمده — پس من تو و تو من تو مرا می‌طلبی
۸۴

۲۹۳

یک عاشق پاک و یک دل بده کجاست ... یک سوخته فکر پاکیده کجاست

چون شده اندیشهٔ خویشتند همه ... در روی زمین خدا را بنده کجاست.

۲۹۴

کو دل که بداند نفسی اسرارش ... کو گوش که بشنود دمی گفتارش

۱۶/ب

معشوقه جمال می نماید شب و روز ... کو دیده که تا برخورد از دیدارش

۲۹۵

دنیا چکنی که بی وفا خواهد بود ... در خون همه خلق خدا خواهد بود

گیرم که بقای نوح یابی در وی ... آخر به عاقبت فنا خواهد بود

۲۹۶

گر هستهٔ لن ترانیم موسی وار ... گر کشتهٔ نامرادیم یحیی وار

هر لحظه بسوزنی دگر مانده‌ام ... در رشته کشیم همی دگر عیسی وار

۲۹۷

تا زره خلق می نشینی ای دل ... در خرمن شرک خوشه چینی ای دل

گر صبر کنی گوشه گزینی ای دل ... بینی که در آن گوشه چه بینی ای دل

۳۸۸

مرد آن باشد که سر زمان پاکتر است / در باختن وجود بی باک تر است

مردی که درین طریق چالاکتر است / هرچند که پاکتر شود خاک تر است

۳۸۹

ای روح تویی بعقل موصوف آخر / عارف تو و ره طلب بمعروف آخر

چون باز سپید دست سلطانی تو / ویرانه چه میکنی تو چون بوف آخر

۳۹۰

۱۶/۱

ای مرغ عجب شکارگان چینهٔ تست / در روز الست عهد دیرینهٔ تست

گر جام جهان نمای می جویی تو / در صندوقی نهاده در سینهٔ تست

۳۹۱

ای روح درین عالم غربت چونی / بی آن همه جایگاه و رتبت چونی

سلطان جهان قدس بودی امروز / از محنت حبس شوم صحبت چونی

۳۹۲

گر جان گویم عاشق آن دیدارست / ور دل گویم واله آن گفتارست

جان و دل من برگهر اسرارست / لیکن چکنم که بر زبان مسمارست

۴۰۳

ای عارض تو نهاده بر نسرین طرح روی تو فکنده بر بتان چین طرح
ای غمزهٔ تو داده شه بابل را اسب و رخ و فیل و بیدق و فرزین طرح

۴۰۴

گرد دگری چگونه پرواز کنم با عشق توئی چگونه آغاز کنم
یک لحظه سرشک دیده می نگذارد تا چشم بروی دیگری باز کنم

۴۰۵

آنان که اساس کار بر زرق نهند آیند میان جان و تن فرق نهند
بر فرق خرد تیغ نهم من پس از این گر همچو خروس اره بر فرق نهند

۴۰۶

چندان که نگاه می کنم هر سوئی از روضهٔ بهشتست و ز کوثر جوئی
۱۰۸/۱ صحرا چو بهشتست ز دوزخ کم گوی بنشین به بهشت با بهشتی روئی

۴۰۷

ماه رمضان چنانکه امسال آمد بر پای خرد بند گران حال آمد
ای بار خدای خلق را غافل ساز تا پندارند که ماه شوال آمد

۱/۱۷

۳۹۸

ای مرد درون مرد بیچاره مباش — از خویش مرو برون و آواره مباش

در باطن خویش کن سفر چون مردان — اهل نظری تو اهل نظاره مباش

۳۹۹

در عشق تو سر دلی که مردانه بود — در سوختن خویش چو پروانه بود

تا کی ز بهانه همچو پروانه بسوز — در عشق بهانه جستن افسانه بود

۴۰۰

آن را که کلید مشکلی می باید — از عمر دراز حاصلی می باید

برتر ز دو کون منزلی می باید — ای مرده دلان زنده دلی می باید

۴۰۱

گر جان تو در پرده دین خواهد بود — با دوست بهم پرده نشین خواهد بود

آن دم که نه در حضور او خواهی زد — فردا همه داغ آتشین خواهد بود

۱۷/ب

۴۰۲

ای بیژن دل در چه زندان غمت — سهراب خرد کشته بایوان غمت

بر کین سیاوش جهان کرد خراب — توران دلم رستم دستان غمت

۴۱۳

برموجب عقل زندگانی کردن ‌‌ ‌ نتوان کردن ولی ندانی کردن
استاد تو روزگار چابک دستست ‌ ‌ چندان بسرت زند که دانی کردن

۴۱۴

با مردم پاک اصل و عاقل آمیز ‌ ‌ وز نااهلان هزار فرسنگ گریز
ور زهر دهد ترا خردمند بنوش ‌ ‌ ور نوش رسد ز دست نااهل بریز

۴۱۵

چون درگذرم بباده شوئید مرا ‌ ‌ تلقین ز شراب و جام گوئید مرا
خواهید که روز حشر یابید مرا ‌ ‌ در خاک در میکده جوئید مرا

در تواریخ قدما چنین مسطور است که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز با حکیم خیام معاصر بوده اند و میان ایشان تردد رسل و رسایل بسیار بوده از جمله یکنوبت حضرت حکمت مآبی این رباعی بطریق اعتراضات حکما نوشته بحضرت شیخ الاسلامی فرستاد و ایشان جواب آن نوشته اند

رباعیه

من در رمضان روزه اگر می خوردم ۴۰۸ تا ظن نبری که بی‌خبر می خوردم
از محنت روزه روز من چون شب بود بداشته بودم که سحر می خوردم

۴۰۹
ب ۱۰۸.

چندین غم بیهوده مخور شاد بزی وندر ره بیداد تو با داد برے
چون آخر کار این جهان نیستی است انگار که نیستی و آزاد برے

فصل دهم علی عشرة حکایات

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست ۴۱۰ کش با من و روزگار من جنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

۴۱۱

خوش باش که عالم گذران خواهد بود جان در پی تن نعره زنان خواهد بود
این کاسهٔ سرها که تو بینی فردا زیر لگد کوزه گران خواهد بود

۴۱۲

کس مشکل اسرار فلک را بگشاد کس یک قدم از نهاد بیرون ننهاد
چون بنگری از مبتدی و از استاد عجز است بدست هر که از مادر زاد

وایضا بعضی برآنند که مذهب حکمت آن تناسخ بوده وازین نظر میگویند که وقتی مدرسهٔ در نشابور بزلزله خراب شده بود و در تعمیر آن جمعی استعمال داشتند دراز گوشی چند که خشت همی کشیدند یکی چون بپای - ۱۱ ب - صفه رسید اصلا بالا نمیرفتی و بزجر رضا داده نبودی و خیام دران محل حاضر بود واین رباعی در گوش آن خر خواند و خر فجاةً روان شد و بار ببالا رسانید ،

رباعیه

ای رفته و باز آمده و خم گشته ‏ ‏ ‏ نامت ز میان نامها گم گشته
ناخن همه جمع آمده و سم گشته ‏ ‏ ‏ ریش از پس پشت آمده و دم گشته

وایضا بعد از استفسار فرموده که روحی که حالی تعلق بجسد این خر گرفته پیشتر متعلق بدان مدرسی بوده که درین بقعه اقامت داشتی و چون عروجی نکرد در نزول ماند بدین حال آمده که پیش بعضی دوزخ جز این نیست و از شرمندگی بالای صفه پا نمی نهاد چون سخن آشنا شنید بی مکث روانه شد والعهدة علی من سمع عنه وایضا چون محقق شده که امام اعظم قدوة الائمه محمد بن محمد الغزالی

دارنده چو ترکیب طبایع آراست		از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود		ور نیک نامد این صُوَر عیب کراست

حوب

خیام تنت بخیمهٔ ماند راست		جان سلطانی که منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل		به خیمه بفکند چو سلطان برخاست

وایضاً تو الی حیان معلوم شد که حکیم خیام را میل تمام به شکار بوده اتفاقاً
در دهستانی که از نواحی استراباد بود شکار استعمال داشته بوده
و چنانکه رسم آن جااست سگی را رله گوید که با جانوری در جنگل از پی باز
رها کنند ناگاه گرازی می رسید و سگ را نا چیر می کند حکیم این رباعی را
فی الفور می گوید		رباعیه

افسوس از این گرحیف پرتک و تاز		کو در رقص به یار بودی هم راز
از بس که دلش به استخوان مایل بود		شد عاقبت او نصیب دندان گراز

ناصر خسرو روشنایی نامه تألیف کرده و بمطالعهٔ حکیمی ارسال نموده بوده‌اند ایشان بجهت ارواء عذر بعضی خواسته و باز ایشان التماس نسخهٔ یا قصیدهٔ یا غزلی منبسط لااقل نموده چه که فسحت بساط رباعی انبساط را تعذری مرچه تمامتر دارد و ایشان رباعی چند موقوف فرموده‌اند و فرستاده و عذر خواسته که چون ازل نصیبهٔ این ضعیف کلمات است اختیاری نیست و رباعیات مذکوره در فصلی علیحده که بموقوفات مشهور است مسطور گشته، مراینه محتاج تکرار نیست و دیگر چنان مشهور شده که در بلخ پیش حکیم خیام ظرفی پر از صرف نهاده بودی و محتسب میرسد و آن ظرف را می‌شکند حکیم در بدیهه این رباعی میگوید بعد از ساعتی محتسب در کوچهٔ خود بسر چاهی میرسد که سر او پوشیده بوده‌اند بقدرت خدای تعالی دران چاه می‌افتد و جان می‌سپارد و رباعی ۱۱۲۰ این است

رباعیه

از دیر برون آمده با پاک تنی — ور دود جهنم به تنش پیرهنی
بشکست صراحیم که عمرش کم باد — اگه چه می لطیف مردی و منی

رحمة الله علیه را داعیه بران مرتب شده بود در حکمت نسخهٔ بانبساط بر حکیمی گذراند

تا دلایل و براهین حکما را معلوم کرده بر نقیض - ۱۱۱ ۱۰ - آن جمیع مرتین

شرع را به بهار علم رسانند و ترتیب دهند و دران عصر خیام در حکمت

اعلم بود چون ملاقات فرمودند حکمت تألیف مع تدریس کرده چه اوقات بطریقی که

معلوم است مضبوط بوده اما بالحاح قرار بران رفته که در سحرگه که بحالت مخموری

بود ایشان را دو کلمه گذرانند مقتضای حال نحو املا کرده و درک فرمایند الله

یعلم دوازده سال بدین نهج اوقات صرف فرموده کتاب حکمت عینی را

باتمام رسانیدم اما خفته و بعد از تمام کتاب رخصت طلبیده و متوجه

مشهد معظمهٔ رضویه شرفها الله بانوار القدسیه گشته‌اند حکیم خیام رباعی در

خدمت اهل حکمت تحیم فرموده و فرستاده با دهلی که شب بر بام خانه که

امام اقامت داشته برند چون مردم جمع آمدند گفتند که امام محمد را بعد

رؤیت شاگرد حکیم باشند اما مقصود ایشان بطلان براهین حکما بوده رباعیه

در چرخ بانواع سخنها گفتند — وین گوهر حکمت بطریقی سفتند
معلوم نگشت حالشان آخر کار — اول زنخی زدند و آخر خفتند

و در اوان شباب سلخ بسر بردی و در اواخر عمر در نیشابور بودی و تحقیق
چنان معلوم شد که هرگز میل اتهال نکرده و از وی هیچ نتیجهٔ و فرزندی
غیر ازین رباعیات و دیگر تصانیف مسطور در حکمت بعربی و فارسی نمانده و
دیگر چنان مشهور است که در حالت نزع او جماعتی بر بالینش نشسته بودند
والتماس وصیت کرده‌اند او بجواب این رباعی فرموده

چند از پی حرص و آز تن فرسوده ای دوست روی گرد جهان گردیده
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند یکدم بمراد خویشتن نابوده

۱۰۱۱۲
دیگر موضح میدارد که این حقیر در سبزوار نسخهٔ بخط نظامی عروضی دید و بر ذیل
نسخه مکتوب آنکه در اثنی عشر و خمسمایه در بلخ در خدمت حضرت استادی
حکمت مآبی رسیدم و رخصت کعبهٔ مکرمه طلبیدم در اثنای سخنان فرمود که
بعد از عود قبر مرا در موضعی یابی که باد شمال بر او گل افشانی کند بعد از سه سال که
مراجعت افتاد در خاطر خطور میکرد که هرگز از آن مظهر سخنان گزاف و منکر
استماع نیفتاده و چون باستر آباد رسیدم استفسار احوال ایشان
رفت چنان معلوم شد که به نیشابور تشریف آورده‌اند مشیا علی الرأس

دیگر بروایات چنان استماع افتاده که یکنوبت حکیم خیام میل بخارا فرمودند
وچون انجا رسیدند بعد از چند روز بمزار امام العلامه صاحب جمع الصحیح
رفتند جذبهٔ ایشانرا دررسید و دوازده شبانروز در صحرا وکوه میگشتی
وبغیر ازین رباعی بهیچ تلفظ نکردی رباعیه

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
ورگرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت
زیراکه یکی را دو نگفتم هرگز

تاریخ تشریف حکمت مآبی یوم الخمیس ۱۲ محرم سنه ۴۵۵ بمقام دهک
از توابع دمسان از نواحی فیروز عندار ملوکات استرآباد مدت عمر ش ۶۸ شمسی
و در سن هفده سالگی تمام ۱۱۲ ب . علوم حکمت را کسب کرده بود واول
کسب کمال پیش حضرت رئیس الحکما والمحققین شیخ الاسلام والمسلمین
ناصر الدین شیخ محمد منصور نور الله مرقده که استاد حکیم سنائی اند
وحکیم در حدیقه تعریف ایشان میفرماید شعر

در سیاهی بنور راه طلب
وین چنین نور را زماه طلب
گفتم آن نور کیست گفت آن نور
بوالمحامد محمد منصور

چون سوادت شدم این رباعی بخاطر من ماند بود امید که حق تعالی

همکنانرا - ۱۰۱۱۴ - از خوان نعمت و رحمت خود بی نصیب نکرداند

یسر الله طریقا بک یا ملتمسی استغفر الله العظیم ولی

ولسائر المسلمین انه هو الغفور الرؤف

الرحیم والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً

وباطناً وصلّی الله علی خیر خلقه

محمد وآله وصحبه اجمعین

والحمد لله رب

العالمین

احرام ملازمت بسته بنشابور راند گفتند که درهمین ولا بجوار حق پیوسته اند
زیارت ایشان عزیمت نموده شد ملاحظهٔ رفت درکنار دیوار باغی ایشانرا
دفن کرده بودند و درختان میوه دارکه از دیوار باغ سر بیرون کرده وچندان
شکوفه دار از دیوار باغ بیرون ۱۱۳۰. ب. فتاده که قبر درمیان شکوفه ناپیدا
شده بود معلوم شد که آن سخن که حکیم خیام فرموده بود گزاف نبوده بعد از رفت
واستمداد به مسکن سر بعض شوفه گشتم پیر الی دیدم نشسته محزون چون مرا دید آشنا
یافت استفسار احوال کرد بعد از وظایف تعزیت و خاطر جویی اخبار استاد شاگردی
ممهد بود تاکید یافت و چون بعضی حالات ماضیه رفت گفت
بعد از وفات سه روز او را در واقعه دیدم که بسیار خوش حال بود پرسیدم که
با وجود ملاهی ومناهی خوش حالی از چیست با وجود آنکه لیلاً و نهاراً دعای من
این بود که خدایا از عمر رحمت کن این سخن که گفتم بسیار مکدر گشت و بهم برآمد
وخشمگین شد واین رباعی بگفت

ای سوختهٔ سوختنی | وی آتش دوزخ از تو افروختنی
تاکی گویی که بر عمر رحمت کن | حق را تو کی رحمت آموختنی

٥

زین گونه که من کار جهان می بینم — عالم همه رایگان بران می بینم
سبحان الله بهرچه در می نگرم — ناکامی خویش اندران می بینم

٦

زین گنبد گردنده بد افعالی بین — از جملهٔ دوستان جهان خالی بین
تا بتوانی تو یک نفس خود را باش — فردا مطلب دی منگر حالی بین

٧

گویند مرا زمی که کمتر خور ازین — آخر بچه عذر برنداری سر ازین
عذرم رخ یار و بادهٔ صبحدمست — انصاف بده چه عذر روشن‌تر ازین

٨

این جسم پیاله بین بجان آبستن — همچون صنمی ز ارغوان آبستن
نی نی غلطم که باده از غایت لطف — آبیست به آتش روان آبستن

٩

مشنو سخن زمانه ساز آمدگان — می گیر مروّق از طراز آمدگان
رفتند یگان یگان فراز آمدگان — کس می ندهد نشان باز آمدگان

رباعیاتی که در نسخهٔ اصلی ما موجود نیست و
در نسخهٔ دیگر یافت می‌شود

در ده پسران می که جهان را تابی است — ۱ — زان می که گل نشاط را مهتابی است
بشتاب که آتش جوانی آبیست — دریاب که بیداری دولت خوابی است

۲

آن قصر که بهرام در او جام گرفت — روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

۳

می خور که سمن بسی سیا خواهد شد — خوش زی که سهی بسی سها خواهد شد
بر طرف چمن ز زندگانی برخور — زیرا که چمن بسی چو ما خواهد شد

۴

غم چند خوری بکار نا آمده پیش — رنجیست نصیب مردم دوراندیش
خوش باش و جهان تنگ مکن بر دل خویش — از غم خوردن قضا نگردد کم و بیش

رباعیاتی که در جواب آقای محمدعلی فروغی و
آقای دکتر غنی یافت میشود

۱

زحیرتا بیار بهر دل ما
حل کن بکمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم
زان پیش که کوزه ها کنند از گل ما

۲

گر می نخوری طعنه مزن مستان را
بنیاد مکن تو حیله و دستان را
تو غره بدان مشو که می می نخوری
صد لقمه خوری که می غلامست آنرا

۳

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند
زان روی که هست کس نمیداند گفت

۴

این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست
از دیدهٔ شاهیست دل دستوریست
هر کاسهٔ می که بر کف مخموریست
از عارض مستی و لب مستوریست

۱۰

روزی بینی مرا تو مست افتاده   در پای تو سر نهاده و پست افتاده
دستار ز سر قدح ز دست افتاده   در حلقهٔ زلف بت پرست افتاده

۱۱

ای من در میخانه بسبلت رفته   ترک بد و نیک جمله عالم گفته
گر هر دو جهان چو گوی افتد مگوی   رمس بکوی چو مست ماتم خفته

۱۲

ای باده تو بی تربت من لالایی   چندان بخورم ترا من شیدایی
کز دور مرا هر که ببیند گوید   ای خواجه شراب از کجا می آیی

۱۳

چون مست زمانه در خراب ای ساقی   ره بکشم جام شراب ای ساقی
هنگام صبوح قفل بر در زده‌ایم   تعجیل که آمد آفتاب ای ساقی

۱۰

می خوردن و شاد بودن آیین منست — فارغ بودن ز کفر و دین دین منست
گفتم بعروس دهر کابین تو چیست — گفتا دل خرم تو کابین منست

۱۱

هر ذره که در خاک زمینی بوده است — پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان — کان هم رخ خوب نازنینی بوده است

۱۲

یک جرعهٔ می ز ملک کاوس بهست — از تخت قباد و ملکت طوس بهست
هر ناله که رندی بسحرگاه زند — از طاعت زاهدان سالوس بهست

۱۳

ازاکه بصحرای علل تاخته اند — بی او همه کارها بپرداخته اند
امروز بهانهٔ در انداخته اند — فردا همه آن بود که در ساخته اند

۱۴

آن رندیکی و دیگرے بربایند — بر هیچ کسی راز همی نگشایند
مارا ز قضا جز این قدر ننماید — پیمانهٔ عمر ماست می پیمایند

۵

چون بلبل مست راه در بستان یافت — روی گل و جام باده را خندان یافت
آمد بزبان حال در گوشم گفت — دریاب که عمر رفته نتوان یافت

۶

چون لاله بنوروز قدح گیر بدست — با لاله رخی اگر ترا فرصت هست
می نوش بخرمی که این چرخ کهن — ناگاه ترا چو خاک گرداند پست

۷

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است — دریاب که هفته دگر خاک شده است
می نوش و گلی بچین که تا درنگری — گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است

۸

عمریست مرا تیره و کاریست نه راست — محنت همه افزوده و راحت کم و کاست
شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست — ما از کس دگر نمی باید خواست

۹

گر شاخ بقا ز بیخ بخت رست است — در بر تن تو عمر لباسی چست است
در خیمهٔ تن که سایه بانی است ترا — هان تکیه مکن که چار میخش سست است

۲۰

برمن قلم قضا چو بی من رانند — پس نیک و بدش ز من چرا میدانند

دی بی من و امروز چو دی بی من و تو — فردا بچه حجتم بداور خوانند

۲۱

تا راه قلندری نپوئی نشود — رخساره بخون دل نشوئی نشود

سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان — آزاد بترک خود نگوئی نشود

۲۲

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد — دل را بکم و بیش دژم نتوان کرد

کار من و تو چنانکه رای من و تست — از موم بدست خویش هم نتوان کرد

۲۳

حیتی که بقدرت سرو رو می سازد — همواره همو کار عدو مے سارد

گویند قرابه گر مسلمان بود — اورا تو چه گوئی که کدو مے سارد

۲۴

گرچه غم و رنج من درازی دارد — عیش و طرب تو سرفرازی دارد

بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک — در پرده هزار گونه بازی دارد

١٥

از رنج کشیدن آدمی حر گردد — قطره چو کشد حبس صدف دُر گردد
گر مال نماند سر بماناد بجای — پیمانه چو شد تهی دگر پر گردد

١٦

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد — وان تازه بهار زندگانی دی شد
ان مرغ طرب که نام او بود شباب — فریاد ندانم که کی آمد کی شد

١٧

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود — نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلل — زین پس چو نباشیم همان خواهد بود

١٨

بر پشت من از زمانه تو می آید — وز من همه کارها نکو می آید
جان عزم رحیل کرد گفتم برو — گفتا چه کنم خانه فرو می آید

١٩

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد — وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخوردست ترا — تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

۳۰

ای پیر خردمند پگه تر برخیز — وان کودک خاک بیز را بنگر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز — مغز سر کیقباد و چشم پرویز

۳۱

برخیزم و عزم بادهٔ ناب کنم — رنگ رخ خود برنگ عنّاب کنم
این عقل فضول پیشه را مشتی می — بر روی زنم و چنانکه در خواب کنم

۳۲

خورشید بگل نهفت می نتوانم — واسرار زمانه گفت می نتوانم
از بحر تفکرم برآورد خرد — دُرّی که ز بیم سفت می نتوانم

۳۳

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم — ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو درین غم آشیان آمده ام — آخر کم از آنکه من بدانم که کیم

۳۴

من بی می ناب زیستن نتوانم — بی باده کشید بار تن نتوانم
من بندهٔ آن دمم که ساقی گوید — یک جام دگر بگیر و من نتوانم

٢٥

هر راز که اندر دل دانا باشد — باید که نهفته تر ز عنقا باشد

کاندر صدف از نهفتگی گردد در — آن قطره که راز دل دریا باشد

٢٦

هم دانهٔ امید بخرمن ماند — هم باغ و سرای بی تو و من ماند

سیم و زر خویش از درمی تا بجوی — با دوست بخور گرنه بدشمن ماند

٢٧

یاران موافق همه از دست شدند — در پای اجل یگان یگان پست شدند

خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر — دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

٢٨

یک نان بدو روز اگر بود حاصل مرد — وز کوزهٔ شکسته دمی آبی سرد

مأمور کم از خودی چرا باید بود — یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

٢٩

خشت سر خم ز ملکت جم خوشتر — بوی قدح از غذای مریم خوشتر

آه سحری ز سینهٔ خماری — از نالهٔ بوسعید و ادهم خوشتر

قانع بیک استخوان چو کرکس بودن ۴۰ به زانکه طفیل خوان ناکس بودن
با نان جوین خویش حقا که به است کالوده بپالودهٔ هر خس بودن

۴۱

تا چند کنی خدمت دونان و خسان جان بر سر هر طعمه منه چون مگسان
نانی بدو رو خور مکش منت کس خون دل خود خوری به از نان کسان

۴۲

از کوزه گری کوزه خریدم باری آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری
شاهی بودم که جام زرینم بود اکنون شده‌ام کوزهٔ هر خماری

۴۳

ای دوست حقیقت شنو از من سخنی با بادهٔ لعل باش و با سیم تنی
کان کس که جهان کرد فراغت دارد از سبلت چون تویی و ریش چو منی

۴۴

ای کاش که جای آرمیدن بودی یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک چون سبزه امید بر دمیدن بودی

۲۵

هریک چندی یکی برآید که منم — با نعمت و با سیم و زر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد روزی — ناگه اجل از کمین درآید که منم

۲۶

یک روز ز بند عالم آزاد نیم — یک دم زدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار — در کار جهان هنوز استاد نیم

۲۷

ای دیده اگر کور نه‌ای گور ببین — وین عالم پر فتنه و پر شور ببین
شاهان و سران و سروران زیر گلند — روهای چو مه در دهن مور ببین

۲۸

چون حاصل آدمی درین شورستان — جز خوردن غصه نیست تا کندن جان
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت — و آسوده کسی که خود نیامد بجهان

۲۹

رفتم که درین منزل بیداد بدن — در دست نخواهد بجز از باد بدن
آنرا باید بمرگ من شاد بدن — کز دست اجل تواند آزاد بدن

شعری ازان خیام که در کتاب «رباعیات عمر خیام»
حسین دانش خان درج شده است

دوش با عقل این سخن گفتم　　بکنف کس با من احتمالی چند
گفتم ای مایهٔ همه دانش　　کرد خواهم ز تو سؤالی چند
گفتم از عمر من شدم بیزار　　گفت سور و لساز سالی چند
گفتم این دور زندگانی چیست　　گفت جوانی و باحیالی چند
گفتمش چیست که خدائی گفت　　اندکی عیش و غصه سالی چند
گفتم اهل ستم چه طائفه اند　　گفت گرگ و سگ و سغالی چند
گفتمش چون ستایی ایشان را　　گفت نه مهر و نه سگالی چند
گفتم این دل هوس کی گردد　　گفت چون خورد گوشمالی چند
گفتمش چیست گفتهٔ خیام
گفت پیراست حسبحالی چند

۴۵

بر شاخ امید اگر بری یافتمی   هم رشتهٔ خویش را سری یافتمی

تا چند ز تنگنای زندان وجود   ای کاش سوی عدم دری یافتمی

۴۶

تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی   مشکل چه یکی چه صد هزار ای ساقی

خاکیم همه چنگ بساز ای ساقی   بادیم همه باده بیار ای ساقی

۴۷

در گوش دلم گفت فلک پنهانی   حکمی که قضا بود ز من میدانی

در گردش خویش اگر مرا دست بدی   خود را برهاندمی ز سرگردانی

۴۸

گر کار فلک بعدل سنجیده بدی   احوال فلک جمله پسندیده بدی

ور عدل بدی بکارها در گردون   کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

٣

رجيت دهراً طويلاً في التماس أخ … يرعى ودادي إذا ما خلته خانا
فكم ألفت وكم آخيت غير أخٍ … وكم تبدل بالإخوان إخوانا
وقلت للنفس لما عز مطلبها … والله لا تألفي ما عشت إنسانا

ترجمة الارواح در روضة الارواح

٤

سبقت العالمين إلى المعالي … بصائب فكرة وعلو همه
فلاح بحكمتي نور الهدى في … ليال للضلالة مدلهمه
يريد الجاحدون ليطفئوها … ويأبى الله إلا أن يتمه

رباعيات عمر خيام حسين دانش، ص ٣٦١

٥

العقل يعجب في تصرفه … ممن على الأيام يتكل
فنوالها كالريح منقلب … ونعيمها كالظل منتقل

رباعيات عمر خيام حسين دانش، ص ٣٦١

پایان

بخط سید حسن حامد بن زاهدی عفی عنهما

اشعار تازی از آن خیام

۱

اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة — یحصلها بالکد کفی وساعدی

امنت تصاریف الحوادث کلها — فکن یا زمانی موعدی او مواعدی

الیس قضی الافلاک من دورها بان — تعید الی نحس جمیع المساعد

فیا نفس صبراً عن مقیلک انما — تحر ذراها بانقضاض القواعد

ولی فوق هام النیرین منازل — وفوق مناط الفرقدین مصاعدی

متی مادنت دنیاک کانت بعیدة — فوا عجبی من ذا القریب المباعد

اذا کان محصول الحیاة منیة — فسیان حالاً کل ساع وقاعد

اخبار العلماء باخبار الحکما

۲

تدین لی الدنیا بل السبعة العلی — بل الافق الاعلی اذا جاش خاطری

اصوم عن الفحشاء جهراً وخفیة — عفافاً وافطاری بتقدیس فاطری

وکم عصبة ضلت عن الحق فاهتدت — بطرق الهدی من فیضی المتقاطر

فان صراطی المستقیم معابر — نصبن علی وادی العمی کالقناطر

نزهة الارواح وروضة الافراح

114

ح

انچه قسمت پذیرست جسم است وانچه قسمت پذیر نیست بسیط است
وقسمت پذیر وقسمت ناپذیر بتفاوت اند ترتیب انچه بسیط است
از وجه تفاوت رتبت دو نوع کلی است نوعی را عقل گویند ونوعی را
نفس گویند واین هریکی بدو رتبت است انچه کلی است وجزئیات
است از نهایت بیست   اول عقل فعال است که علت معلول
اولست بنسبت با واجب الوجود وعلتست جملهٔ موجودات راکه
زیر اویند و مدبر است موجودات کلی را عقل دوم مدبر فلک
اعظم است عقل سوم مدبر فلک الافلاک است   عقل چهارم
مدبر فلک زحل است عقل پنجم مدبر فلک مشتریست عقل ششم
مدبر فلک مریخ است عقل هفتم مدبر فلک شمس است عقل هشتم
مدبر فلک زهره است عقل نهم مدبر فلک عطارد ست عقل دهم
مدبر فلک قمرست واین هر عقلی را نفسی است بازای او که عقل
بی نفس نباشد ونفس بی عقل واین عقول ونفوس چنانکه
مدبر اند افلاک را محرک اند هریکی مر جرم فلک خویش را انچه نفس است
محرک است بر سبیل فاعلی وانچه عقل است محرکست بر سبیل

رسالة موسومة بسلسلة الترتیب لحکیم عمر الخیام رحمه الله سبحانه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چنین گوید ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیام که چون مرا سعادت خدمت
صاحب عادل فخر الملک میسر گشت و قربت و اختصاص داد بمعالی مجلس
خویش بهر وقت از من یادگاری خواستی در علم کلیات پس این حرز رسالت
رسالتی از بهر درخواست او املا کرده شد که از اهل علم و حکمت
انصاف بدهند داند که این مختصر مفیدتر از مجلدات است ایزد
تعالی مقصود حاصل کرداناد بمحمد و آله و صحبه

فصل بدانکه هرچه موجودست بجز ذات باری سبحانه و تعالی بدو قسم
است جسم است و بسیط لفظها که بازاء معنی کلیات است اول لفظ
جوهر است و چون از یک جنس است و آن جوهر است و جوهر بدو
قسم گردانی لفظی جسم است و لفظی بسیط و موجودات کلی را بیش
ازین سه نام نیست از آن جهت که بجز ذات باری سبحانه و تعالی
موجود همین است و کلیات نوعی قسمت پذیر است و نوعی قسمت پذیر نی

(که او الطف همه افلاک است)، و امّهات و موالید و این هر یکی قسمت
پذیرانند و اجزاء ایشان را نهایت نیست کون و فساد چنانکه افلاک
و نجوم که کون و فسادش نیست و زیرا امّهاتست اوّل آتش و آنگه
هوا آنگه آب آنگه خاک و موالید که اوّل او جمادست آنگه نبات آنگه حیوان
و انسان هم از جملهٔ حیوانست از وجه جنسیت امّا نوع نفیس است
و از جهت نطق بر حیوان شرف دارد و ترتیب موجودات چنین است که
ترتیب حروف که مخرج هر حرفی از حرف دیگر هست که بالا اوست
و هر یکی از دیگر خواسته است چنان که مثلا چون الف که مخرج او
از هیچ حرفی نیست از بهر آنکه او علّت اولست جملهٔ حرفها را و برهانش
آنست که او را ماقبل نیست امّا مابعدش هست و اگر کسی ما را پرسد که
اندکترین عددها کدام است گوییم دو است از بهر آنکه یکی عدد نباشد چه
عدد آن بود که او را ماقبل و مابعد بود چنانکه مثلا گوییم یکی در یکی جز یکی
نباشد و یکی در دو جز دو نباشد و یکی در سه همچنین امّا دو در دو چهار
باشد و برهانش آنست که ماقبل دو یکی باشد و مابعدش سه و یکی
و سه چهار باشد و جملهٔ عددها همچنین است پس واجب الوجود

معشوقی از ان جهت که عقل برتبت برتر از نفس است و شریف
تر از نفس است بدان سبب بواجب الوجود نزدیکتر است
و بباید دانستن که انچه می گوییم که نفس محرک است بر سبیل فاعلی
و عقل محرک نفس است بر سبیل معشوقی از ان جهت میگوییم که نفس
مشابهت می نماید با عقل و میخواهد که در و رسد از جهت ان قصد
ارادتی که نفس را با عقلست حرکات در فلک می آید و از حرکات
اجزاء فلک را مستوجب عدد می گرداند و عدد او چنان باشد
به واجب که کل بود و عدد کلی بی نهایتی واجب کند از بهر انک هر
عددی که انرا نهایة بود ان عدد جزوی بود بدان سبب که عدد از دو قسمت
بیرون نباشد یا جفت بود یا طاق اگر جفت بود نهایت او طاق باشد و اگر طاق بود نهایت
او جفت باشد طاق و جفت از جملهٔ اجزاء عدد است پس بدین سبب
درست شد که هیچ کلی را نهایت نباشد و عدد کل لاشک از جملهٔ کلیات
باشد اکنون باید دانستن که موجودات کل که از او دوام است
ایشان معلول واجب الوجود اند اول عقل فعالست انگاه نفس کل
است انگاه جسم کل است و جسم بسه قسم است افلاکی است

بسیط است ناقسمت پذیر و جسم قسمت پذیراست و حد جسم انست که
اورا طول و عرض و عمق است و اعراض دیگر چون خطّ و سطح که بدو قایم
میشود و حد بسیط است که مدرک اشیا است و صورت علم را قابل
است و اورا نه نطق و نه سطح و نه خطّ و نه جسم است و نه از جملهٔ اعراض دیگر
چون کمیت و کیفیت و اضافت واین ومتی و وضع و ملکه و یفعل و
ینفعل از این هیچ چیز نیست اما جوهریست بذات خویش قایم
و برهان انکه او جوهر است است که صورت علم بدو قایمست و علم
عرض است و عرض بعرض قایم نباشد الّا بجوهر درست است که نه
جوهری جسمانیست از بهر انکه جسم قسمت پذیر بود و او قسمت نپذیرد
نه قسمت پذیرد که قسمت نشناس قسمت پذیر نبود پس این جوهر را از
صفت اجسام مهذب باید داشتن و بدین صفت گفتن مقصود
و تقرب است که اورا با اجسام باشد چه این تقرب نمی باید که ویرا بود
الّا با جسم خویش که انکه سبب هلاک او باشد
فصل بدان که عقل با دراک معقولات بنفس خویش مستقل است
و نفس را حقیقت ادراک معقولات بعقل حاجت است و سزاوارتر و در رگ

یکیست نه از روی عدد که گفتیم که یکی نه عدد است از بهر آنک او را
ماقبل نیست و علت نخستین یکی واجب کند و معلول او عقل است
و معلول عقل نفس است و معلول نفس فلک است و معلول فلک
امّهاتست و معلول امّهات موالید است و اینها هر یکی نسبت
با بر خویش علت اند اینچ معلول چیز نیست لابد علت چیزی
دیگر است و این قاعده را سلسلة الترتیب گویند و مردم را مردمی
آنگه درست شود که این سلسلهٔ ترتیب بشناسد و بداند که این جمله را تا
متوسط اند چون افلاک و امّهات و موالید و علت و معلول به وجود
اویند و نه از جنس اویند جلّ جلاله اکنون چون ما شریفترین چیزی
در آخر عقل و نفس یافتیم معلوم شد که ابتدا همان باشد و مردم
چون ابتدا و انتها ندانست باید که نزدیک او درست شود که نوع عقل
و نفس او جنس عقل و نفس کل است و این دیگر ارباب متوسط اند و او را
بیگانه و او را ایشان بیگانه پس باید که آهنگ او و جنس خویش باشد
تا از هم گوهران خود دور نماند زیرا که عذاب مقیم باشد و معلوم است که
جسم را با بسیط هیچ مناسبت نیست و حقیقت ذات مردم

جزویاتش بضرورت معلوم شود اکنون بدانکه کلیات پنج قسم است
جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض و این هر قسمی بنفس خویش کلی
اند و در زیر هر یکی کثرت افتد چنانکه مثلا جوهر لفظی باشد که بر جمله
معلومات غیر باری تعالی دلالت کند جوهر نیز بدو قسم است
نامی و غیر نامی نامی نیز بدو قسم است حیوان و غیر حیوان و حیوان
نیز بدو قسم است ناطق و غیر ناطق اکنون این جایگاه جنسی می توان یافت که
زیر آن نوع نوعی دیگر نیست و آن حیوان ناطق است و آن دیگر اجناس
متوسط اند و انواع متوسط هر یکی بنسبت با بالا خویش نوع اند و بنسبت
با زیر خویش جنس اند و بدان جای که نوع اند جزو اند مر کل خویش را و بدان جا که جنس اند
کل اند مر جزو خویش را پس از ایشان هر یکی هم کل اند و هم جزو چنانکه مثلا
جوهر که جنس است مر نوع خویش را نوع او حیوان و غیر حیوان بود و حیوان که
جنس است مر نوع خویش را و نوع او ناطق و غیر ناطق است اکنون بدانکه جوهر کلی
باشد که هر جنسی که موجود است همه جزو او باشد و فصل کلیات که بقوت
او جنس را از جنس و نوع را از نوع جدا توان کرد چنانکه مثلا حیوان
لفظی محمل است و انواع او ناطق است و غیر ناطق و ناطق فصل انسان باشد که

از دنائت نفس است بدین سبب پیوسته با عقل مشابهت نمی نماید
و برهان آنست که هیچ نفس بر هیچ عقل بوقت ادراک البته حسد نبرد که
نفس استعداد خویش را از عقل زیادت شمرد بوقت ادراک ولیکن ادراک
او از جملهٔ تخمینی بود و هیچ تحقیقی نباشد و این مشابهت نمودن نفس با عقل
در غربت است و آثار او در محسوسات پدید می آید پس چون نفس که از جسم
شریفتر است بی رعونت نیست بهیچ حال جسم از رعونت خالی نباشد که
ترکیب جسم از مادة و صورت و او را کیفیت است و کیفیت او در کلیات
نفس می دهد و در جزئیات علت جسمانی می دهد معلول خویش را و اینک
در جزئیات می گوییم هم مجمل است و بشرحش حاجت است چنانکه نفس کلی
نفس می دهد جزوی را فلک اسطقص می دهد موالید را و انسان را که
جزو است کل موالید را کیفیت در ترکیب و هم نفس می دهد و هم فلک و هم
اسطقص و هم موالید پس رعونت او بیشتر از آن چیزهای دیگر باشد

فصل بدان که قدما در جزویات خوض نکرده اند از بهر آنکه جزویات آینده و
رونده و ناپایدار باشند اجتهاد بکلیات کردند از بهر آنکه کلیات همیشه بر جای
باشند و علمی که بر ایشان دلالت کند پایدار بود و هر که کلیات معلوم کند

پس اولیتر آن باشد که از قول صادق طلبند و چهارم اهل تصوف اند
و ایشان تفکر و اندیشه طلب معرفت کردند بلکه تصفیهٔ باطن و تهذیب اخلاق
نفس ناطقه را از کدورت طبیعت و هستی بدنی میسر کردانید چون آن جوهر
صافی گشته و در مقابل ملکوت افتاد و صورتهای آن بحقیقت در آن جایگاه
پیدا شود بی هیچ شکی و شبهتی و این طریق از همه بهتر است چه معلوم شده است که
هیچ کمالی بهتر از حضرت خداوند نیست و آنجایگاه منع و حجاب نیست بکس
مگر آنچه آدمی را هست از جهت کدورت طبیعت باشد چه اگر حجبت
که او را ظاهر حجب ، زایل شود و حایل و مانع دور گردد حقایق چیزها چنانکه
باشد روی نماید و سید علوم بدین اشارت کرده است و گفته ان لربکم
فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تمت الرساله والحمد لله اولاً و
آخراً و باطناً و ظاهراً

٩٧٣

بناطق ویرا از دیگر حیوان جدا تواند کردن و دیگر چیزها هم برین قیاس
خاصه عرضی باشد که ویرا نه بوهم و نه بعقل از جوهر خویش جدا
نتواند کردن چنانکه مثلا تری از آب که جدا کنی آنگه نه آب بود و گرمی
از آتش و خشکی از خاک و لطافت از هوا و اینجمله بدین ماند و عرض عام به نه
قسم است کمیت و کیفیت و اضافت و این و متی و وضع و ان یفعل
و ان ینفعل و این جمله اعراضند و کمیت چندی باشد و کیفیت چگونگی
باشد و اضافت نسبت .

فصل بدانکه کسانی که طالبان شناخت خداوند سبحانه و تعالی
چهار گروه اند اول متکلمانند که ایشان بجدل و حجتهای اقناعی راضی
شده اند و بدان قدر بسند کرده اند در معرفت خدا و دوم فلاسفه و
حکما اند که ایشان بادلهٔ عقلی صرف در قوانین منطقی طلب شناخت کرده اند
و هیچ گونه بادلهٔ اقناعی قناعت نکردند لیکن ایشان نیز بشرایط منطقی
وفا نتوانستند بردن از آن عاجز آمدند و سوم اسماعیلیانند و تعلیمیانند
طریق معرفت جز اخبار مخبر صادق نیست چه در ادلهٔ معرفت صانع و ذات و
صفات وی اشکالات بسیارست و ادلهٔ متعارض و عقول در آن متحیر و عاجز

عليها عدة ومتع وحكمته مهيأت لكل شيئ اسباب فعاله ورحمته تهدى
كل شيئ الى خصايص كماله ذات تفيض عنه كل موجود ويترتب عنه الموجودات
بترتيب مقدر محدود وليس فى طباع الكثرة ان يكون عنه معا ولا فى قوة
الجسم ان تظهر عنه مبدعا كل مبدع واجب الوجود بوجوب وجوده
ممكن فى حد نفسه ووجوده ويفيض عنه وجود جواهر روحانية لامكانية
ولا زمانية صور عارية عن المواد عالية عن القوة والاستعداد تجلى لها
فاشرقت وطالعها فتلألأت والقى فى هوياتها مثاله فاظهر عنها
افعاله وكان لكل واحد بما له من الاول وجود ملك وبما له من ذاته وجود
فلك فابدع بتوسطها اجساما زمانية يشتمل اكثرها على اجرام نورانية
اشكالها افضل الاشكال هو المستدير والوانها احسن الالوان وهو المستنير
وصورها افضل الصور لبرائتها عن الاضداد والامداد وامنها عن التغير
والفساد بين فلكى معدل النهار والبروج وفلكى الاستواء والتعويج
ولو كانت افلاكا دون النجوم لما اختلف الاوقات التفاعل لنشو الحيوان والنبات
ولو كانت برات ملا افلاك لازحق ابتاث الاصوار على الكون والفساد ولولم
يكن الفلك المايل عن معدل النهار لاستوت الفصول وتشابهت الاحوال فى

الخطبة في التمجيد

ومن كلام الشيخ الرئيس حجة الحق ابي علي ابن سينا
رضي الله عنه سبحان الملك القهار الاله الجبار ، لا تدركه الابصار
وهو يدرك الابصار ، ولا تمثله الافكار لا جوهر فيقبل الاضداد فيتغير
ولا عرض فيسبق وجوده الجوهر لا يوصف بكيف فيشابه ويضاهي ولا بكم فيقدر
ويجزى ولا بمضاف فيوازي في وجوده ويحاذي ولا باين فيحاط به ويحوى
ولا بمتى فينتقل من مدة الى اخرى ولا بوضع فيختلف عليه الهيئات
وتكتنفه الحدود والنهايات ولا بجدة فيملكه شامل ولا بانفعال فيغير
وجوده فاعل ولا يفعل الا ابداعا فيرتفع عن محل الزمان ارتفاعا الزمان عنه
في الافق الاقصى وناحية الجوهر الادنى عند استحالة الحركة على متقدم ومتأخر و
وجود الجسم في تبدل وتغير والدهر وعاء زمانه ونسبة مدعاة الى اختلاف
احيانه والمكان يتلو الزمان وجودا وتحيزا وانزل العلل الزمان تحديدا
واحد لا ينقسم تقديرا ولا حدا واحد لا يقارن نظيرا ولا ضدا واحد كلمته وعده
واحد ذاتا ونعتا قهار للعدم بالوجود والتحصيل جبار لا بالقوة
بل بالفعل والتكميل ذو قوة غير متناهية تنزع وعدة وقى المقوى

يفوت عنصراً حقه ولا يقصر عن قابل مستحقه وخلقت الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاها بالعلم والعمل فقد شابه جواهر اوائل العلل اذا اعتدل مزاجه فعدم الاضداد وشاكل بها السبع الشداد واذا فارقت الصور القوابل فشاكل بها العلل الاوائل ربنا وربّ مباديها آتاك روم ولك نصلّى ونصوم وعليك المعول وانت المبدأ الاول نسألك التوفيق والعصمة والتنبيه عن الغفلة وافاضة الهداية وكشف الشبهة انك ولى ذلك والقادر عليه والسلام وصلى الله على محمد وآله الطاهرين

۴

ترجمهٔ خيام

بسم الله الرحمن الرحيم

قال نادرة الفلك عمر بن ابرهيم النيسابوري الخيام لقد استدعى من جماعة من الاخوان باصفهان فى سنه ۴۷۲ ترجمة الخطبة التى انشأها الشيخ الحكيم ابو على بن سينا فاجبتهم الى ذلك واقول قال « ياكا يا دنا ها يادشاه دادار ايزد كامكار خداوندى كه آغاز همه چيزها ازوست و بازگشت وانجام همه چيزها بدوست وايزد جل جلاله جوهر نيست كه پذيرفتن اضداد متغير گردد » وشايد دانست كه

النواحي والاقطار سبحانك كنت ذا قوة غير متناهية ووجود لا يبقى
في اعطاء الوجود من باقية وكان ممتنعا وجود ما لا يتناهى معا وان يوجد
الا متفرقا لا مجتمعا فابدعت الهيولى الاولى ذا قوة غير متناهية في الانفعال
كما انك ذو قوة غير متناهية في الفعل وعلمت ان الكون والفساد
لا يتم الا بجامع ومبدد وذي انقياد للمكون واستعصاء على المفسد
خلقت الحرارة مبددة لذاتها والبرودة جامعة في صفاتها والرطوبة
ينقاد بها الاجسام للتخليق والتشكيل واليبوسة يتماسك بها ما اوجدت
من التقويم والتعديل وخلقت منها العناصر الاولى واسكنت سخنها المحل
الاعلى ولو اسكنته العنصر الناري لتسخن بحرارة الفلك فما بقي كائن الا هلك
لاستيلاء الحرارة على سائر الاركان بالقوة والامكان وخلقت منها
العناصر الاولى ذات اشفاف في الطباع والا لامتنع عن النفوذ فيها ساطع
الشعاع وخلقت الارض ذات لون غبراء والا لما وقف عليها الضياء الذي
هو علة الحرارة الغريزية الفاعلة للصور الطبيعية ثم خلقت منها جمادا
ونباتا وحيوانا اشتاتا فمتكون وفاسد ومتولد ومتوالد وكان الغرض
المقدم فيها خلقة الانسان وخلقت من فضالته سائر الاكوان لئلا

تا محاط باشد و بانیس بار ببندند تا از مدتی بمدتی انتقال کند و بنهایه و وضع

تا هیئته مختلف روی در آید و حدود نسبتها باشد و بنحو که چیزی روتامل کرد د»

و این مقوله هر دو بر دیک خواص صناعه جامه پوشیدن و سلاح و نعل

و خاتم داشتن بود که بر کل جوهری یا بعضی از وی شامل کردد و بحرکت آن

جوهر منتقل کردد و اگر بمقوله جز چیزی خواهد که عاقل از این باشد و تکلیف

کند مران باید بدیرفت «« و بانفعالش وصف نکند تا فاعل او را تغییر

کند و بفعلش وصف نکند الا ابداع کردن » بباید دانست که مذهب حق است که

همه ایجادها از خدایست جل جلاله اگر با ابداع باشد ان ایجاد یا باحداث و ابداع

ایجاد یا باحداث (کذا و الظاهر » و ابداع ایجاد یا باحداث بتکرار و خطای

مستنسخ است)، و ابداع ایجاد کردنی باشد که ابتدا زمانی دارد و لیکن ایشا

بزرگ بدین فعلی که اینجا گفته است ابداع خواسته است که حصان او

از وست ماری بود نه از واسطه حرکه » و حرکه و زمان را بدو راه نیست

تا که زمان از وی بوجود آمده است و اندر حسابیات ثابت از فلک

الاعلی تا مرکز عالم زمان مقدار حرکه اعلی است (کذا و الظاهر حرکه فلک

اعلی است)، و تقدیر کردن ان حرکه بتقدم و تاخر بودن اجسام سفلی

نه هر جوهری ضد پذیر باشد چون ملائکه و اجرام سماوی بل چون صورکه
صور جوهرند و اضداد پذیرند ولیکن این سخن خطا نیست که خواجه میگوید و ایزد
جلّ جلاله جوهر نیست که نشاید که وصفی ویرا و دیگر چیزها را بود باشتراک
دوئی زیر هر جنس نبود زیرا که در ذات او تکثّر نیست نه باعتبار عقلی که حد ذات
او برو متکثّر شود چون حدّ بیاض بلونیه و کیفیه و نه بترکیب اجزا چون جسم
بمادّه و صورت و این اسما و معانی که بر ایزد اطلاق کنند و بر غیر او چون
موجود و واجب او صافیست لوازم اعتباری که تکثّر بدو حاصل نشود چون اکثر
اسما اضافی و سلبی که اگر نسبت ذات متکثّر شدی لازم آمدی که هر موجودی را
اوصاف بسیار بودی نامتناهی و این محال باشد « عرض نیست که وجود
جوهر پیش از وجود عرض باشد و بکس وصف نکند که تقدیر پذیر باشد و او را نه
اجزا باشد در تکیف تا ماسح شود و نه مضاف تا چیزی در وجود با او برابر
تواند بود » باید دانستن که این مضاف که ایزد را بوی وصف توان کرد
مضاف حقیقیست زیرا که همه چیزها را آغاز و انجام او روست و وی بهمه چیزها
اضافه دارد ان اضاف که نسبت او تکثّر لازم باشد درین خواجه چنین میگوید که
او از مقوله مضاف نیست نه آنکه بر او اضافه باشد » و بکمایتش وصف نکند

متقابل ولکن در وجود بسیط‌اند واحدی الذات فایض بابداع از ذات
باری عزّ و جلّ وجود جواهر روحانی که در زمان و مکان درنیایند صورتها
محض‌اند که با ماده مخالطه و علاقه ندارند و هیچ نقص بقوه در ایشان
نیست بلکه همه بسیط‌اند و سرمدی و بمطالعهٔ ایزد شریف گشته‌اند ایزد مثال
الوجود در ذات ایشان نهاد تا افعال و ظاهر گشت پس هریکی را بوجوب
وجودی که از ایزد یافته بود واسطهٔ وجود ملکی گشت و بامکان وجودی که از خود
داشت واسطهٔ وجود فلکی گشت و افلاک پدید آمد اجسامی جدای پرست و
نورانی که اشکال آن فاضلترین اشکالست مدوّر و لون شان نیکوترین
الوانست منوّر صورتشان بهترین صورتست که به نظر دارد « و باید دانستن
که هر جرم (کذا و الطف جرم) سماوی که او حرکت وضعی کند نوعی
دیگرست و از نوع او جز شخص او نتواند بود » و کون و فساد نپذیرد
بالاترین افلاک فلک معدّل النهارست و فلک البروج که معدّل
فلک استواست و تعویج و اگر همه فلک بودی و ستاره نبودی اقامت کون
و فساد این عالم سفلی مختلف شدی و اگر همه ستاره بودی و فلک نبودی
بسیاری روشنی علتهای کون و فساد تباه کردی و اگر فلک البروج از معدّل

در تغیر کون و فساد و از جهة حرکات سماویست و دهر چون ظرفیت
دهر مانرا و دهر بر جمله زمان محیط است. و بسبب دهر نسبة ملائکه کنند
بزمان و اجزاء زمان و زمانیان که اینسان سرمدی‌اند متغیر نشوند. پس
(مکان) از زمان پدید آمده است که حد منتده (یا حد ممتده) از افلاک است
و بیرون فلک هیچ موجود نیست نه خلا و نه ملا. یکی از آنکه بعد پذیره
اجزا نپذیرد دیگر آنکه ضد و نظیر ندارد. و یکی بذات و نعت و کلمه کامکار است که
عدم بر وجود وی قوی کند و اوست که قوة را بفعل آرد و ممکن را واجب گرداند
قوتش نامتناهیست از روی احکام و ایقان و شدت و بعضی موجودات را
نگه دارد بمدتی نامتناهی و بعضی که احتمال بقا نامتناهی باشد بعد که
حکمش همه موجودات را سوی کمال یافتن خویش کشد، ممکن بود که چیزها
نامتناهی بعد موجود گرداند یکبار همچنین ممکن نگردد جسم بواسطه از ذات
واجب حاصل الوجود گردد زیرا که جسم از ماده و صورة در ذات آید
و در حق هیچ تکثر نیست و هیچ متکثر از واحد موجود نیاید بواسطه اما
ملائکه که واجب الوجود گفته‌اند بوجود از ذاتشان ممکن الوجودند در حد نفس
خویش پس همه متکثر باشند زیرا که بحسب اعتبار عقل ایشانرا دوئی باشد

اصل، هیچ چیز را نتواند داشتن. در میزان کمی دادی میان سپیدی و سیاهی
تا روشنی پدیدار شد چون روشن گرم گردد گرمی غریزی که این گرمی سبب وجود
صورتهای طبیعی است و پس از این عناصر بسیار مرکبات بیافریدی از جماد و معدن
و نبات و حیوان و مردم. و هر یکی را در شرف و جهت مرتبتی دادی محدود. و غرض از
آفرینش این ارکان مردم بود و از نعاله او چیزهای دیگر را بیافریدی تا هیچ چیز از
هیچ چیز پذیرنده غایت نشود و همه موجودات بحق خویش رسند. باید دانستن که
ایزد عز و علا در هیچ چیز غرض نبود که غرض از عجز و نقصان صاحب غرض باشد
و جهت آن غرض باز آن گردد بلکه همه موجودات واجب الوجود به اضافه با وجود
ایزد تعالی و هیچ موجود از دیگر اولی نیست بوجود بلکه همه از صنعتی اند از نظام و اتقان
و نیکوئی و تمامی که از آن بهتر نشاید که آن نوع بود دیگر در سلسله نظام مبدأ
هرچه میان او و میان ایزد تعالی واسطه کمترست او شریفتر است و در سلسله
نظام معادی هرچه در میان او و میان هیولی واسطه بیشتر است او شریفتر است پس
پدید آمد که همه موجودات در تمامی و نیکوئی در نوع خویش یکی اند و تفاوت در شرف
و جهت افتاده است نه آنکه یکی اولیتر بوجود از دیگر. و مردم را زبان گویا دادی که
اگر پاکیزه گرداند بعلم حق و عمل خیر مانند ملائکه گردد و ثواب عظیم یابد و چون مزاج

انتهار نداشتی احوال همه عالم یکسان بودی و ترتیب و نظام نبودی یا کاهد یا
همچنانکه قوت نامتناهیست وجودت در دادن وجود هیچ باقی بیافت نگذارد و ممتنع
بود که نامتناهی یکبار موجود گردد مگر آنکه نخست هیولی را ابداع کردی که قوت او را
پذیرفتی نامتناهیست همچون قوت تو در دادن و در آستی با کون و فساد تمام نگردد
و الا اگر دارنده و پراکنده و جدا و بدا انقیادی کر بدان منقاد شود فاعل کون را
و چیزی که بدان خاصی گردد فاعل و از این گرمی پراکنده کننده آفرید و سردی را
گرد آرنده و رطوبت انقیاد را و یبوست عصیان را و این چهار رکن تحتی بیافریدی
چون آتش و هوا و آب و زمین و گرم ترین را جایگاه برترین فرود آوردی از بهر آنکه
اگر سردترین اینجا بودی گرم گشتی بحرکت فلک و هیچ کاین نماندی که تباه شدی
از جهت علت گرمی دیگر عناصر بقوه جایگاه و این سه عنصر بالائی را
بی رنگ آفریدی و اگر شعاع را راه ندادی با دراینها نگذشتی و نماند دانستن که
این سخن مجازیست از بهر آنکه شعاع انتقال کردن و در چیزی گذشتن نشود ولیکن
چون جسم در راز جسم روشنی پذیر باشد که میان ایشان جسم بی رنگ باشد
تا جسم روشن پذیر مستعد روشن پذیرفتی شود ایزد تعالی روشنی در وی
بیافرید و لمیة این سخن عقل بشری تواند دانستن بلکه لمیة حصول آن از نظام

ملاحظاتی چند

۱ . در مقالات شمس الدّین تبریزی ، نام خیّام را در دو جامی یابیم .
اوّل شمس ، بمناسبتی بنام کتابی که محمّد غزّالی بر خیّام خوانده است
تصریح میکند و همان حکایه را که زکریّا بن محمّد بن محمود قزوینی در « آثار
البلاد و اخبار العباد » و یار احمد رشیدی در « طربخانه »
ثبت کرده اند بطریق اختصار بدین وجه نقل میکردد : « محمّد غزّالی
رحمه الله اشارات بوعلی را بر عمر خیّام بخواند او فاضل بود جهت
ان طعن زند که در احیا که از ان استنباط کرد و باز بخواند گفت
فهم نکردهٔ هنوز سیم بار بخواند مطربان و دهل زنان را آواز
داد تا چون غزّالی ز پیش او برون آید بزنند تا مشهور شود که
برو میخواند تا فابدهٔ دهدش » (نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه استانبول
نسخ خطّی فارسی . ۶۷۹۰ ، ۸۲ . ب) دوم بمناسبت ایراد کردن

نوع انسان معتدل بود و اضداد نداشت مانند اجرام سماوی گشت در پذیرفتن
نفس ناطقه و چون از ماده مفارقه یافت مانند ملائکه گشت در ادراک معقولات و در
بساطت با بقای جاویدی او را لازم آمد خداوند ما و آفریدگار ما خداوندا آفریدگار
مبادی ما ترا خوانیم و ترا پرستیم و از تو خواهیم توکل بر تو کنیم که آغاز همه چیز ها
از تست و بازگشتن همه چیز ها بتو است تمت

کتبه السید ماجد بن رهدی عفی عنهما

همواره کمال مطلع رساله بود که به نام ... بزرگوار دانشمند علامه اسلام پرست میهن پرست ایران
میرزا محمد خان قزوینی منتشر شد از درگاه خداوند احدیت مسئلت می‌نمایم که
روان پاک استاد فقید را شاد کند بالنبی و آله صلوات الله وسلامه علیهم

[illegible]

به بنده خبر دادند که بابا افضل قبل از سال ششصد و هفتاد
و چهارم هجری زندگانی فانی را بدرود گفته بوده است و این قضیه
از مجموعهٔ که در کتابخانهٔ نور عثمانی بشمارهٔ ۴۹۳۱ مقید است
معلوم میشود بکتابخانه رفتم و این مجموعه را که دارای بعضی رسائل
و منشآت و رباعیات خواجه است دیدم در صفحهٔ ۲۱۳.
ب در حق خواجه «مولانا افضل الدین قدس الله روحه»
و در ۲۱۸. آ در دو جا «من کلامه قدس الله روحه العزیز»
و «من کلامه قدس الله روحه» و در ۲۲۳. ب «قطعهٔ چند که انشا
فرموده است مولانا قدس الله روحه العزیز» نوشته شده است
در ۱۱۴. آ قید «فی شهور سنة اربع و سبعین و ستمائه»
و در ۱۲۶. آ «ذی القعده سنة اربع و سبعین
وستمائه» و در ۱۷۲. ب «وکتب هذا الکتاب المیمون فی

شیخ ابراهیم شعر خیام که گمان میبرم این شیخ ابراهیم همان ابراهیم قطب الدین است که افلاکی و برادر درویشان محمد بهاءالدین پدر مولانا میشمرد شمس تبریزی چنین میگوید «شیخ ابراهیم را بحث خیام اشکال آورد که چون رسید سرگردانی چون باشد گفتم آری وصف صفت خود میگوید او سرگردان بود باری بر فلک می نهد بهتر باری بر روزگار باری بر بخت باری نفی میکند باری اگر میگوید سخنهائی درهم تاریک میگوید مومن سرگردان نیست ...» «۱۱ آ» ازین سخن معلوم میشود که شمس خیام را در تردد و وهم تاریک سرگردان میداند و او را مومن کامل نمیداند

۲. در مقدمه وفات خواجه افضل الدین کاشانی را ۷۷ نوشته بودیم دوست گرامی جناب آقای مجتبی مینوی که در کتابخانه های استانبول مشغول تدقیقات بود لطف کرده

جان می‌بردم بسوی آن عالم پاک　　تن میکشدم بسوی این تودهٔ خاک
دوری بینی میر دو جان تن شده خاک　　جان گفته مرا که انعم الله مساک

رباعی ۲۷ طرخانه این

روحی که منزه است زالایش خاک　　مهمان تو آمده است زعالم پاک
می ده بوییاله صبوحی مارا　　زان پس که گوید انعم الله مساک

پیداست که این دو رباعی جواب یکدیگر است

۴ در مصرع چهارم رباعی ۱۲۳ کتاب « زندگانی انست » سهوا « زندگانی است » نوشته شده است از خوانندگان گرامی عذر میخواهیم

۵ . قبل از یک سال در بغداد بنام « عمر الخیام » کتابی نشر شد که مشتمل بر صد و پنجاه و چهار رباعی و ترجمه هایش بنثر زبان تازی است و متن سه رسالهٔ خیام که عبارتست از « رسالة الکون والتکلیف و رسالة فی جواب عن ثلاث مسائل اعتقادیة و رسالة الوجود » (مطبعة الشعب الاخبار ، ۱۹۴۹) مؤلف و مترجم احمد حامد الصراف یکی از خیام دوستانست و در مقدمهٔ کتاب که

خامس وعشرین من شهر الله المبارک رمضان سنة اربع و
سبعین وستمائه » و در ۱۹۲۰ آ » واز نوشتن این نامه
پرداخته شد نویسندهٔ ان الحسن بن علی بن امین در اوائل
شوال سنة اربع وسبعین وستمایه هجریه نبویه » رامیخوانیم
بدین صورت آشکار میشود که وفات بابا افضل کاشی پیش
از سال ششصد و هفتاد و چهارم هجری است .
۳. درین مجموعه درمیان رباعیات بابا افضل رباعی بیست و پنجم
« طربخانه » بعینه یافت میشود فقط در مصرع اوّل طربخانه که
« انهاکه جهان زیر قدم فرسودند » است کلمهٔ جهان درین نسخه
« زمین » است وفرقی که درمیان دو نسخه هست این است
ولبس (۲۲۵ آ)
باز درین مجموعه یک رباعی که از بابا افضل است برباعی سیصد و
هفتم طربخانه بسیار شباهتی دارد رباعی بابا افضل این است (۲۲۵ آ)

سیاسی هم دارد و شاعر حکیم ، اصلاً باین قیود بستگی ندارد

۶. خیلی متشکرم که اتفاقاً رباعیات حکیم خیام نیشابوری را که در سال ششصد و پنجاه و هشتم هجری از طرف محمد القوام الکاتب البیاوری نوشته شده است آقای آربری استاد زبان تازی در دانشگاه کمبریج بطرزی زیبا و مطبوع چاپ گردید چون این نسخه قدیمترین نسخهٔ مشتمل بر رباعیات حکیم ما بود و چاپ شدن کتاب ما هنوز بپایان نرسیده بود این نسخه را هم مورد استفاده قرار دادیم این نسخه دارای صد و هفتاد و دو رباعی است آقای آربری در مقدمه نسخه را وصف میکند و میگوید که این نسخه صد و بیست و هشت سال پس از وفات یافتن حکیم نوشته شده است ولی چون ما مطمئن هستیم که خیام در سال پانصد و پانزدهم هجری زندگی را بدرود گفته است بدین لحاظ محمد القوام این نسخهٔ رباعیات را که

صد و پنجاه و پنج صفحه است اوضاع سیاسی و دینی عصر خیام و زندگیش
شرح میکند و بنا بعضی رباعیاتش خیام را از باطنیان اسمعیلیه
می پندارد ما این استنباط را ابداً قبول نمی کنیم چون میدانیم که خیام در
رسالهٔ کلیات الوجود که ما نشر می کنیم و جوداً قاضی احمد صراف هم
در صفحهٔ ۸۷ در ضمن رسائل حکیم از این رساله بحث میکند،
خیام اگرچه بر علیه اسمعیلیان نیست ولی اهل تصوف را بفلاسفه
و حکما و اسمعیلیان ترجیح میدهد و این ترجیح دادنش حتماً مبنی بر تقیه
نیست چنانچه در مقدمه عرض کردیم تصوف خیام تصوفیست
شاعرانه و ممزوج بحکمت و علاوه براین میدانیم که هر حکیم باطنی
و خاصه اسمعیلی نیست فقط اسمعیلیان مسلک حکما را بسادگی
* ارجاع کرده ولی با درجات و تعالیم و اصطلاحات که مطابق بعقائد حکما
باشد مزج گشته مذهبی مستقل برپا کرده اند که دعوی استقلال

و رباعی آخرین صفحهٔ «کب» و رباعی سومین صفحهٔ «مج»

و رباعی آخرین صفحهٔ «که» و رباعی اخیر صفحهٔ «کز» است

واین شش رباعی که در نسخهٔ محمد القوام در صفحه ۹۱ و ۱۹ و ۱۸

و ۲۰ و ۱۴ و ۱۲۶ ثبت شده است با رباعیات طربخانه اندک

تفاوتی دارد ولی چون ما انهارا در مقدمه نوشتیم دیگر بار در ذیل

درج نکردیم وچون بابا افضل پیش از سال ششصد وهفتاد

وچهار وفات یافته است ومحمد القوام این رباعیات را شانزده

سال قبل ازین تاریخ تألیف نموده ومجموعه اش را ترتیب کرده است

بطور قطع ویقین نمیتوان گفت که این شش رباعی از خیام است

یا از بابا افضل کاشی

باز رباعی صد وپنجاه وپنجم مجموعه محمد القوام که درهمان صفحه

درچاپ آقای ربری است وما آن رباعی را با تفاوت جزئی

منتخباتی است از رباعیات خیام، صد و چهل و سه سال
پس از وفات یافتن حکیم تألیف نموده و نوشته است اگر
منتخباتی که در سال ششصد و چهارم هجری نوشته شده
است، و آقای آربری در مقدمه اش از آن نسخه بحث میکند چاپ
رسد این فاصله هشتاد و نه سال باشد ما کمال شوق نگرانیم که چاپ
گردیدن این نسخه هم میسّر شود آقای آربری تمام نسخه ها را که دارای
رباعیات خیام است مطابق تاریخ نوشتن آنها در مقدمه اش
درج میکنند ولی از طربخانه بحثی نمیکنند ازین حیث معلوم میشود که
طربخانهٔ یاراحمد رشیدی را ندیده اند

در نسخهٔ محمّد القوام شش رباعی هست که ما آنها را از بابا افضل
پنداشته در مقدمه ما اشاره کردیم و آن شش رباعی عبارت
از رباعی اوّلین صفحهٔ «یب» و رباعی آخرین صفحهٔ «کا»

بسیار شباهتی دارد رباعی چهل و پنجم محمد القوام که در همان
صفحه چاپ آقای رزی درج شده است و آن رباعی این است

آن روز که نبودی شراب یاکم   زهراست بکامم ار بود تریاکم
زهراست غم گیتی و تریاک است می   چون می خورمی ز زهر نبود باکم

رباعی ۲۱۲ کتاب ما خیلی شبیه است

زهراست غم جهان و می تریاکم   تریاک خورم ز زهر ناید باکم
با سبزه خطان بسبزه بر می غلطم   زان پیش که سبزه بر دمد از خاکم

رباعی هفتاد و یکم مجموعه که در همان صفحه چاپی درج شده است و این است:

ای باده تو معشوق من شیدائی   من میخورم و نترسم از رسوائی
چندان خورمی که هر که بیند گوید   ای خم شراب از کجا می آئی!

درمیان رباعیاتی که در نسخه اصلی نابست و در نسخه دیگر طرحکار
مشنود رباعی دوازدهم است ولی در میان هر دو اندک نسخه

در بیت اول و مصرع سوم و در بیتی که در مجموعهٔ «گوی»

ست و در طربخانه   ست   در دیوان فخرالدین عراقی یافتیم

و در مقدمه بصفحه کب درج کرده بودیم

دیگر رباعی شصت و هفتم محمد العوام که در چاپ آقای آربری

همان صفحه درج شده است با اندک تفاوتی در مصرع یکم و در عکس

در دیوان انوری یافته و در مقدمه در صفحه کو نوشته بودیم

پس این هشت رباعی رباعی نود و نهم محمد القوام که در همان

صفحه از چاپ آقای آربری است و رباعی این است

از جود سخن و رنج نهادن بیجاست   از همت خود فرون نمی باید خواست

ایج از ازلت بنام نوشته شده است   ست تراهره بدون کم و کاست

یک رباعی که بخیام نسبت داده شده است و در چاپ آقای محمدعلی فروغی

و آقای دکتر غنی هست کسه وان رباعی رباعی هشتم ذیل کتاب ماست

۱

ساقی گر رخت ز جام جمشید بهست   مردن بر تست ز عمر جاوید بهست
خاک قدمت که چشم من روشن ازوست   هر ذره ز صد هزار خورشید بهست
۹

۲

بر چهرهٔ گل شبنم نوروز خوش است   در طرف چمن روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت هرچه گویی خوش نیست   خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است
۲۸

۳

ساقی غم من بلند آوازه شده است   سرمستی من برون ز اندازه شده است
با موی سپید سرخوشم کز خط تو   پیرانه سرم بهار دل تازه شده است
۷۷

۴

ما با می و معشوق و شما دیر و کنشت   ما اهل جحیمیم و شما اهل بهشت
تقصیر من از روز ازل چیست بگوی   نقاش جبین بلوح تقدیر نبشت
۷۸

خلاصهٔ کلام اینکه از یکصد و هفتاد و دو رباعی که در مجموعهٔ محمّد القوام هست ۱۲۷ رباعی در طربخانه نیز هست و سه تای دیگر در طربخانه با نسخه بدلها و اختلافاتی مندرج است و شش رباعی دیگر در بعضی مجموعه ها بنام بابا افضل و دوتا در دیوان فخرالدین عراقی و انوری بنام آنها ثبت است که ما در مقدمهٔ این کتاب قید کردیم .

باقی میماند ۲۴ رباعی از رباعیات مندرج در مجموعهٔ محمّد القوام که ما آنها را بترتیب حروف هجای قوافی مرتّب کرده و ذیلاً آورده‌ایم

شماره هائی که در زیر رباعیهاست شماره های رباعیات و صفحات چاپ اربری است و این ۲۴ رباعی در طربخانه نیست :

۹

یارب تو کریمی و کریمی کرمست عاصی ز چه رو برون ز باغ ارمست
با طاعتم ار عفو کنی نیست کرم با معصیتم اگر ببخشی کرمست

۱۶۸

۱۰

در سر هوس بتان چون خرمم باد در دست همارہ آب انگورم باد
گویند بمن که ایزدت توبه دهاد او خود ندهد گر او دهد دورم باد

۳۶

۱۱

می خور که ترا بی خبر از خویش کند خون در دل دشمن بداندیش کند
هشیار بدن چه سود دارد جز آنک ز اندیشهٔ پایان دل تو ریش کند

۱۴۲

۱۲

ما عاشق و می پرست و مستیم امروز در کوی بتان باده پرستیم امروز
از هستی خویشتن بکلی رسته پیوسته بدرگاه الستیم امروز

٥

در کف می لعل و زلف دلدار بدست　　بر طرف چمن کند باقبال نشست

می نوشد و از دور فلک نندیشد　　تا آنک شود ز باده عشرت مست ٨٦

٦

خوش آنکه درین زمانه آزاده بزیست　　خرسند بهر چیش که خدا داده بزیست

وین یکدم عمر را غنیمت بشمرد　　آزاده و با باده و با باده بزیست ٩٨

٧

ساقی دل من ز دست اگر خواهد رفت　　دریاست کجا ز خود بدر خواهد رفت

صوفی که چو ظرف تنگ پر از جهل است　　یک جرعه اگر خورد ز سر خواهد رفت ١٠٨

٨

در عشق تو از ملامتم تلخی نیست　　با بی خبران درین سخن جنگی نیست

این شربت عشق داروی مردانست　　نامرد ازا ازین قدح رنگی نیست ١٤٦

ما ئیم خریدار می کهنه و نو   وانگاه فروشنده عالم بدو جو
گفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت   می پیش من آر و هر کجا خواهی رو
۱۷

۱۸

تا چند بر ابرو زنی از غصه گره   هرگز نبرد درزم شدن راه مده
کار من و تو برون ز دست من و تست   تسلیم قضا شو بر دانا این به
۱۵

۱۹

آبی بودیم در کمر افتاده   از آتش شهوتی برون افتاده
فرداست که باد خاک ما را ببرد   خوش بگذران این دو نفس با باده
۲۴

۲۰

اکنون ز صبا دامن گل چاک شده   بلبل ز جمال گل طربناک شده
سایه گل نشین که بسا این گل   در خاک فرو ریزد و ما خاک شده
۵

۱۳

این چرخ که با کسی نمیگوید راز   کشته بستم هزار محمود و ایاز
می خور که نبخشند بکس عمر دراز   وانکس که شد از جهان نمی‌آید باز
١١

۱۴

تا چند کنم عرضهٔ نادانی خویش   بگرفت دل از بی سروسامانی خویش
زنار ازین پس بمیان خواهم بست   از شرم گناه و از مسلمانی خویش
٨٩

۱۵

پاک از عدم آمدیم و ناپاک شدیم   شادان بدر آمدیم و غمناک شدیم
بودیم ز آب دیده در آتش دل   دادیم بباد عمر و در خاک شدیم
١٧٢

۱٦

این چرخ فلک بهر هلاک من و تو   قصدی دارد بجان پاک من و تو
بر سبزه نشین و می خور و شاد بوی   کین سبزه برون دمد ز خاک من و تو

۷۰ - رشیدی در آخر طربخانه میگوید که استاد خیام شیخ ناصرالدین محمد منصور است و وی استاد حکیم سنائی است که سنائی در حدیقه این شیخرا بدین وجه میستاید

در سیاهی بنور راه طلب   وین چنین نور را زماه طلب
گفتم آن نور کیست گفت آن نور   بوالمحامد محمد منصور

ما در مقدمه عرض کرده بودیم که این بیتها در حدیقه یافت نمیشود ولی بعد ازین در حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه که از طرف استاد رضوی در ایران نشر گردیده مانند این بیتها دو سه بیت یافتیم سنائی میگوید

بود اندر سرخس یک روزی   مجلسی بس رونق و سوزی
مجلسی پر زناله و شیون   گفت آن صدر دین و فخر زمن
آن چو موسی ز شوق بر طور   بوالمحامد محمد منصور
من بدان مجلس اندرون بودم   زان عبارت بدل بر آسودم

(چاپخانه سپهر ص/ ۴۸۶ - ۴۸۵)

اینجا بیت سوم و خاصه مصرع دوم این بیت که رشیدی نقل میکند خیلی شباهتی دارد ولی بیت اولین رشیدی و مصرع یکم بیت دوم در اینجا نیست احتمالی دارد که نسخهٔ حدیقه که بدست رشیدی افتاد این دو بیترا داشته است

۲۱

ای دهر بظلمهای خود معترفی — در خانهٔ جور و ستم معتکفی
نعمت بخسان دهی و زحمت بکسان — زین هر دو برون نیست خری یا خرفی
۱۰۵

۲۲

گر دست بلوح قضا داشتمی — بر میل و مراد خویش بنگاشتمی
غم از جهان یکسره بر داشتمی — وز شادی سر بچرخ افراشتمی
۱۱۰

۲۳

گر زانک بدستت آید از می دو منی — می نوش بهر جمع و بهر انجمنی
آنکس که جهان ساخت فراغت دارد — از سبلت چون توئی و ریش چو منی
۱۱۸

۲۴

خالق توئی و مرا چنین ساختهٔ — هستم بمی و ترانه دلباختهٔ
چون روز ازل مرا چنین ساختهٔ — از بهر چه در دوزخم انداختهٔ
۱۵۶

للخیام رحمه الله

بر موجب عقل زندگانی کردن — چون من بکنی کی می توانی کردن
استاد تو روزگار چابک دست است — چندان بسرت زندگی دانی کردن

ولہ

بسیار تحیرست در دور فلک — اوهام نشدست عاجز از غور فلک
چون می نرهد هیچ کس از جور فلک — فریاد ز سودا رحمل وثور فلک

ولہ

این مزرعهٔ گل کی کشت من وتست — روزی دو سه دوزخ وبهشت من وتست
این کوزه کی امروز نه و خوردی آب — یک چند دگر قالب خشت من وتست

ولہ

تا من نشوم بخاک در پستی پست — پیدا نشود کی در جهان هستی هست
هر آن نبود کی تا زیم مستی مست — گه پای همی کوبم گه دستی دست

ولہ

هر روز کی آفتاب بر می آید — یک روز ز عمر ما بسر می آید
هر صبح کی نقد عمر ما می دزدد — دزدیست کی با مشعله بر می آید

۸۰ـ این کتاب، چنانچه از تاریخ مقدمه آشکار میشود،

قبل از چهار سال نوشته شد و طابع بهانه هایی چند تا بحال به چاپ گردیدنش اقدام نکرد ولی متشکرانه درین بین مدت آقای راقف یلکچی مجموعهٔ افتاد که دارای چند رساله است و در روز شنبه هشتم شعبان سنهٔ شش صد و نود هجری از طرف محمد بن ابوبکر بن الحسین نوشته شده است. درین مجموعه نه رباعی از آن خیام هست که اینها در طربخانه و دیگر مجموعه های نام برده و در نسخهٔ محمد القوام نیست. درمیان این رباعیات دو رباعی هم از آن شهاب الدین سهروردی مقتول شیخ اشراقیان است. این نه رباعی و دو رباعی شیخ را با عکسهای دو صفحه و آخرین ورق مجموعه که تاریخ نوشتن مجموعه درین صفحه ثبت شده است ذیلاً بخوانندگان گرامی تقدیم می نماییم و عرض میکنیم که رباعی چهار صد و سیزدهم طربخانه رباعی اولین این مجموعه است با نسخه بدل در بیت یکم

ولە

زانگه که نهاد خلق بنیاد شدند   بر هرچه قرار داده شد شاد شدند

پیشی طلبان بهم درافتاد شدند   پیشی مطلب کی داد بی داد شدند

وقد وقع من تحریره اضعف الثقلین
محمد بن ابوبکر بن الحسین یوم السبت ثامن شعبان
سنه تسعین وثمانمائه

ولە

هر کاسه می کی برکف مخموریست / در خسارهٔ مستی ولب مستوریست

هر کوزه کی آب خورده مزدوریست / از دیدهٔ شاهی ودل دستوریست

لشهاب الدین المقتول رحمه الله

انان کی نشان دهند زاخبار فلک / ورحد و مقادیر و زآثار فلک

سوگند همی خورم بدوار فلک / بویی نبیافتند زاسرار فلک

وله رحمه الله

امروز منم در قفص تنگ وجود / مشتاق بسوی عدم از زنگ وجود

صد سجدهٔ شکر برعدم بیش برم / گر باز رهند نام من از ننگ وجود

للخیام رحمه الله

عالم همه اندر تک واندر پو بند / وز بی خبری دیده بخون می شویند

چون دست بستر کار دمی نتوانند / از عجز دروغهای خوش می گویند

وله

در سیر فلکها همه یکسان ندوند / وین قسمتها بخلق یکسان ندهند

کاریست نهاده روخرسندی جوی / از بهر تو بازکارگاهی ننهند

ERRATA

Kıtabın dızgısınde bâzı yanlışlar olmuş, karıneyle anlaşılamıyanlarını ozur dıleyerek yazıyor ve duzeltılmesını reca edıyoruz

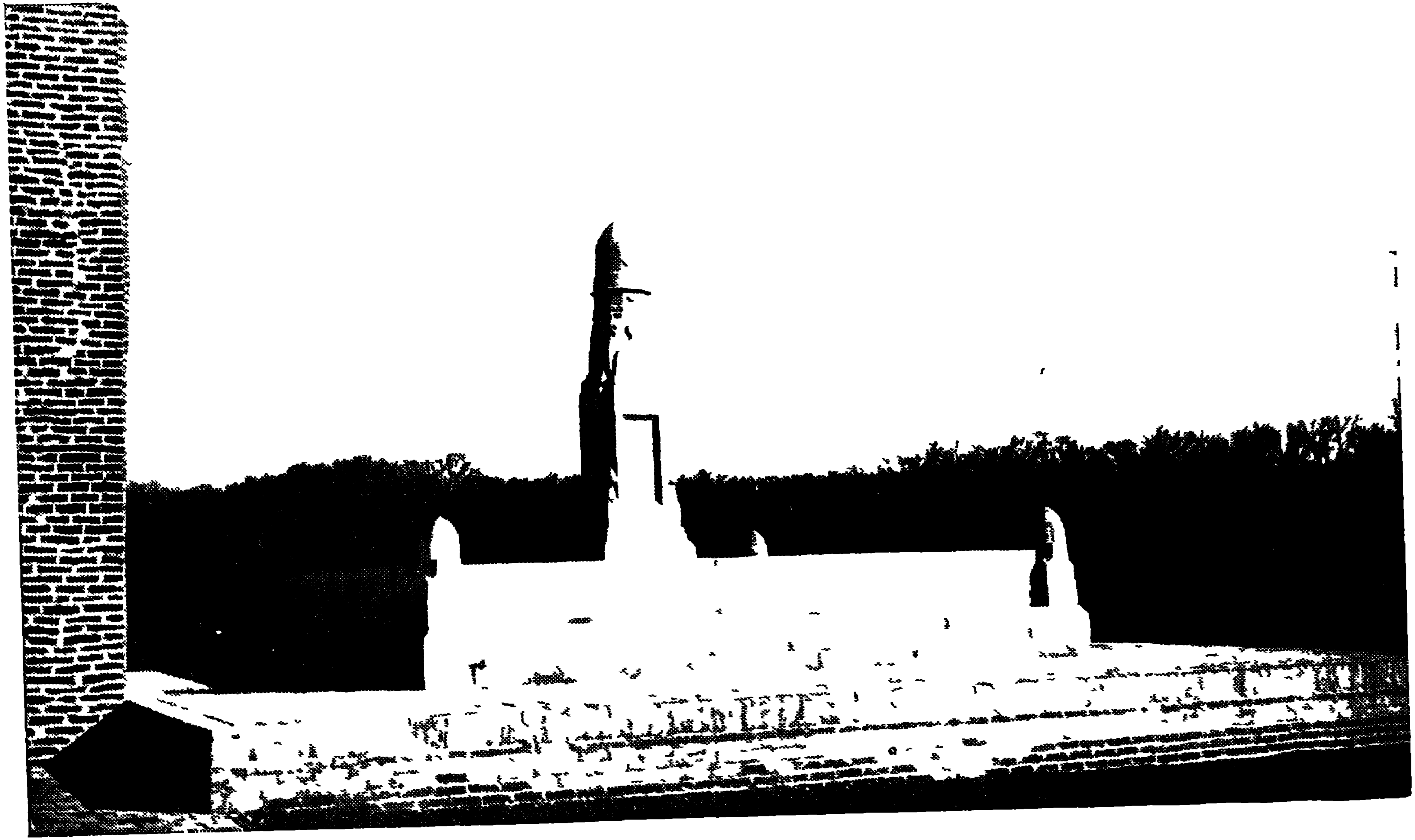
§ Onsoz'de s XII, satır 7-8 de Yerbubâğı, **«Yerbudâğı»**, s XIII te, aşağıdan 1, 2, 3 satırlarda zıhrıye, **«zahrıye»**, s XIV te, 5 satıda Rubâıyyâtâ, **«Rubâıyyât»** olacaktır S XVIII de, aşağıdan 3 satır, son satırdır S XXIV te, 12 satırdakı 92 b nın doğrusu **«93 b»** dır Aynı sahıfede 16 satırdakı 70, **«7»** olarak duzeltılmelıdır

§ Metınde, 71 sahıfenın 4 satırındakı «ol» un doğrusu **«o»** dur S 100 de, 11 satırdakı gulle, **«kulle»** olacak 107 de 7 sa da gelkı, **«belkı»** dır 116 da, sa 10 da, horoz kelımesınden sonra **«gozu»** sozu ılâve edılmelıdır 138 de, aşağından 3 satırdakı sonyunun, **«soyunun»** olacak 147 de 13 satırdakı Rûşnâyı'nın doğrusu, **«Rûşeneâyî»** dır Aynı sahıfede 26 ve 27 satılardakı muhtesep sozu, **«Muhtesıp»** olarak duzeltılmelıdır 149 da, 18 satırdakı mulâzımet'ın doğrusu, **«mulâzemet»** tır 170 te, 9 satırdakı akl, **«cısm»** olacaktır 179 da 10 satırdakı âlımlerın sozunun doğrusu, **«âlemlerın»** dır 180 de, aşağıdan 11 satırdakı demektır, **«demektedır»** olacaktır 183 te 19 satırdakı buzana, **«bozana»** tarzında duzeltılmelıdır

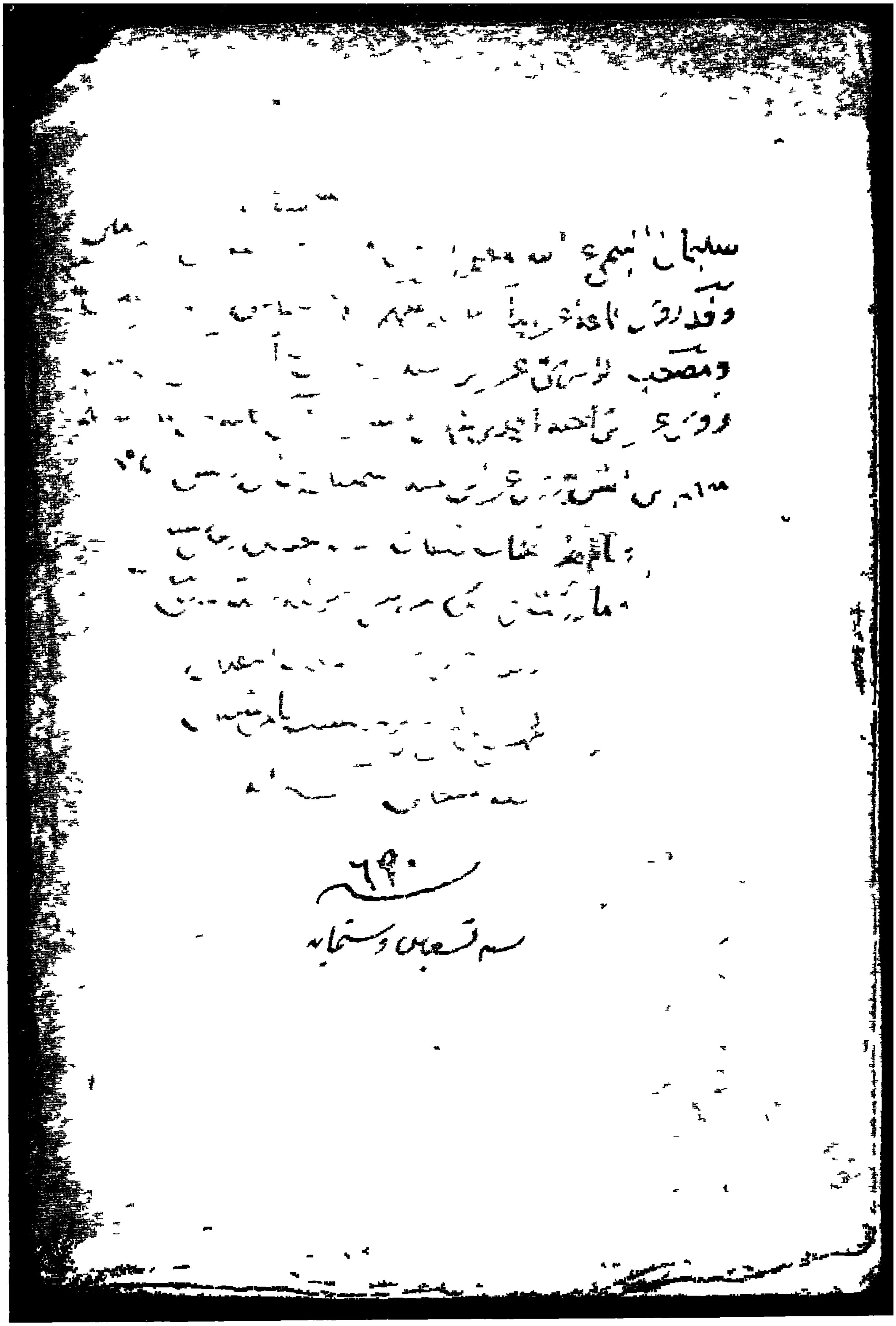
NOT

§ Munasebet duştukçe soyledığımız gıbı bu kıtabın yazılışıyle basılışı arasında yıllar geçtı Bu yuzden, evvelce besledığımız bazı kanaatler, yenı ıncelemelerle değıştı «Bırkaç mulâhaza» başlığıyle yazdığımız kısmın 1 paragrafında (s 187), Hayyam'ın şıırıne ıtıraz eden Şeyh İbrahım'ın Fahreddın Irâkıy olması ıhtımalını serdetmıştık Sonradan bu zatın, Eflâkî'nın «Manâkıb-al-Ârıfîn» ınde adı geçen ve Mevlânâ'nın babası Muhammed Bahâeddın Veled'ın dervışlerınden olan Ibrahım Kutbeddîn olduğu meydana çıktı Farsça mulâhazamızda bunu keydettık, fakat turkçesınde ılk kanaatlerımızı belırttığımız ıçın buraya bu notu eklemek zorunda kaldık

§ Tarab-hâne'de 413 rubâî, Raıf Yelkencı'nın mecmuasındakı ılk rubâîdır, yalnız ılk beyıtte nusha farkı vardır



Hayyam'ın mezarı



Mecmuanın son sahifesi

لسان الغیب ... [illegible]

ما به [illegible] در [illegible] اهل [illegible] [illegible] ما [illegible]

[illegible] مو [illegible] [illegible] امروز [illegible]

و له [illegible]

امروز [illegible] در قفس [illegible] مشتاق [illegible]

صد [illegible] شکر [illegible] [illegible] ما [illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible] در [illegible] از [illegible] کوشد

و له

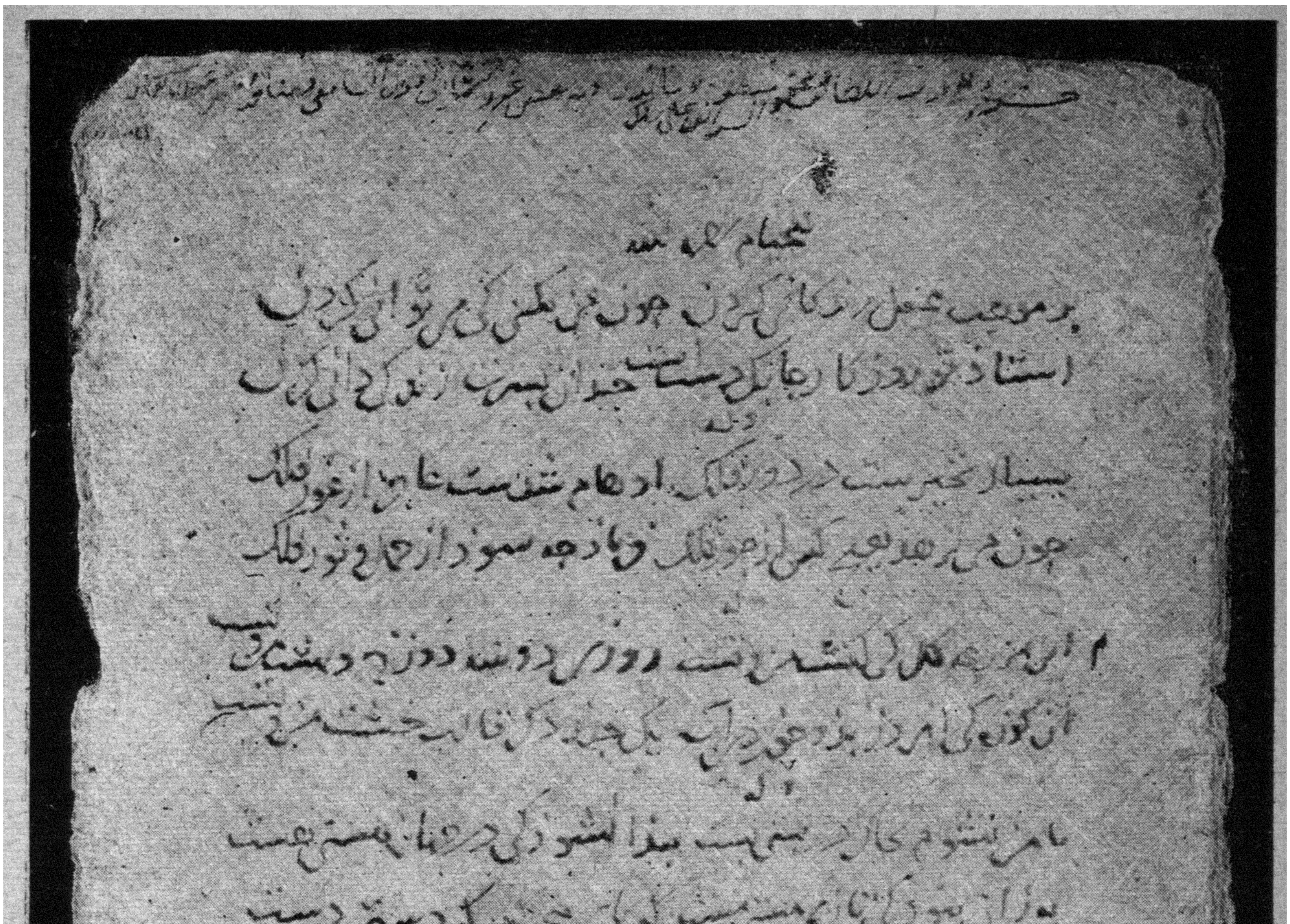
[illegible] یکسان [illegible]

[illegible] کامش [illegible]

و له

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible]



690 hicrîde istinsah edilmiş olan mecmuada, Hayyam'ın rubaileri

چون بیدار شدم این رباعی بخاطرش مانده بود امید که
حق تعالی همگنانرا از خوان نعمت و رحمت خود بی
نصیب نگرداند بستر الله طرتقابکم یا ملتمسی استغفر
الله العظیم ولی ولسائر المسلمین انه هو الغفور الرؤف
الرحیم والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً
و باطناً و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله و صحبه اجمعین
والحمد لله رب
العالمین

Son sahifesi

lamada, goz yaşlarına batmada. İşın aslına el yetmıyor Bu yuzden herkes âcız ve âcızlığından guzel guzel yalanlar soyleyıp durmada.

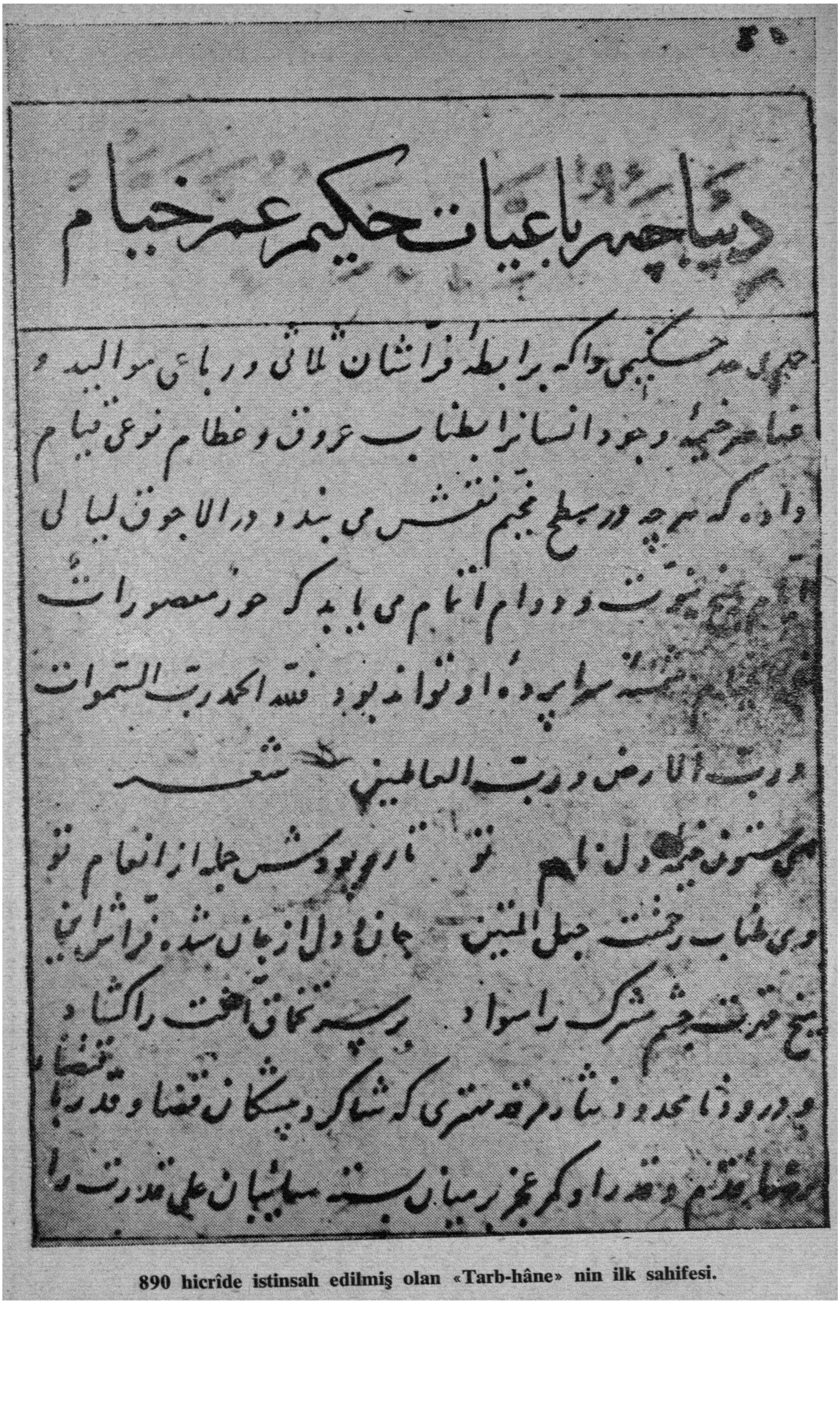
8

Gok kubbe altında herkes aynı suratle koşamaz Herkese bır sevıyede, aynı mıktarda rızk vermezler Olacak şey, takdır edılmıştır, yuru, kanaat etmıye bak. Senın ıçın yenı baştan bır duzen duzmezler

9

Halkı yarattıkları andan ıtıbaren kemal ehlı, takdıre razı oldular, neşelendıler Fakat ılerı geçmek, onde yurumek ıstıyenler, bırbırlerıne duştuler, savaşa başladılar İlerı geçmeyı ısteme İsteme de perışan olma

İkı dunyanın da en zayıfı Muhammad
oğlu Abû - Bakr'ın oğlu
Husayn, altıyuz doksan
yılı şabanının sekızın
cumartesı gunu
yazdı



٤٥

دیباچهٔ رباعیات حکیم عمر خیام

حمد بی حد حکیمی را که برابطهٔ فراشان ثلاثی و رباعی موالید و
عناصر خیمهٔ وجود انسان را بطناب عروق و عظام نوعی قیام
داده که هرچه در سطح مجسم نقشش می بندد در الاجوف لیالی
[illegible] و دوام اتمام می یابد که جز مصورات
[illegible] سراپردهٔ او نتواند بود فلله الحمد رب السموات
و رب الارض و رب العالمین شعر

ای ستون خیمهٔ دل نام تو تار و پودش جمله از انعام تو
وی طناب رحمت حبل المتین جان و دل از جان شده فراش این
[illegible] حضرت چشم شرک را سواد [illegible] را گشاد

و درود و ثنا محدود و ثنا [illegible] که شاگرد پیشگان قضا و قدر را
قضا قدم و قدر را [illegible] سلیمان علمی قدرت را

890 hicrîde istinsah edilmiş olan «Tarb-hâne» nin ilk sahifesi.

1

Benım gıbı, akla uygun bır halde yaşamalısın, bu, senın elındedir Ustan, tez elli zamandır Bılmıyorsan, beceremıyorsan başına vura vura oğretır

2

İnsan, feleğın donuşune şaşırıp kalır Vehımler bıle gok kubbenın dıbıne yol bulamaz Hıç kımse zamanın mihnetınden kurtulamaz Felektekı hamel burcundan, sevır burcundan feryat etmenın ne faydası vardır kı?

3

Şu benım ve senın mâbedımız olan topraktan meydana gelmış tarla yok mu? İkı uç gunceğız benım ve senın cehennemımızdır, cennetımızdır Bugun, su ıçtığın o testı, bır muddet sonra mezarımıza kerpıç olacaktır.

4

Ben topraklara doşenıp yerle yeksan olduktan sonra dunyada bir varlık var mıdır, yok mudur, belırmez bıle. Madem kı sonu bu, yaşadıkça sarhoş yaşıyayım, kâh ayağımı vurup oynıyayım, kâh elımı çırpıp neşeleneyım, bundan ıyisı yok.

5

Her gun guneş doğdukça omrumuzden bır gun daha eksılir. Ömrumuzu çalan her seher çağı, âdeta meş'aleyle gelen bır hırsızdır

6

Her mahmurun elıne aldığı şarap kâsesı, bır sarhoş dilberın yanağıdır, bır ırz ehlı guzelın dudağı. İşçının su ıçtığı her testı, bır padışahın gozunden, bır vezırin gonlunden karılmış, yoğrulup duzulmuştur

Şihâb-al-din Maktûl'ün

Feleğe aıt haberler verenler, gok kubbenın sınırını, boyunu olçenler yok mu? Feleğı dondurene yemın edıp durmadayım kı feleğın sırlarından bır koku bıle alamamışlardır.

☆

Ben bugun daracık beden kafesınde, yokluk kokusuna ıştıyak çekmede, varlık aldanışından bezmedeyım. Yokluk, ismımı varlık ayıbından kurtarırsa tapısında yuzlerce şukur secdesıne kapanırım.

7

Âlem koşup durmada, dıdınıp çabalamada. Kımsenın bır şeyden haberı yok, herkes kan ağ-

savuracak Şu ıkı uç nefeslık omru şarabla hoş geçırmıye bak

20

Şımdı seher yelıyle gulun eteğı yırtılmış, bulbul, gulun guzellığınden neşelenmış, çılemeye koyulmuştur Gul fıdanının golgesınde otur, çunku bu gul, bız toprak olduktan sonra ustumuze daha çok zaman guller saçacak

21

Ey zaman, sen de yaptığın zulumlerı ıtıraf etmedesın Sen de bılıyorsun kı cevr ve sıtem tekkesınde ıtıkâfa gırmışsın Aşağılık kışılere nımetler vermede, adamları mıhnetlere duşurmedesın Zaten eşeklık de bu ıkı ışten dışarı değıl, bunaklık da!

22

Takdır levhıne elım ulaşsaydı yazımı, dıleğıme gore, gonlumce yazardım Dunyadan derdı tamamıyle kaldırır, neşeden başımı goklere yuceltırdım

23

Elıne ıkı batman şarap geçerse her toplulukta, her toplantıda şarab ıçmene bak. Dunyayı yaratıp duzen kışı, ne senın gıbısının bıyığına aldırış eder, ne benım gıbısının sakalına!

24

Benı yaratan sensın, neden boyle yarattın? Başım şarapla hoş, gonlum nağmelerle eğlenmede Madem kı benı ezel gununde boyle yarattın, sonra neden tutup cehenneme atıyorsun?

Bu kıtap, Önsozun tarıhınden de anlaşıldığı gıbı beş yıl once tertıb edılmıştı Fakat tâbı, ıyı kâğıt bulamadığından şımdıyedek bastıramadı Yalnız çok memnunuz kı bu arada, kıtapçı Raıf Yelkencı'nın elıne bır mecmua geçtı İçınde bırkaç rısale bulunan bu mecmua, Huseyn oğlu Abû-Bakr'ın oğlu Muhammad tarafından 690 yılı şabanının sekızıncı cumartesı gunu tertıb edılmıştır (1291)

Bu mecmuada Hayyam'a aıt dokuz rubaî var kı bunların sekızı, Tarab-hâne'de, dığer mecmualarda ve Muhammad-al-Kavvâm'ın nushasında yok (*) Rubaîler arasında ıkı tane rubaî de İşrâkıyler şeyhı Şıhâb-al-dın Suhravardî-ı Maktûl'e aıt Bu dokuz rubaîyle Şıhâb-al-dın'ın ıkı rubaîsının bulunduğu sayfaların ve mecmuanın tertıp tarıhını gosteren son sahıfenın fotoğrafılerını, okuyuculara sunuyoruz Burada Raıf Yelkencı'ye de şukranlarımızı arzetmeyı bır borç bılmekteyız

Rubaîlerın tercumelerını yazıyoruz

(*) İlk rubaî, Tarab-hâne'dekı 413 rubaîdır Yalnız ılk beyıtte nusha farkı var

sana tovbe etmeyı nasıb etsın derler Bılırım, nasıb etmez ya, etse bıle uzak olsun benden o tovbe!

11

Şarab ıç, o, senı senden alır, kendınden geçırır, kotu duşuncelı duşmanının gonlunu kana dondurur Ayıklık, âkıbet endışesıyle yureğını yaralamaktan başka neye yarar, ne faydası vardır onun?

12

Bız, bugun âşıkız, şaraba tapmadayız, sarhoşuz Guzellerın koyunde şaraba tapınıyoruz Varlığımızdan tamamıyle kurtulmuşuz, tamamıyle Elest tapısına ulaşmışız bugun

13

Şu felek, kımseye sır açmaz Bınlerce Mahmut'la Eyâz'ı sıtemle oldurmuştur Şarab ıç, hıç kımseye uzun bır omur vermezler Ölup dunyadan gıden de bır daha dunyaya gelmez

14

Ne vaktedek bılgısızlığımı âleme arzedıp duracağım Gonlum, yoksulluğundan sıkıldı artık Gunahımdan, muslumanlığımdan oylesıne utanıyorum kı bundan boyle artık belıme zunnar bağlıyacağım

15

Yokluktan tertemız geldık, pıslendık Neşelı bır halde şu dunyaya gırdık, dertlere uğradık Goz yaşlarımızdan gonul ateşıne duştuk, omrumuzu yele verdık, toprağa gırıp toprak olduk.

16

Şu donup duran felek, tertemız canıma ve canına and olsun, bızı helâk etmeyı kasdetmıştır Yeşıllığe otur, şarab ıç, neşelı yaşa Çunkı bır zaman gelecek, bu yeşıllık, senınle benım toprağımızdan çıkacak

17

Bız, yıllanmıs ve taze şarabı alır, sonra da dunyayı ıkı arpaya satarız Ölumden sonra nereye gıdeceksın dedın, bırak lâfı, sen bana şarap sun da sonra nereye gıdeceksen gıt!

18

Ne vaktedek dertten kaşını çatacaksın? Kederlenmekle yol aşılmaz, elem, adamı, koye ulaştırmaz Benım ışım de elımde değıl, senın ışın de elınde değıl Kadere razı ol Bılen kışı ıçın bu daha ıyı

19

Bır suyduk, bele duşmuştuk, şehvet ateşıyle dışarı saçıldık Yarın da yel, toprağımızı

2

Gulun yuzunde nevruzun çıy tanesı ne hoş Yeşıllıkte gonullerı aydınlatan o guzel yuz ne guzel Dun, gelıp geçtı, ona daır ne soylesen ıyı değıl Gonlunu hoş tut, dunu anma, bugun ıyı, bugun hoş

3

Sâkı, derdım yayıldı, dıllere duştu Sarhoşluğum arttı, hadden aştı Ak saçlarımla sarhoş bır haldeyım, yuzundekı ayva tuylerınden başımda baharlar açtı, gonlum gençleştı

4

Bız şarapla, sevgılyle beraberız, sız camıde, mâbeddesınız Bız cehennem ehlıyız, sız cennet ehlı Takdırım boyleymış, ezelde bana bu verılmış, ne kabahatım var benım? Ezel nakkaşı, kader levhıne boyle yazmış!

5

Avuçta lâ'l renklı şarap kadehı, elde sevgılının saçları Boylece yeşıllığe gıder, muradına erıp oturur Şarab ıçer, feleğın donuşune aldırmaz bıle Nıhayet ışret şarabıyle sarhoş olur, sızar gıder

6

Zamanede hur olarak yaşayan, Tanrı ne

verdıyse ona kanaat eden, şu bır anlık omru ganımet sayan, hur bır halde guzelle ve şarapla omur suren adama ne mutlu!

7

Sâkı, gonlum elımden çıkar, ıhtıyarım kalmazsa şaşma O bır denızdır, dalgalanmamasına ımkân yok, nasıl olur da coşup taşmaz? Dacık bır kap gıbı bılgısızlıkle dopdolu olan sûfî bıle bır yudumcuk şarab ıçse kendısınden geçer, derya kesılır

8

Senı sevıyorum dıye benı kınayacaklarmış, umurumda bıle değıl Bu sozde, sevgıden haberdar olmıyanlarla savaşım yok Bu aşk şerbetı, erlerın ılâcıdır, er olmıyanların bu kadehten nasıbı yok

9

Yarab, sen kerem sahıbısın, kerem sahıbı oluş, kerem etmekledır Iş boyleyken ısyan eden, nıçın Irem bağından, cennetten dışarıda kalsın? İbadet ettım dıye benı affedersen buna kerem demezler Benı suçumla bağışlarsan buna kerem derler

10

Başımda hurıye benzer guzellerın hevesı, elımde daıma uzum suyu olsun Bana, Tanrı

yat of Omar Khayyam, Emery Walker Lımıted, 38 Museum Street W C 1, 1949 London)

Bu çok guzel tesaduf, bıze, henuz kıtabımızın basımı bıtmemış olduğundan şımdılık en eskı nusha olan bu mecmuayla «Tarab-hâne» yı karşılaştırmak fırsatını vermış oldu Mecmuada 172 rubaı vardır Arberry, mukaddımesınde nushayı tavsıf ederken mecmuanın, Hayyâm'ın olumunden yuz yırmı sekız yıl sonra yazıldığını soyluyorsa da bız, Hayyâm'ın beş yuz onbeşte vefat ettığını bıldığımızden bızce, rubâîyattan bır antolojı olan bu nusha, Hayyâm'dan yuz kırk uç yıl sonra tertıp edılmıştır Arberry'nın mukaddımede bahsettıklerı 604 tarıhını taşıyan nusha basılacak olursa Hayyâm'la aradakı fâsıla seksen dokuz yıla ınecektır Bu nushanın da basılmasını dort gozle beklemekteyız Arberry, Hayyâm'ın rubaılerını ıhtıva eden mecmuaları, tertıp tarıhlerıne gore mukaddımesınde sıralamadaysa da «Tarab-hâne» den bahsetmıyor Bu bakımdan bızım nushayı gormedığıne hukmetmek ıcabeder

Muhammad-al-Kavvâm'ın mecmuasında altı rubaî var kı bız, onların Baba Efdal'e aıd olduğunu dığer mecmualarda gormuş ve mukaddımemızde bunu yazmıştık Bunlar, Muhammad-al-Kavvâm nushasında 91, 19, 18, 20, 14 ve 126 ncı rubaılerdır Baba Efdal'ın 674 den once olduğu ve bu mecmuanın bu tarıhten on altı yıl once tertıb edıldığı duşunulurse bu rubaılerın Hayyâm'a, yahut Baba Efdal'e aıd olduğunu kesın olarak soylemeğe ımkân yoktur

Ayrıca Muhammad-âl-Kavvâm'da altmış yedıncı ve yuz ellı beşıncı rubaıler, «Tarab-hâne» de de Hayyâm adına kayıtlı olmakla beraber bırıncısını Enverî'nın, ıkıncısını Fahreddîn Irâkıy'nın dîvanlarında bulmuş ve bunu, mukaddımemızde yazmıştık

Bunlardan başka Muhammad-al - Kavvâm'ın doksan dokuzuncu rubaîsı, Muhammad Furûgıy ve Dr Ganî'nın bastırdıkları rubaıyât arasında olan ve «Tarab-hâne» de bulunmadığı ıçın o kıtaptan zeylen aldığımız rubaılerın sekızıncısını teşkıl eden rubaıye pek benzıyor Kırk beşıncı rubaı de bızdekı 312 ncı rubaînın aynı gıbı bır şey Yetmış bırıncı rubaî, aslî nushamızda olmayıp dığer nushada bulunan ve kıtabımıza zeylen o nushadan alınıp eklenen rubaılerın on ıkıncısının aynıdır Ancak arada bâzı nusha farkları var

Hâsılı bu 172 rubaînın 137 tanesı, «Tarab-hâne» de de vardır 3 tanesı, bâzı nusha farklarıyle yıne kıtabımızda mevcut Altı rubaıyı, bâzı mecmualarda, hattâ bır kısmını, aslî nushamızı teşkıl eden mecmuada bıle Baba Efdal'ın rubaılerı arasında bulduğumuzdan onsozumuzde kaydetmıştık, bu altı rubaıden başka ıkı rubaıyı de Enverî ve Fahreddîn Irâkıy'nın dîvanlarında bulmuştuk Gerıye kalan 24 rubaı, bızde yoktur Onları kafıyelerıne gore alfabetık olarak tertıp ettık ve altlarına Muhammad-al-Kavvâm'ın mecmuasındakı rubaı numarasıyle Arberry'nın basımındakı sahıfe numaralarını gosteren rakamları ılâve ettık, okuyuculara sunuyor ve burada turkçeye nakıllerını yazıyoruz

1

Sâkı, yuzun Cemşıd'ın kadehınden hoş, yolunda olmek, ebedî hayattan ıyı Ayağının bastığı toprak, gozumu aydınlatmada, o toprağın her bır zerresı, yuz bınlerce guneşten daha ustun

maktayız Yalnız ılk mısraındakı «cıhan» kelımesı, mecmuada «zemın» dır Aradakı fark bundan ıbârettır (225 a)

Yıne bu mecmuada Baba Efdal'ın «Canımı o tertemız âleme yuceltecek, bedenımı de şu toprak yığınına doğru çekeceğım Bır gun bedenımın, ruhumun yanında toprak halıne geldığını ve ruhumun bana, Tanrı gecenı hayırlı etsın dedığını goreceksın» mealındekı rubâîsı (225 a), «Tarab-hâne» nın 307 ncı rubâîsıne pek benzer Boylece bu ıkı rubâînın bırbırıne nazîre olduğu anlaşılmaktadır

4 123 rubâînın dorduncu mısraındakı «zındegânî ânest» sozu, yanlışlıkla «zendegânîst» yazılmıştır (Farsça metınde) Okuyuculardan ozur dılerız

5 Bır yıl once, Bağdatta «Ömar-al - Hayyâm» adlı bır kıtap neşredıldı Kıtapta yuz ellı dort rubaî ve nesırle arapçaya tercemelerı var Ayrıca Hayyâm'ın «Rısâlât-al-Kâvnu va-t-Taklîf», «Rısâlâtun fî cavâbın an salâse masâılu ı'tıkaadıyya» ve «Rısâlât-al-Vucûd» adlı uç rısalesı de bu kıtaba alınmıştır (Matbaat-al-Şa'b-al-Ahbâr, 1949)

Muellıf ve mutercım Ahmad Hâmıd-al-Sarrâf, Hayyâm'ı sevenlerden bırıdır ve kıtabın yuz ellı beş sahıfesını kaplayan onsozunde, Hayyâm'ın yaşadığı çağın sıyasî ve dınî hususıyetlerıyle şaırın hayatını anlatır ve bâzı rubâîlerıne dayanarak Hayyâm'ı İsmâîlıyye-ı Bâtınıyye'den sayar Fakat bız bu fıkrı kat'ıyyen kabul etmıyoruz Çunku neşrettığımız «Kullıyât-al-Vucûd» rısalesınde, Hayyâm, İsmâîlılerın aleyhınde bulunmamakla beraber tasavvuf ehlını, fılofozlarla hukemâdan ve İsmâîlîlerden ustun tutar ve bu da, kendısını gızlemek ıçın değıldır

Esasen Ahmed Sarrâf'ın kendısı de, 87 sahıfede, Hayyâm'ın rısaleleri dolayısıyle bu rısaleden de bahsetmektedır Kıtabımızın onsozunde soyledığımız gıbı Hayyâm'ın tasavvufu, şâırâne ve felsefeyle yoğrulmuş bır tasavvuftur Şunu da ılâve edelım kı her hakîm Batınî ve bılhassa İsmâîlî değıldır Ancak İsmâîlîler, hukemâ mesleğını basıtleştırmışler, dereceleriyle, tâlımleriyle, terımleriyle, hukemâ ınançlarına uygun, mustakıl bır mezhep kurmuşlar ve sıyasî bağımsızlık dâvasına da gırışmışlerdır Fakat hakîm şaır, kat'ıyyen bu çeşıt kayıtlarla mukayyed değıldır

6 Raşîdî, kıtabının sonunda, Hayyâm'ın Şayh Nâsır-al-dîn Muhammad Mansûr'dan okuduğunu ve bu zatın, Senâî'nın ustadı olup «Hadîka» da oğulduğunu yazıyor Bız, bu beyıtlerı «Hadîka» da bulamadık Fakat İran'da Prof Razavî'nın neşrettığı «Hadîkat-al-Hakıyka va Şarîat-al-Tarîka» nın bırıncı cıldınde, bu beyıtlere benzer bır beyıt vardır (s 485 - 486), Senâî, bır gun Serahs'ta bır meclıs olduğunu, kendısının de o meclıste bulunduğunu ve meclıste dın sadrı, zamanın oğunduğu zatın, Musa gıbı aşkla, şevkle Turdağına çıkan ve oğunulecek sıfatlara sahıp bulunan Muhammad Mansûr'un sohbet ettığını soyleyor Buradakı bır beytın ıkıncı mısraı, Raşîdî'nın naklettığımız ıkıncı beytının ıkıncı mısraına pek benzıyor Fakat ılk mısra uymadığı gıbı bırıncı beyıt de yok İhtımal bu, bır nusha farkından ılerı gelmıştır

7 Kembrıç Ünıversıtesınde Arapça Profesoru A J Arberry, Hakîm Hayyâm-ı Nîşâbûrî'nın 658 hıcrîde Nışabur'lu Muhammad-al-Kavvâm tarafından yazılmış bır rubaıyat mecmuasını neşrettı (The Rubaıy-

Bırkaç Mülâhaza

1 Şemseddîn-ı Tebrîzî'nın «Makaalât» ında Hayyam'ın adını ıkı yerde bulmadayız Bırıncısı, Şems, bır munasebetle Muhammed Gazzalî'nın Hayyâm'dan okuduğu kıtabın adını açıklamada ve Zekerıyyâ-yı Kazvînî'nın «Âsâr-ul bılâd ve ahbâr-ul ıbâd» da ve Yâr Ahmed-ı Reşîdî'nın «Tarab-hâne» de tesbıt ettığı hıkâyeyı kısaca şu suretle anlatmadadır «Tanrı rahmet etsın, Muhammed Gazzâlî, Ebû-Alî Sînâ'nın İşârât'ını, Ömer Hayyâm'dan okuyordu Fazîletlı bır adamdı Bu yuzden, «İhyâ» da, ondan ıstınbatta bulunduğu ıçın onu kınarlar da Gazzâlî, bır kere okuduktan sonra bır kere daha okudu Hayyâm, daha anlamadın dedı Üçuncu defa bır daha okudu Bu sırada Hayyâm, çalgıcılarla davulculara haber verdı, halka, kendısınden faydalanmak ıçın ders okuduğu duyulsun dıye Gazzâlî, yanından çıkarken davulları çalmalarını emrettı» (İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesı, Farsça Yazmalar, 679, 82 b)

Bır kere de Şeyh İbrahım'ın, Hayyam'ın şıırıne ıtırazı munasebetıyle Hayyam'dan şu suretle bahsetmededır «Şeyh İbrahım, Hayyâm'ın sozlerınden tereddude duşup ınsan dedı, gerçeğe ulaşınca nasıl olur da şaşkın bır halde kalır? Ulaşmadığı takdırde de neden hayrete duşsun, tereddutlere uğrasın? Dedım kı Evet, o, kendı halını anlatmada Tereddut ıçındeydı o Bır bakarsın, feleğe suç yukler, bır bakarsın, zamanı tohmetlı bulur, bır bakarsın bahtı kınar Bır an gelır gerçeğı nefyeder, bır an gelır, tasdıyk yollu sozler soylese bıle kapkaranlık bır ve-

hım ıçınde soyler Halbukı mumın, tereddutte değıldır» (110 a) Burada adı geçen Şeyh İbrahım'ın Fahreddîn-ı Irâkıy olduğunu sanıyoruz Aynı zamanda bu sozden anlaşılıyor kı Şems, Hayyâm'ı tereddutte, karanlık bır vehım ıçınde ve şaşkın bır halde goruyor ve onu kâmıl bır mumın saymıyor

2 Mukaddımede Hâce Efdaleddîn-ı Kâşânî'nın 707 Hıcrîde olduğunu yazmıştık İstanbul kutuphanelerınde ıncelemelerle uğraşmakta bulunan Âkaa-yı Muctebâ Mînovî, baba Efdal'ın altıyuz yetmış dort Hıcrîden once olmuş bulunduğunu bana haber vermek lûtfunda bulundular ve bunun, Nûru Osmanî kutuphanesınde 4931 numarada kayıtlı bır mecmuadan anlaşıldığını bıldırdıler Derhal kutuphaneye gıdıp mecmuayı gordum Baba Efdal'ın bâzı rısalelerıyle mektuplarını ve rubâîlerını ıhtıva eden bu mecmuanın 213 b yaprağında, Baba Efdal hakkında «Tanrı ruhunu kutlasın, Mevlânâ Efdaleddîn», 318 a da ıkı yerde «Tanrı azız ruhunu kutlasın, onun sozlerınden», «Tanrı ruhunu kutlasın, onun sozlerınden», 223 b de «Tanrı azız ruhunu kutlasın, Mevlânâ bırkaç kıta duzduler» sozlerı kullanılmadadır 114 a da «Altıyuz yetmış dort yılının aylarında», 136 a da «Altıyuz yetmış dorduncu yılı zılkadesınde», 172 b de «Bu kutlu kıtap, altıyuz yetmış dort yılının mubarek Tanrı ayı olan Ramazanın yırmı beşınde yazıldı», 193 a daysa «Emın oğlu Alı'nın oğlu Hasan, bu kıtabı Peygamberın hıcretının altıyuz yetmış dort senesı Şevvalının ılk gunlerınde yazıp bıtırdı» kayıtlarını okuyoruz Boylece Baba Efdal-ı Kâşî'nın 674 Hıcrîden (1275) once vefat etmış olduğu anlaşılıyor

3 Bu mecmuada Baba Efdal'ın rubâîlerı arasında «Tarab-hâne» nın 25 ıncı rubâîsını aynen bul-

lı, bu sozu gereğı gıbı kavrıyamaz Hattâ hıçbır şeyın aslını toplu bır usrette kavrıyamaz ya «Yer yuzune akla kara arasında boz bır renk verdın, bu suretle de tabıî suretlerın varlığına sebeb olan garîzı hararetın ışıklanmasını mumkun kıldın Bundan sonra cemattan, madenlerden, nebattan, hayvandan ve ınsanlardan bırçok murekkep unsurlar yarattın Herbırıne yucelıkte, aşağılıkta mahdut bır mertebe tâyın ettın Bu erkânı yaratmaktan maksadın, ınsanı yaratmaktı Hıçbır şey, ıstıdadı olanı kabul etme hususunda dığer bırşeyden gerı kalmasın ve butun varlıklar, mustahak olduklarına erışsın dıye butun obur varlıkları, ınsanın tufeylı olarak ve ınsan ıçın halkettın » Şunu da bılmelı kı Yuce ve ulu Tanrı'da hıçbır şey hususunda garez ve maksat yoktur, çunku garez acız ve noksandan ılerı gelır, zararı da garez sahıbınedır Belkı butun varlıklaı, ulu Tanrı'nın varlığına ızâfetle vâcıb-al-vucûddur hıçbır varlık, varlık bakımından dığerınden ustun değıldır Hepsı de tertıp, nızam, duzen, ıyılık, guzellık ve tamamlık bakımından, ondan daha âlâsı olamıyacak bır derecededır ve bu hususta hepsı de bır sıfata sahıptır Ancak sılsılede başlangıç bakımından hangı varlıkla ulu Tanrı arasında vasıta azsa o yucedır, donuş bakımından da heyulâ ıle arasındakı vasıta ne kadar çoksa o, daha şereflıdır Şu halde butun varlıkların, kemal ve ıyılık, guzellık hususunda kendı nevılerı dahılınde tek oldukları anlaşıldı ya, aykırılık, yucelık ve aşağılıktadır, yoksa bırının, varlık bakımından oburunden daha ustun oluşu g.-bır şey yoktur «Insanlara soyleyen dıl, Nefs-ı nâtıka verdın Tanrı bılgısı ve hayırlı amelle nefs-ı nâtıkayı arıtan meleklere doner ve pek buyuk bır sevab elde eder Insan nev'ının mızacı mûtedıl olup

zıtları bulunmadığından nefs-ı nâtıkayı kabulde gokteki yıldızlara benzer, maddeden ayrılınca da ma'kulâtı anlayış hususunda ve basıtlıkte meleklere doner», bu suretle de ona ebedîlık lâzımgelır «Rabbımız, yaratanımız, başlangıçlarımızı yaratan, bız senı aramaktayız, sana tapmaktayız, senden dılemedeyız, sana dayanmadayız Çunku herşeyın başlangıcı sendendır ve herşeyın donup varacağı makam, yıne sensın »

rır, mumkunu vâcıp kılar» Varlıkların bâzısını nâmutenahî korur, nâmutenahî kalması ıhtımalı olmayanlarını bır muddet korur «Hukmu, butun varlıkları kemalıne goturur» Nâmutenahî şeylerı adetle ve bırden var etmesı mumkun değıldır, yıne boylece cısmın vasıtasız olarak vacıpten var olmasını mumkun kılmamıştır Çunku cısım, madde ve suretten murekkeptır Yuce ve ustun Tanrıdaysa hıç tekessur yoktur, hıçbır tekessur eden şey de tek varlıktan vasıtasız olarak var olmaz «Fakat melekler, Tanrı varlığına nıspetle vâcıb-al-vucûd olmuşlardır, kendı nefıslerıne nıspetleyse mumkın-al-vucûddurlar» bundan dolayı da hepsı tekessur edıcıdır Çunku aklî ı'tıbarla onlarda mutekabıl bır ıkılık vardır ama varlıkta basıttırler Tanrı, zatı bakımından tektır Herşey, yuce ve ulu Tanrının ıbdâıyla var olmuştur Zatından, zaman ve mekân kaydıyla mukayyed olmayan «ruhanî cevherler vucûde gelmıştır» Onlar, mahz-ı surettırler Maddeyle karışmaları ve alâkaları yoktur ve «onlarda kuvvet bakımından hıçbır şey yoktur Hepsı de basıttır, ebedîdır Onlar, Tanrı nazarıyle, Tanrı tecellısıyle yucelmışlerdır Tanrı, onlara varlık mısalını vermıştır de bu suretle Tanrı ışlerı, onlardan zuhur etmıştır Bu suretle onların herbırı, Tanrıdan elde ettıklerı vâcıp varlıkla bır meleğın varlığına, kendılerıne aıt bulunan mumkun varlıkla bır feleğın varlığına sebeb olmuştur Gokte Tanrıya tapan nûrânî cısımler var olmuştur kı şekıllerı, şekıllerın en ustunu olan yuvarlak şekıldır, renklerı en guzel renk olan ışıklı ve nurlu renktır, suretlerı, en ıyı surettır, yânı benzerlerı yoktur Şunu da bılmek gerektır kı vaz'î harekette bulunan her semavî cırm, başka bır nevı olup onun nev'ınden olarak kendısınden başka bır varlık

bulunamaz ve o, oluş ve bozuluşa mâruz değıldır Goklerın en yukseği muaddel-al-nehâr ve burûc goğudur kı ıstıva ve ta'vîc goğunun muaddılıdır Eğer gokler, sırf gokten ıbaret olsaydı bu aşağılık âlemde oluş ve bozuluşta ıhtılâf ve çeşıtlılık olmazdı Bu varlıklar, yıldızlardan ıbaret olsaydı, gokler olmasaydı aydınlığın fazlalığı, oluş ve bozuluş sebeplerını mahvederdı Felek-al-burûc, muaddel-al- nehârdan meyletmemış olsaydı dunyanın butun ahvalı bır olurdu, tertıp ve nızam kalmazdı Ey temız zat, ey Tanrı, kuvvetın sonsuzdur, varlığın, varlıklar ıcâdından, onlara varlık vermekten bır an hâlı değıldır Nâmutenahînın bırden var olması ımkânsızdı, olsa bıle dağınık bır halde olurdu Onun ıçın heyûlâyı yarattın Lûtuf ve ıhsanda senın kuvvetın nasıl nâmutenahıyse onun da nâmutenahîlığı kabulde kuvvetı nâmutenahîdır Bıldın kı oluş ve bozuluş âlemı, ancak toplayan, dağıtan, yaratıcıya ınkıyad eden, buzana ısyan eyleyenle tamam olur, hararetı dağıtıcı olarak, soğukluğu toplayıcı olarak, yaşlığı ınkıyad edıcı ve kuruluğu ısyan edıcı olarak yarattın Bu dort rukunden ateş, hava, su ve topraktan ıbaret olan ılk dort ruknu yarattın Sıcaklığı en yuksek yere yerleştırdın, çunku eğer soğukluk orada olsaydı denız bıle ısınırdı, ne gok kalırdı, ne bır varlık, dığer unsurlar, hararetın ustunluğu yuzunden mahvolur gıderdı Bu uç yuce unsuru renksız yarattın Renksız olmasalardı, ışığa, geçmek ıçın yol vermezlerdı » Bılmek gerek kı bu soz mecâzîdır Çunku ışığın ıntıkalı ve bırşeyden geçmesı vâkı değıldır Ancak arada renksız bır cısım olmayınca bır cısım, dığer bır cısmın karşısına geldı mı aydınlığı ve ışığı kabul etmeye mustaıt olan cısımde Tanrı ışığı yaratır İnsanın ak-

şumulune de gıremez,çunku zâtında çoğalmak ımkânı yoktur, beyazın renk ve keyfıyet bakımından aklen ve hadd-ı zâtındakı tekessuru gıbı aklî ıtıbarla tekessuru mumkun olmadığı gıbı cısmın madde ve suretle çoğalması gıbı cuzu'lerın terkıbı bakımından da tekessuru mumkun değıldır Mevcut ve vâcıp gıbı Tanrıya ve Tanrının gayrıne ıtlak edılen bu adlar ve mânalar, ıtıbarî levazımdan ıbaret vasıflardır kı bunlar, onun tekessurunu mucıbolmaz Çunku ızafî ve selbî olan adların çoğu, zat sebebıyle tekessur etseydı her mevcudun bırçok nâmutenahî vasıfları olması lâzımgelırdı kı bu muhâldır «Tanrı âraz da değıldır kı cevherın vucudu ârazdan oncedır Onu kemıyetle tavsıfe ımkân yoktur, aksı takdırde sayı ve adet kabul etmış olur Onun ne eczası vardır, ne de keyfıyetı Eğer olsaydı bırşeye benzemesı ıktıza ederdı Izafet kaydıyle mukayyet değıldır kı bırşey, varlık hususunda onunla eşıt ve denk olabılsın» Bılmek gerektır kı Tanrıyı tavsıf edemedığımız bu ızâfîlık, gerçek ızâfîlıktır Çunku herşeyın başlangıcı ve sonu ondandır ve onun herşeye ızâfetı vardır Fakat bu ızâfîlık, tekessure sebeb olmaz Bundan dolayıdır kı Hâce, muzâf makulesınden de değıldır demektır, ona hıçbır şeyın ızâfesı yoktur değıl «Onu lâyıkıyle tavsıfe ımkân yoktur, aksı takdırde ıhata edılmış olur Mekânla takyıd edılemez kı bır muddetten dığer bır muddete ıntıkal etsın Nıhayetle ve vaz'la da takyıd edılemez kı çeşıtlı heyetlere mahal olsun ve hududu bulunsun Bır mulke takyıd ımkânı da yoktur kı bırşeyın ona şumulu olsun» Bu mulk makulesı, elbıse gıyınmek, sılâh taşımak, nalın gıymek ve yuzuk takmak gıbı hususıyetlerdır kı cevherın ya hepsıne şâmıl olur, ya bır kısmına ve o cevherın hareketıyle bu da ın-

tıkal eder Bu mulk makulesıne, bu makuleye gırmesıne ımkân olamıyan bır vasıf verırler veya boyle bır teklıfte bulunurlarsa bu makule, oyle bırşey kabul edemez, hakıkatı ancak budur «İnfıalle de tavsıfıne ımkân yoktur kı bır fâıl onu tağyır etsın Fıılle de vasfedılemez, ancak yaratışı, orneksız ve eşsızdır » Bılmek gerektır kı doğru mezhep, butun ıcad edılen şeylerın ulu ve yuce Tanrı tarafından olduğunu, yaratılan şeylerın ıster eşsız ve orneksız olsun, ıster yenıden ve yoktan yaratılmış hepsının Tanrı tarafından yaratıldığını kabul etmektır Yaratış, zaman bakımından ıptıdası olan bır ıcattır Fakat bu buyuk er (Ibn-ı Sînâ) bu fııl sozuyle ıbdâı kasdetmıştır, yânı onun feyezanı, kendısındendır, hareket vasıtasıyle değıl Hareket ve zaman ıçın ona yol yoktur «Nıhayet zaman, ondan var olmuştur ve felek-ı a'lâ'dan âlemın merkezıne kadar cısmanî âlemdedır Zaman, felek-ı a'lâ'nın hareket mıkdarıdır ve o hareketın takaddum ve teehhuru ve suflî cısımlerın oluş ve bozuluş tagayyurunde bulunmaları bakımından takdır edılmesınden ıbarettır kı semavî harekâttan meydana gelır Dehr, zamana bır zarf mesâbesındedır ve butun zamanı kaplar » Dehr sebebıyle meleklerı zamana ve zamanın cuzu'lerıne ve zamana aıt bulunanlara nıspet ederler kı onlar ebedîdır, değışmezler «Mekân, zamandan meydana gelmıştır, onu upuzun, uçtan uca çevrelıyen goklerdır ve goklerın dışında hıçbır varlık yoktur, ne halâ vardır, ne melâ Takdır ve tecezzî kabul etmemesı dolayısıyle bır olduğu gıbı zıddı ve benzerı olmaması dolayısıyle de bırdır Zat, sıfat ve kelıme bakımından bırdır Oyle bır kudret sahıbıdır kı yokluk, varlığını teyıd eder Öyle bır padışahlar padışahıdır, oyle bır âdıl padışahtır kı kuvvetı fııle getı-

nınle beraber sonsuz varlığın bulunmasına ımkân yoktu, olsa bıle dağınık bır halde bulunur, toplu bır halde bulunamazdı Sen ışde ve aktıflıkte nasıl sonsuz kuvvet sahıbıysen onun gıbı, fakat yalnız pasıflıkte sonsuz kuvvet sahıbı olan ılk heyulâyı yarattın Bıldın kı oluş ve bozuluş âlemı ancak bır toplıyan ve dağıtan, Yaratana ınkıyad eden, bozana ısyanda bulunan varlıkla tamamlanır, hadd-ı zatında dağıtıcı olan hararetı, sıfatları bakımından toplayıcı olan burûdetı, yaratılma ve yapma hususunda cısımlerın ınkıyadına sebep ve vasıta olan rutubetı, doğrulan, duzelen şeyı o halde tutmaya yarayan yubûsetı yarattın, onlardan da ılk unsurları halkettın Sıcaklığı en yuce yere yerleştırdın Eğer oraya soğuk unsuru yerleştırseydın, hararet, butun goğu ısıtır, kızdırır, sonunda da hıçbır mevcut kalmaz, hararetın kuvvet ve ımkân bakımından dığer unsurları ıstılâsı yuzunden herşey mahvolur gıderdı Bu tabıatlardan da, tabıatlarında şeffaflık olan ılk unsurları yarattın Tabıatlarında şeffaflık olmasaydı karanlığı delen yuce ışık onlara nufuza ımkân bulamazdı Yer yuzunu boz bır renkte halkettın, boyle olmasaydı tabıî suretlerı meydana getıren garîzî hararetın sebebı olan ışık, onun ustunde duramazdı Sonra bu unsurlardan da dağınık ve cıns cıns cemadı, nebatı ve hayvanı yarattın Hepsı de olucudur, *bozulur, doğmuştur, doğurur* Butun bunları yarat*madakı aslî maksat da* ınsanın yaradılışından ıbarettır *Hıçbır unsurun hakkı zâyı olmasın ve hıçbır* kabılıyet, ona mustahak olandan esırgenmesın dıye saır varlıkları hep ınsan ıçın yarattın sen İnsanı nefs-ı nâtıka sahıbı olarak yarattın İnsan nefs-ı nâtıkasını bılgı ve amelle tertemız bır hale getırırse ılk varlık sebeplerının cevherlerıne benzer Bu su-

retle mızacı mûtedıl oldu mu zıtlar yok olur ve hassaları kabul eden suretler, ondan ayrılınca 'a ılk varlıkların sebep ve ılletlerıne uyar, onlara ulaşır Rabbımız, başlangıçlarımızın Rabbı, ancak senden dılerız ve sana namaz kılar, senın rızân ıçın oruç tutarız İrademız ve meylımız sanadır, ılk başlangıç sensın, senden tevfıyk, arılık ve temızlık dıler, bızı gafletten uyandırmanı, hıdâyetını bıze lûtfetmenı, şupheyı açmanı ısterız Bu, senın ışındır ve buna kaadırsın sen Hamd, âlımlerın Rabbı Tanrıya

Hayyam'ın şerh ve tercemesi

Bağışlayıcı ve acıyan Tanrı adıyle

Âlemde eşsız yetışen Nışaburlu İbrahım oğlu Ömer Hayyam der kı Isfahan'da kardeşlerden bır topluluk 472 yılında Şeyh Hakîm Abû-Alıyy-ıbn-ı Sînâ'nın yazdığı hutbelerı terceme etmemı dıledı, ben de bu dıleklerını kabul ettım İbn-ı Sînâ dedı kı «Ey tertemız zat, ey padışah, ey padışahlar padışahı, ey adalet sahıbı, ey herşeye kaadır Tanrı' O oyle bır Tanrıdır, oyle bır kudret sahıbıdır kı herşeyın başlangıcı ondandır, herşeyın yıne donup geldıği makam odur Yuce ve ulu Tanrı cevher değıldır kı zıtları kabul etsın de halden hale donsun» Bılmek gerektır kı her cevherın zıt kabul etmemesı kat'î değıldır Melekler, goktekı yıldızlar, hattâ suretler gıbı kı suretler cevher oldukları halde zıt kabul ederler Fakat Hâce'nın soyledığı bu soz yanlış değıldır Yuce ve ulu Tanrı cevher olmadığından ıkılıktekı ıştırak dolayısıyle ona verılen bu vasfın dığer şeylere de verılmesı caız değıldır Her cınsın

olsun Kemıyetle takyıde ımkân yoktur kı adede sığsın, yahut bolunsun. İzafetten ârîdır, varlığına denk ve eşıt olamaz Mekânla mukayyet değıldır, onu bır şey kavrıyamaz, ıhtıva edemez Zamanla mukayyet değıldır, bır muddetten başka bır muddete ıntıkal edemez Vaz'la (durumla) kayıtlanmamıştır kı şekılden şekle, suretten surete donup dursun ve sınırlarla sonlar onu çevreleyebılsın Bır mulke takyıt edılemez kı bır şey onu kaplasın, ona şâmıl olsun İnfıal ıle alâkası yoktur kı bır fâıl, onun varlığını değıştırebılsın Fıılle de mukayyet değıldır, ancak eşsız, orneksız yaratışı var Zaman kaydından da tamamıyle yucedır Geçmışte olup gıden ve gelecekte olacak olan hareketlerı kavramış bulunan zaman, en uçsuz bucaksız ezel âlemınde de ondan vucut bulmadadır, en yakın cevherler sahasında da ondan vucut bulmada Cısmın varlığıysa değışıp durur Dehr, onun zamanına zarftır ve eşsız orneksız olarak yarattığı şeylerın vakıtlerındekı ıhtılâfa nazaran bır nısbetten ıbarettır Mekân, varlık bakımından zamana tâlîdır ve zamanın ılk ılletlerını tahdıt eder Tanrı, takdır ve had bakımından bolunemıyecek tek Tanrıdır Bırdır, ona ne bır benzer ve eşıt olabılır, ne bır zıt Kelıme ve adet bakımından bırdır Zat ve sıfat bakımından bırdır Varlıkla ve varlığı husule getırmekle yokluğu kahredıcıdır Islah eder, onarır, fakat kuvvetle değıl, fıılle ve her şeyı kemale getırmekle Şıddet, sayı ve muddet bakımından sonsuz kuvvet sahıbıdır ve kuvvetı neye lâhık olursa o şeyde sayı, zaman husule gelır Hıkmetı, her şeyın fa'âlıyet sebeplerını, ışleyış ıllletlerını hazırlamıştır Rahmetı, her şeyı kemalının hassalarına ulaştırmadadır Öyle bır zattır kı her var olan, ondan feyız alarak var olur ve

var olanlar, onun hukmuyle takdır ve tahdıt edılmış bır tertıbe tâbı bulunur Kesret âlemının tabıatlarında, cısmanî kuvvet dolayısıyle eşsız, orneksız bır şey ızharı hususunda onun hukmunden ınhıraf edecek, ona karşı koyacak bır kudret yoktur Ibda' ettığı her şey, varlığının vucubu bakımından vâcıb-al-vucûd'dur, fakat kendı nefsı ve varlığı bakımından mumkındır Ondan ruhanî cevherler zuhur etmıştır kı onlar, ne mekânla mukayyettır, ne zamanla Onlar maddeden ârı suretlerdır, kuvvet ve ıstıdattan da yuce Onlara tecellî etmış, parlatmış, onlara nazar etmış, nurlandırmış, huvıyetlerıne kendı mısalını vermış, onlardan ef'alını ızhar eylemıştır Her bırıne onceden takdır edılen meleğın varlığı ve kendısıne aıd olan bır goğun vucudu verılmış, boylece bu ıkı vasıtayla zamana aıt cısımlerı ıbda' eylemıştır kı çoğu nûranî cısımlerı şâmıldır ve bu cısımlerın şekıllerı, şekıllerın en ustunudur, o da yuvarlak oluştur Renklerı, renklerın en guzelıdır kı o da parlak ve ışıklı renktır Suretlerı de, zıtlardan ve eşlerden kurtulmuş olduğundan suretlerın en ustunu ve hoşudur Onları muaddel-al-nehâr goğuyle burclar goğu, ıstıvâ feleğıyle ta'vîc feleğı arasında değışış ve bozuluştan emın ettı Yalnız gokler olsaydı da yıldızlar olmasaydı hayvan ve nebatın meydana gelmesıne sebeb olan vakıtlerın ıhtılâfı vucut bulmzadı Aksıne yalnız yıldızlar olsaydı da gokler olmasaydı ışıkların yayılışı, oluş ve bozuluş âlemını mahvederdı Muaddel-al-nehârdan mâıl olan gok olmasaydı mevsımler bırbırıne musavı olur, dunyanın her ulkesınde aynı hal vucut bulurdu Tanrım, senı tenzıh ederım, sen sonsuz kuvvet sahıbısın, boyuna varlıklar ıhsan edıp duran ve bu hususta hıçbır an durmıyan varlık senındır Se-

dan ayrılabılır Başka şeylerı de buna kıyas etmelı Hassa, bır arazdır kı onu ne vehımle, ne akılla cevherınden ayırd etmıye ımkân yoktur Meselâ rutubetı sudan ayırd edersen su da kalmaz Hararetı ateşten, kuruluğu topraktan, letafetı havadan ve buna benzer şeylerı, hassaları oldukları şeylerden ayırd edersen ne su kalır, ne dığerlerı Umumî araz, dokuz kısımdır Kemıyet, keyfıyet, ızâfet, eyn, metâ, vaz, fı'l, ınfıâl (Mulk Aslında unutulmuş, yazılmamış) Butun bunlar arazdır Kemıyet mıkdar ve adettır, keyfıyet nıtelıktır, ızâfet de nısbet

FASIL Bıl kı pâk ve ulu Tanrıyı bılmek ıstıyenler dort kısımdır Bunların bırıncısı kelâmcılardır Bunlar, kanaat verıcı cedel ve huccetlere razı olmuşlar ve Tanrıyı ma'rıfette bu kadarıyle ıktıfa etmışlerdır Ikıncı kısım fılozoflar ve hukema'dır Bunlar mantığa uygun kanunlara gore aklî delıllerle ma'rıfet elde etmıye çalışmışlar, kanaat getırıcı delıllere razı olmamışlarsa da mantık şartlarına da rıayet edememışler ve bu hususta âcız olmuşlardır Üçuncu kısım Ismâîlıyye ve Ta'lîmıyye Onlarca ma'rıfet yolu, muhbır-ı sâdıkın haberlerınden başka bır şeyle mumkun değıldır Çunku Yaratanın ma'rıfetıne ve zâtına, sıfatlarına aıt delıllerde bırçok muşkuller vardır, delıller, bırbırıne aykırıdır ve akıllar, bu hususta şaşırır, âcız kalır Bu bakımdan en doğrusu ma'rıfetı, doğrucunun sozunde aramaktır Dorduncu kısım tasavvuf ehlıdır Onlar, tefekkurle marıfet elde etmıye, hattâ bâtınlarını temızlemek ve huylarını guzelleştırmekle nefs-ı nâtıkayı tabıat bulanıklığından kurtarmak ve beden hey'etını aydın bır hale getırmek yoluyla Tanrıyı

ma'rıfete tevessul etmışlerdır O cevher arı bır hale geldı de melekût âlemıne mukabıl oldu mu o âlemdekı suretler, hıç şeksız ve şuphesız nasılsa oylece orada gorunur Bu yol, hepsınden ıyıdır Çunku kula malûmdur kı Tanrı tapısından daha ıyı bır yucelık yoktur ve orası, kımseye men' ve hıcap makamı değıldır İnsanda men' ve hıcaba aıt ne varsa hep tabıat bulanıklığından meydana gelır Zıra perdeler kalktı, hâıl ve mânı' uzaklaştı mı eşyanın hakıkatlerı nasılsa oylece yuz gosterır Bılgılerın seyyıdı (H Muhammed) de buna ışaret ederek «şuphe yok kı zamanınızdakı gunlerde Rabbınızın nefhaları vardır Haberdar olun da kendınızı onlara verın, onları karşılayın» demıştır Rısale bıttı Hamd, evvel, ahır, zâhır ve bâtında Tanrıya

İbn-i Sinâ'nın Tanrıyı ululamıya dair hutbesi

Allah razı olsun, Tanrı huccetı Şeyh-al-Reîs Alıyy-ıbn-ı Sînâ'nın sozlerındendır

İbâdete lâyık, ıslah edıcı ve onarıcı Tanrıyı noksan sıfatlardan tenzıh ederım «Gozler onu gormez, o gozlerı ıdrâk eder» (1), fıkırler ona eremez ve onu temsıl edemez Cevher değıldır kı zıdları kabul etsın de halden hale donsun Araz değıldır kı cevher, onun varlığından once bulunsun Keyfıyetle ovulemez kı bır şeye benzesın, bır şeyle benzerlığı

(1) Gözler onu ıhata edemez, o gozlerı ıhata eder ve o, her şeyden lâtıftır ve her şeyden haberdardır, her şeyı bılır (Kur'an, sûre 6, An'âm, âyet 103)

vardır Bunların hıçbırı yoktur, fakat kendı zâtıyle kaım bır cevherdır o Cevher oluşuna delıl şudur kı ılım suretı, onunla kaaımdır, ılımse arazdır ve araz, arazla kaaım olamaz, ancak cevherle kaaım olur Fakat bu cevher de cısmanî değıldır Çunku cısım bolunur, oysa bolunmeyı bılır, fakat bolunmez Zıra bolunuşu ıdrâk eden, bolunemez Şu halde bu cevherî, cısımlerın sıfatından ayrı tutmak gerektır Bundan maksat da onun cısımlere yakın oluşudur yanı onda bu yakınlık olmamalıdır, o, ancak kendı cınsıne yakın olmalıdır, aksı takdırde helâkıne sebeb olur

FASIL Bıl kı akıl, ma'kulâtı ıdrâk bakımından bı-zâtıhı mustakıldır, nefsın ma'kulâtı ıdrâkı ıçınse akla ıhtıyacı vardır Baş kaldırmak ve ululuk, nefsın aşağılığından meydana gelır, bu sebeple nefs, daıma akla benzemez Delılı de şudur kı hıçbır nefs, ıdrâk vaktınde akla hased etmez Çunku ıstıdadını akıldan ustun sayar Fakat nefsın ıdrâkı tahmînîdır, katıyen gerçeğe tam uygun değıldır Nefsın akla olan şu benzerlığı gurbet âlemındedır, eserlerı de mahsûsâtta gorunup durmadadır Nefs, cısımden yuceyken ululanmadan hâlı değılken hıçbır suretle cısım de ululanmadan hâlı olamaz Çunku cısım, madde ve suretten terekkup etmıştır ve bır keyfıyete sahıptır Keyfıyetı de malûlune kullıyatta nefs, cuz'ıyatta cısmanî ıllet vermesıdır Cuz'ıyata aıt şu kadarcık soyledığımız şey, pek kısadır ve şerhe muhtaçtır Nıtekım Nefs-ı kullî, cuz'îye, unsurlar, mevâlîdle mevalîdın cuz'u olan ınsana nefs vermededır Bu suretle cısmın terkıbındekı keyfıyet, hem nefs, hem felek, hem unsur, hem de mevâlîd verır

kı bu yuzden ululanması, başka şeylerın ululanmasından daha ustundur

FASIL Bıl kı kudema, cuz'ıyatı tetkıke gırışmemışlerdır Çunku cuz'ıyat olur, bıter, gorunmez bır hale gelır Onlar, kullıyatı anlamıya çalışmışlardır Çunku kullıyat, daımîdır, onlara delâlet eden bılgı de daımî olur Kullıyatı bılen, zarurî olarak cuz'ıyatı da bılır Şımdı bıl kı kullıyat beş kısımdır Cıns, nevı, fasıl, hassa ve araz Bu beş kısmın her bırı, bı-zâtıhı kullîdır ve her bırınde bırçok kısımlar vardır Meselâ cevher sozu yaratıcı ulu Tanrıdan başka butun bılınen şeylere delâlet eder Cevher de nâmî, gayr-ı nâmî olarak ıkı kısma ayrılır Nâmî, hayvan ve gayr-ı hayvan dıye ıkı kısım olduğu gıbı hayvan da yıne nâtık, gayr-ı nâtık olmak uzere ıkı kısma ayrılır Şımdı burada bır cıns bulunabılır kı onun dahıl olduğu nev'ın dûnunda başka bır nevı yoktur O da hayvân-ı naktıktır Dığer nevıler, buna nazaran mutavassıttır ve mutevassıt nevılerın de her bırı, kendısınden yukarı olana nazaran nevıdır, aşağı olana nazaran cıns Nevı oldukları yerde kullune nısbetle cuzu'durler, cıns oldukları yerde cuzu'lerıne nısbetle kuldurler Şu halde bunların her bırı hem kuldur, hem cuzu' Nıketım cevher, nev'ıne nısbetle cınstır ve nev'ı hayvan ve gayr-ı hayvandır Nev'ıne nısbetle cıns olan hayvanın nev'ılerı de nâtık ve gayr-ı nâtıktır Şımdı bıl kı cevher kullîdır ve var olan her cıns, hep onun cuz'udur Fasıl da kullîdır Her var olan şey, hep onun cuz'udur Fasıl kullîdır, çunku cıns cınsten, nevı nevıden onun vasıtasıyle ayrılabılır Nıtekım hayvan sozu mucmel bır sozdur Nevılerı nâtık ve gayr-ı nâtıktır Nâtık, ınsanın faslıdır kı nâtık olmasıyle dığer hayvanlar-

dur Sayı, ıkıden dışarı olamaz, ya çıft olur, ya tek Çıft olursa sonu tek olur, tek olursa sonu çıft Tek olsun, çıft olsun, hepsı de sayının cuzulerındendır Bınaenaleyh bu sebeple kullî sayının sonsuz olması ve kullî sayının şuphesız kullıyat cumlesınden bulunması zarurîdır Şımdı bılmek gerektır kı daımî olan ve Vâcıb-al-vucûd'un malûlu bulunan varlıklar evvelâ akl-ı fa'âl, ondan sonra nefs-ı kull, ondan sonra da akl-ı kull'den ıbarettır Cısım uç kısımdır Gokler, ummehât ve mevâlîd Bunların her bıreri ınkısam kabul eder, cuzlerıneyse son yoktur Kevn ve fesat âlemını teşkıl eder, netekım feleklerle yıldızların kevn ve fesadı yoktur Onlardan sonra mertebe bakımından onlardan aşağı olan ummehât gelır kı bunlar, evvelâ ateş, sonra hava, sonra su, sonra da topraktır Mevâlîd'ın ılkı cemaddır, sonra nebat, sonra da hayvan gelır İnsan da cınsıyet bakımından hayvan cınsındendır, fakat hayvanın son nev'ıdır ve soz soyleme dolayısıyle hayvandan yucedır Varlıkların tertıbı, âdeta harflere benzer Her harfın mahrecı, ondan ustun olan dığer bır harften meydana gelır ve her bırı, bır dığerınden çıkar Fakat meselâ elıf harfı boyle değıldır, onun mahrecı, başka bır harf olamaz, çunku o, butun harflerın ılk ılletıdır Delılı de, ondan once bır harf bulunmayışıdır, fakat ondan sonra harfler vardır Bırı çıkar da bıze sayıların en azı hangı sayıdır dıye sorarsa ıkıdır derız Çunku bır, adet olamaz Zıra sayı, kendısınden once ve kendısınden sonra sayı bulunan kemmıyet ıfadesıdır Nıtekım bır kere bır ancak bırdır, bır kere ıkı de ıkıdır, bır kere uç de boyledır Fakat ıkı kere ıkı dort eder Delılı de şudur İkının evvelı bırdır, kendısınden sonra da uç gelır Bırle uçse dort eder Butun sayılar

boyledır Bınaenaleyh Vâcıb-al- vucûd bırdır, fakat sayı ıtıbarıyle değıl Çunku soyledığımız gıbı bır, sayı değıldır, ondan once bır sayı yoktur O, ılk ıllettır ve o, bır şeyı ıcab eder, malûlu akıldır Aklın malûlu de nefstır Nefsın malûlu felek, feleğın malûlu ummehât, ummehâtın mâlûlu mevalıddır Bunların her bırı, kendısınden aşağı olan varlığa nısbetle ıllettır Bır şeyın malûlu olan, mutlaka bır başka şeyın ılletıdır Bu kaıdeye «sılsılet-al-tertîb» derler İnsanın ınsanlığı o vakıt tam olur ve adama o zaman adam derler kı bu sılsıle-ı tertîbı tanır ve gokler, unsurlar ve mevâlîd gıbı butun bu mutavassıt varlıkların, Tanrının varlığı yuzunden bırbırlerıne ıllet ve bırbırlerıne gore ma'lûl olduğunu, fakat, ululuğu yuce olsun, Tanrının cınsınden olmadığını bılır Şımdı bız, en yuce şeyı, akıl ve nefse nazaran en sonda bulduk ya, bundan malûm oldu kı başlangıç da ondan ıbarettır İnsan, başlangıcı ve sonu bılınce akıl ve nefsının de, Akl-ı kull ve Nefs-ı kull cınsınden olduğunu ve bu dığer varlıkların mutavassıt varlıklar olup kendısıne nazaran yabancı ve onun da onlara karşı yabancı bulunduğunu yakıynen bılmesı gerektır, boyle olunca da kendı zatıyle eşıt olanlardan uzak kalmaması ıçın azmı ve kasdı, onlara ulaşmak olmalıdır, çunku aslından uzaklaşmak, ebedî azaptır Malûmdur kı cısmın basıtle hıç munasebetı yoktur ve ınsanların zâtî hakıkatı basıttır, bolunemez Cısımse bolunur Cısmın haddı, tulu, arzı ve umku olması, hat ve satıh gıbı dığer arazların onunla kaım bulunmasıdır Basıtın haddıyse eşyayı ıdrâk etmesı ve bılgı suretını kabul eylemesıdır Onda ne nutuk vardır, ne satıh, hat ve cısım vardır, ne de kemıyet, keyfıyet, ızafet, eyn, metâ, vaz', mulk, fı'l ve ınfıâl gıbı dığer arazlar

Noksan sıfatlardan pâk olan Tanrı rahmet etsin, Hakîm Ömer Hayyam'ın

«SİLSILÂT-AL-TARTÎB»

adlı risâlesi

Bağışlıyan ve acıyan Tanrı adıyle, ancak ondan yardım dileriz.

Ibrahım oğlu Abu-l-fath Omer Hayyam şoyle der Âdıl sahıp Fahr-al-Mulk'un hızmetıne ulaşma kutluluğu muyesser olup bana yuce meclısınde yakınlık ve ıhtısas şerefını verınce her vakıt benden, kullıyat bılgısıne aıt bır armağan ıster dururdu İşte bu cuzu, bır rısale tarzında onun dıleğı uzerıne yazdırıldı Bılgı ve hıkmet ehlı olanların ınsaf edıp bılmelerı gerektır kı bu muhtasar rısale cıltlerle kıtaptan daha faydalıdır Ulu Tanrı, Muhammed, evlâdı ve sahabesı hakkıyçun maksadını hâsıl etsın

FASIL Bıl kı noksan sıfatlardan pâk ve ulu Tanrının zâtından başka var olanların hepsı ıkı kısma ayrılır Cısım, basıt Kullıyat mânasına gelen sozlerın ılkı cevher sozudur Çunku kullıyat bır cınstır, o da cevherdır Cevher ıkı kısma ayrılabılır Bu ıkı kısmın bırı cısımdır, oburu basıt Kullî olan varlıklara bu uç addan başka bır ad verılemez, çunku pâk ve ulu yaratıcının zâtından başka varlıklar, ancak bunlardır Kullî varlıkların bır kısmı ınkısam kabul eder, bır kısmı etmez Ayrılabılen cısımdır,

ayrılmıyan basıttır Ayrılabılen ve ayrılamıyan, tertıp bakımından mutefavıttır Basıt olan, mertebedekı tefavut dolayısıyle ıkı kullî kısma ayrılır Bır nevıne akıl derler, obur nevıne nefs Bu nevılerın her ıkısı de ıkı mertebeye ayrılmıştır Kullî, cuz'î. Cuz'î yata son yoktur Kullıyatın ılkı, «akl-ı fa'âl» dır Akl-ı fa'âl, Vâcıb-al-vucûd'a nısbetle ılk malûlun ılletıdır, kendısıne nısbetle dûnunda bulunan butun varlıklarınsa ılletıdır ve kullî varlıkların mudebbırıdır İkıncı akıl, felek-ı a'zamın mudebbırıdır Üçuncu akıl felek-al-eflâk'ın, dorduncu akıl felek-ı zuhal'ın, beşıncı akıl felek-ı muşterî'nın altıncı akıl felek-ı mırrîh'ın, yedıncı akıl felek-ı şems'ın, sekızıncı akıl felek-ı zuhre'nın, dokuzuncu akıl felek-ı utârıd'ın, onuncu akıl felek-ı kamer'ın mudebbırıdır Bu akıllardan her bırının mukabılınde bır nefsı vardır Çunku akıl nefıssız olamıyacağı gıbı nefs de akılsız olamaz Bu akıllarla nefsler, goklerın mudebbırı oldukları gıbı her bırı, kendi goğunun cırmını de harekete getırır Nefs, fâıllık yoluyla harekete getırdığı gıbı akıl da nefsî ma'şukluk yaluyla harekete getırmededır, çunku akıl, mertebe bakımından nefsten daha ustun ve daha yucedır, bu sebeple de Vâcıb-al-vucûd'a daha yakındır Nefs, faıl oluşu yuzunden tahrık eder, akıl da ma'şukluk dolayısıyle nefsı harekete getırır demıştık ya, bılmek gerek kı bu sozu şundan dolayı soyledık Nefs, akla benzer gorunur ve akıl derecesıne erışmek ıster Nefsın akla erışmek ıstemesı, bu kastı taşıması yuzunden felekte hareketler meydana gelır ve bu kast, feleğın cuzulerını sayıya tâbı olarak dondurur Sayısının da mutlaka kullî olması ve kullî sayının sonsuz bulunması gerektır Çunku sonu olan sayının cuz'î olması ıcab eder Sebebı de şu-

onu elde eder Hâdıselerın hepsınden emınım, hıçbırıne aldırış etmem, ey zamanım, sen benı ıster mujdele, ıster tehdıt et Butun kutlulukları, devrederek yomsuzluğa, şomluğa çevıren, gokler değıl mı? Fakat sabret, keyfıne bak, goklerın de temellerı sarsılacak, tepelerı çokecek, onlar da yıkılacak Benım konaklarım gunesle ayın ustunde, çıktığım yerler, ferkadeyn yıldızının yucesı Sen dunyaya yaklaştıkça o senden uzaklaşır Ne şaşılacak şey, yakınlaşır gıbı gorunurken uzaklaşmada' Yaşamanın sonu olum olduktan sonra dunyada çalışan da bır, oturup pıneklıyen de'

2

Tabıatım coştu mu dunya da bana tâbı olur, yedı kat gok de, hattâ en yuce ufuk da Açık, gızlı, kotuluklerden çekınerek, temız kalmam ıçın, oruçluyum, Yaradan Rabbımı kutlamak suretıyle de ıftar ederım Nıce fırkalar, doğru yoldan saparlar da sonra Tanrının katre katre feyzının zuhurıyle yıne doğru yolu bulurlar Şuphe yok kı benım doğru yolum, korluk vadısının ustune kurulmuş koprulere benzıyen geçıtlerdır

3

Zamanede, hattâ haîn sandığım, kendısını boşladığım zamanlarda bıle hatırımı gorup go-

zeten, benı duşunup dostluğuma rıayet eden bır kardeş aradım, uzun zaman boyle bır dost bulurum sandım Nıce kımselerle duşup kalktım, kardeşım olmıyan, kardeşlığe lâyık bulunmıyan nıce kışılerle kardeş oldum Nıce kardeşlerı, başka kardeşlerle değıştık, nıcelerını boşladık, başkalarına kardes dedık' Nefsın dıleğı arttıkça Tanrı hakkı ıçın dedım, artık yaşadıkça hıçbır ınsanla dost olma, hıçbır fertle duşup kalkma'

4

Doğruyu tastamam bulan duşuncem ve yuce hımmetımle yucelere ulaştım, yucelıklerı elde etmeden butun âlemlerı, âlemdekılerı geçtım, hepsını gerıde bıraktım Sapıklıkla dolu, kapkaranlık gecelerde hıdayet nuru, benım hıkmetımın ışığıyla parladı, nurlandı Munkırler, ınatçılar, onu sondurmek ıstıyorlar ama Tanrı onu sondurmez, bılâkıs parlattıkça parlatır'

5

Zamaneye guvenıp dayanan kışının ışlerıne akıl, şaşar kalır Çunku zamanenın lûtfu, yel gıbı bır halden bır hale doner, nımetlerı golge gıbı geçer gıder

44

Ah, keşke şu âlem, oturup kalınacak bır yer olsaydı, yahut bu uzun yolu aşmak, sonunu bulmak ımkânı elde edılseydı Keşke ıkı bın yıl sonra bıle olsa yeşıllık gıbı yerın altından bıtıp yeşermek, yucelmek umıdı bulunsaydı!

45

Umıt dalından bır meyva elde etseydım ıplığıme bır uç bulur, ışımı duzene kordum Ne vaktedek şu daracık varlık zındanında kalacağım? Keşke yokluk dıyarına bır kapı bulsaydım!

46

Nıceye bır beş, dort sozu ey sâkı! Muşkul ha bır olmuş, ha yuz bın Sâkı, hepımız de toprağız, çenk çal Hepımız de havayız, şarap sun!

47

Felek, gızlıce kulağıma dedı kı Takdır netıcesı başına gelenı benden bılmedesın Fakat donuşum elımde olsaydı, ıhtıyarım, elıme verılmış bulunsaydı her şeyden once kendımı bu donuşten kurtarırdım, herkesten evvel başımı bu sersemlıkten halâs ederdım!

48

Feleğın ışı, adaletle tartılmış olsaydı her

ışı beğenılırdı Kâınattakı ışler, adalete uysaydı hıç fazılet erbabının hatırı ıncınır mıydı?

Hüseyn Dâniş'in «Rubaiyat-ı Hayyam» ında Hayyam'a ait olarak kayıtlı şiir (S 359)

Dun gece akla şu sozu soyledım, dedım kı Bırkaç muşkulum var, onları hallet. Ey her bılgının esası dedım, senden bırkaç şey soracağım Ömurden bezdım dedım, bırkaç yıl yan, yakıl, katlan dedı Dedım kı Şu yaşayış nedır? Bır ruya dedı, yahut bırkaç hayal! Ev bark sahıbı olmak nedır? dıye sordum, az bır muddet zevk ve safa, bırkaç yıl da dert ve elem dedı Zalımler, ne bıçım adamlar? dedım Dedı kı Bırkaç kurt, bırkaç kopek, bırkaç çakal! Onları nasıl anlatırsın dıye sordum da merhametsız, kotu duşuncelı, pıs huylu bırkaç kışı dedı Bu gonul dedım, ne vakıt akıllanacak? Dedı kı Bırkaç kere kulağı burulunca! Hayyam'ın sozlerı ne bıçım sozler? dıye sordum Bırkaç hasbıhal duzup koşmuş dedı

Hayyam'ın Arapça Şiirleri

1

Nefsım, azıcık bır şeye, şoyle boyle bır geçıme razı olduktan sonra elım, kolum, elbette

35

Her an bırı belırır, nımetlere naıl olur, altınıyle, gumuşuyle ovunur, ben benım der Fakat tam ışçeğızı duzene gırdı mı gunun bırınde ecel, «Benım, ben!» dıye ansızın pusudan çıkagelır!

36

Bır gun bıle âlemın kaydından kurtulamadım, bır nefes alacak zaman ıçınde bıle varlığıma sevınemedım, omrumden kâm alamadım Zamanenın çok vakıt şakırtlığını ettım ama dunya ışlerınde henuz ustad olamadım!

37

Ey goz, kor değılsen mezarı gor, şu fıtnelerle, kargaşalıklarla dolu âleme dıkkat et Padışahlar da altındalar, reıslık edenler de, başbuğlukta bulunanlar da Karıncaların ağızlarına duşmuş ay gıbı yuzlerı seyret!

38

Şu çorak yerde tâ can verınceyedek ınsanın elıne geçecek şey, ancak derttır, elemdır Ne mutlu dunyadan çabucak gıdene Hele en rahat olan, dunyaya hıç gelmıyendır

39

Ele yelden başka bır şey geçmesıne ımkân olmıyan bu zulum yurdundan geçıp gıttım Fa-

kat olumume bır kışı sevınmelı kı ecelın elınden kurtulabılsın'

40

Gerkes gıbı bır kemık parçasıyle kanaat etmek, adam olmıyanların sofrasında çanak yalayıcılıkta bulunmaktan yeğdır Her aşağılık kışının palûzesıyle bulaşmaktansa kendı arpa ekmeğıyle geçınmek elbette daha ıyıdır, daha hoştur'

41

Alçakların, aşağılık kışılerın nıceye bır hızmetlerınde bulunacaksın? Sınekler gıbı her tokada can atma Ikı gunde bır somun ye de kımsenın mınnetını çekme Yureğının kanını ıçmen, ıllerın ekmeğını yemenden hayırlıdır, ıyıdır'

42

Bır kere, bır testıcıden testı aldım Testı bana her gızlı şeyı anlattı, bırçok şeyler soyledı de dedı kı Bır padışahtım, altın kadehım vardı, şımdıyse sarhoşların testısı oldum ışte'

43

Dostum, doğru sozu benden ışıt Lâ'l şarapla ve yasemın bedenlı dılberle duş kalk, âleme aldırış etme Çunku dunyadan geçen, ıstığna âlemıne sahıb olan, senın gıbısının de bıyığına guler, benım gıbısının de sakalına'

26

Umıt tohumu, harmana kalacağı gıbı bahçe de bensız, sensız kalacak, ev de Altınını, gumuşunu, malını, menalını, bır dırhemınden bır arpasına kadar dostla ye, yoksa duşmana kalacak, senden sonra o yıyecek'

27

Uygun, kafadar dostların hepsı elden çıktı Hepsı de bırer bırer ecelın ayakları altına duştuler, ezılıp gıttıler Omur meclısınde aynı şarabı ıçtık ama onlar, bızden ıkı uç devır once sarhoş olup sızdılar'

28

Insan, ıkı gunde bır somunla kırık bır testıde bır mıkdar soğuk su elde ettıkten sonra neden kendısınden aşağılık bırısının emrı altına gırmelı, nıçın kendı gıbı bırısıne hızmet etmelı?

29

Kupun ağzına ortulen kerpıç, Cem saltanatından, kadehın kokusu, Meryem'ın gıdasından, bır seher çağı, sarhoşun bırının gonulden çektığı ah, Ebu Saıd'le Ethem'ın feryadından daha hoş, daha ustun'

30

Ey akıllı ıhtıyar, tan yerı ağarmadan er-

kence kalk da toprağı dovup yoğuran o çocuğa dıkkat et, oğut ver, Keykubad'ın beynıyle Pervız'ın gozunu yavaş yavaş dov, mulâyemetle yoğur de!

31

Kalkayım, saf şarab ıçmeye koyulayım, benzımı hunnaba dondureyım Boşboğazlığı sanat edınen şu akla, şarapla oyle bır yumruk atayım kı yıkılsın, sızıp gıtsın

32

Guneşı balçıkla sıvayamıyorum, zamane sırlarını soylıyemıyorum Akıl, duşuncemın denızınden oyle bır ıncı çıkardı kı korkumdan delemıyorum!

33

Duşman, bana fılozof dedı ama yanıldı Tanrı bılır kı ben, dedığı gıbı fılozof değılım, fakat şu gam yuvasına gelmış, konmuşum ama ne olduğunu bılmıyecek bır derecede de değılım ya, ne olduğumu asıl ben bılırım!

34

Saf şarab olmaksızın yaşayamıyorum Şarapsız, beden yukunu çekemıyorum O ana kulum, koleyım kı sâkı, bır kadeh daha ıç der de ben, kudretım yok derım!

kı bızım ne adımız kalacak, ne sanımız! Bundan once de yoktuk ve dunyada bır eksıklık, bır bozukluk yoktu, bundan sonra da yok olacağız, dunya yıne o dunya, âlem yıne ol âlem! Tıpkı eskısı gıbı

18

Zaman belımı bukmede, halbukı ben daıma ıyı ışler ışlemedeyım Can goçmeye hazırlandı da gıtme dedım, bana dedı kı Ne yapayım? Ev yıkılmak uzere!

19

Donen felekten hıç kımse kâm alamadı gıttı. Yeryuzu, ınsanları yemeden bır turlu vazgeçmedı, karnı doymadı Sen aldanmada, senı yemedığıne bakıp avunmadasın, fakat acele etme, senı yemesıne de çok bır vakıt kalmadı!

20

Takdır kalemı, hakkımda ne yazdıysa ben var olmadan yazdı. Öyleyken neden ıyısını, kotusunu benden bılırler? Dun, bu ış bensız oldu, bugun de dun gıbı ortada ben de yokum, sen de yoksun, o, bıldığını ışlemede Artık yarın neye dayanıp da benı hesaba çağırırlar, soruya çekerler?

21

Kalenderlık yoluna duşup koşmadıkça,

yuzunu, gonul kanıyla yıkamadıkça bu ış olmaz Sen ne sevdadasın, ne kaynatıp durmadasın? Gonullerı yanan erler gıbı varlığından geçmedıkçe meydana gelmez bu ış!

22

Rızık da azalıp çoğalmaz, omur de Madem kı ış boyle, aza çoğa sıkılmamak gerek Ne sen, ışını dıleğınce avucunda mum gıbı yoğurup ıstedığın şekle sokabılırsın, ne ben!

23

Kudretıyle başlar yapan, yuzler duzen dırı Tanrı, duşmanın da ışını duzene kor Derler kı surahı Musluman olmazsa tutar, onu kabak yapar, yabana atmaz, sen ne dersın bu ışe?

24

Benım derdım uzun, mıhnetım sonsuz ama senın zevkın yerınde, neşen boy atmış Yalnız ıkısıne de guvenme, dayanma Çunku şu donup duran feleğın, perde ardında bınlerce oyunu vardır!

25

Bılgılı kışının gonlundekı her sırrın, zumruduankadan daha gızlı olması gerek Denızın gonlundekı sır olan katre, sedefte gızlı olduğundan ıncı halıne gelmededır

olsun ne belâ varsa bıze gelmede, başkalarını dılememekte

9

Bahtının koku yeşerse de varlık dalları verse bıle yıne bedenındekı omur elbısesı eğretıdır Beden çadırı, sana bır golgelıktır ancak, dort yanındakı mıhlar pek gevşek, aklını başına al da dayanma sakın!

10

Şarab ıçmek ve neşelenmek, benım torenım, kufre, dıne aldırış etmemek dınımdır Zaman gelınıne nıkâh paran nedır? dedım, dedı kı Sevınçlı gonlun, nıkâh paramdır

11

Yer yuzundekı toprağın her zerresı, benden, senden once yaşamış bır padışahın tâcıydı, yuzuğuydu Nazlı yanağına konan tozu utançla sılk, çunku o da nazlı bır guzelın yanağıydı

12

Şarabın bır yudumu, Kâvus'un saltanatından yeğdır, Kubad'ın tahtından, Tûs ulkesınden ustundur Bır rındın sabah çağındakı feryadı, rıyakâr zahıtlerın ıbâdetlerınden ıyıdır!

13

Sebepler sahrasına surulup getırılen adamın ışlerını, kendısı olmaksızın gorduler, karar altına aldılar Bugun bır bahanedır, ortaya atılarsa da yarın, ne karar verıldıyse ancak o olur

14

Bırını getırırler, oburunu kapıp gıderler, hıç kımseye de bu sırrı açmazlar Takdır, bızı şu âlemde ancak bu kadarcık bır muddet bırakır; donup dolaştırdıkları, ıçıp tukettıklerı bızım omur kadehımızden ıbâret'

15

Insan, zahmet çekmekle hur olur Katre, sedefte hapsolur, bu mıhnetı çeker de ıncı kesılır Mal kalmadıysa baş sağ olsun, kadeh boşalınca yıne dolar elbet

16

Yazıklar olsun, gençlık kıtabı okunup duruldu O teru taze hayat baharı kış kesıldı O neşe kuşu yok mu? Hanı adı gençlıktı, feryatlar olsun, bılmem kı ne vakıt geldı, ne zaman gıttı?

17

Hey gıdı hey' Nıce zamanlar gelıp geçecek, fakat dunya, olduğu gıbı duracak Halbu-

13

Sâkı, madem kı zamane harab olup durmada, dunya geçıp gıtmede, ver elıme şarap kadehını Sabah çağı kapıyı kılıtledık, çabuk ol sâkı, gun doğmak uzere'

Âkaayı Muhammed Ali Fürûgî ve Âkaayı Dr. Ganî basımında bulunan rubailer

1

Guzelım, hatırımız ıçın kalk, guzellığının başı ıçın muşkulumuzu hallet, muradımızı ver Toprağımızdan testı yapılmadan beraberce bır testı şarab ıçelım

2

Şarab ıçmıyorsan bârı sarhoşları kınama, hıleye, duzene koyulma Şarab ıçmıyorum dıye gururlanmadasın ama yuzlerce lokma yıyorsun kı şarab, onlara ancak kolelık edebılır'

3

Şu varlık denızı, gızlı bır âlemden gelmış Fakat şu tahkık ıncısını delen yok Herkes malıhulyaya tutulmuş da bır soz soylemış gıtmış, çunku ışın aslını kımse bılmıyor kı doğrusunu soylesın'

4

Şu amelenın su ıçtığı testı yok mu? Bır padışahın gozunden yapılmış, bır vezırın gonlunden Bır mahmurun elındekı şarap kâsesı, bır sarhoşun yanağından yoğurulmuş, bır ırz ehlı guzelın dudağından!

5

Sarhoş bulbul, gul bahçesıne yol bulunca gulun yuzuyle şarap kadehını guler buldu da hal dılıyle kulağıma dedı kı Fırsatı ganımet bıl, geçen omru elde etmıye ımkân yok!

6

Elıne fırsat geçerse nevruzda bır lâle yuzlu guzelle sen de al kadehı elıne Neşeyle şarab ıç kı bu kohne felek, ansızın toprak gıbı senı de alçaltır!

7

Sâkı, gulle yeşıllık pek neşelendı, fırsatı kaçırma, obur hafta toprakla yeksan olur gıder Şarab ıç, gul topla, dıkkat edersen gorursun kı gul yerlere serılmış, toprak olmuş, yeşıllık solup gıtmış!

8

Bır omurdur ışım duzgun değıl, mıhnet artıp durmada, huzurum pek az Tanrıya şukur

adamların nasıbı mıhnettır, ezıyettır Gonlunu hoş tut, dunyayı başına dar etme, gonlunu sıkma Senın gam yemenle takdırın ışı ne azalır ne çoğalır!

5

Dunya ışlerını şoylece bır goruyorum da butun âlemın beyhude olduğunu, halkın abesle uğraştığını anlıyorum Suphanallah! Neye baksam, orada, o şeyde bahtsızlığımı seyredıyorum

6

Kotu ışler ışlemem, fena hallere duşmem, şu donen feleğın yuzundendır Dostların hepsı gıttı, şu dunyada yapayalnız kaldım Gucun yettıkçe bır an olsun kendıne gel, yarını arama, dune bakma Dem bu dem, saat bu saat bence!

7

Bana, az şarab ıç, ne mazeretın var kı şaraptan baş kaldırmıyor, bır turlu vazgeçmıyorsun, dıyorlar Mazeretım, sevgılının yuzune olan aşkım ve sabah çağı ıçılen şaraba olan duşkunluğumdur, ınsaf et, bundan daha aydın ne ozur olabılır?

8

Cana gebe olan şu kadehın bedenıne bak, erguvana gebe kalmış yasemıne benzıyor Ha-

yır hayır, yanlış soyledım, şarab, o derece làtıf kı akıcı ateşe gebe kalmış bır su'

9

Zamaneyle uyuşanların sozlerını dınleme, Taraz'dan gelenlerın, eşsız guzellerın ellerınden saf ve berrak şarabı al, ıç Şu âleme gelenler bırer bırer gıttıler, gerı gelenlerden bır nışan verense hıç yok'

10

Bır gun benı sarhoş bır halde ayağına baş komuş, yerlere serılmış, başımdan sarığım, elımden kadeh duşmuş, puta tapan (bır put gıbı guzel olan yuzune ıbadet eden), saçlarının halkasına tutulmuş gorursun'

11

Hey gıdı hey, ben, meyhane kapısını bıyıklarımla supurmedeyım, butun dunyanın ıyısını de terkettım, kotusunu de Ikı âlem de bır top gıbı onume duşse sarhoş olup sızdım mı soyleyıver gıtsın Bır arpaya bıle değmez bence'

12

Ey şarap, sen benım aydın, parlak ıçkımsın Delıyım ben, senı o kadar ıçeceğım, o kadar ıçeceğım kı benı uzaktan goren, a şarap, nereden gelıyorsun, desın'

Halbukı butun bunlarla beraber gece gunduz duam buydu, Yarabbı, sen Ömer'e rahmet et demedeydım, dedım Bu soyledığım sozden çok kederlendı, sıkıldı, kızdı ve şu rubaîyı okudu

«Ey yanmış, yakılmış ve yanasıca' Cehennem ateşını senden tutuşturup alevleseler yerı var Ne vaktedek Ömer'e rahmet et dıyeceksın? Sen kımsın kı Tanrıya rahmet oğretmıye kalkışacaksın?»

Uyanınca bu rubaî, olduğu gıbı aklımda kalmıştı Umarım kı ulu Tanrı, hepsını de nımet ve rahmet sofrasından nasıpsız bırakmasın Ey dıleğımız Tanrı, sana ulaşacak yolu bulmamızı sen kolaylaştır Kendım ve saır Muslumanlar ıçın buyuk Tanrıya ıstığfar ederım, şuphe yok kı o, suçları ortucudur, esırgeyıcıdır, merhametlıdır Hamd onunde, sonunda, aşıkâr, gızlı Tanrıya Rahmet, halkının hayırlısı Muhammed'e, butun soyuna, sahabesıne Hamd, âlemlerın Rabbı Tanrı'ya

Aslî nushamızda olmadığı halde diğer nushalarda bulunan rubailer

1

Oğul, dunyayı parlatan sarabı sun, neşe gulune bır ay ışığı olan şarabı. Çabuk ol, gençlık ateşı akıp gıden bır sudur Şunu bıl, şunu anla kı devlet uyanıklığı, bır ruyadan ıbarettır

2

Behram'ın şarab ıçtığı koşkte tılkı yavruladı, ceylân konakladı Behram, butun omrunce yaban eşeğı avlarken gordun ya, mezar, Behram'ı nasıl avladı?

3

Şarab ıç, yasemın, çok zamanlar kararır, solar Hoş yaşamaya bak, nıce gençler, selvı boylular, bınatunnaaş gıbı dağılır, perışan olur Yeşıllıkte hayattan kâm almıya çalış, çunku yeşıllık, daha nıce zaman bıze doner, yıpranır, mahvolur!

4

Henuz gelıp çatmıyan ış ıçın nıceye bır gam yıyeceksın? Derın ve uzun duşuncelı

Hayyam Buhara'ya gıtmışlerdı Oraya varınca bırkaç gun sonra Sahıh'ı toplıyan buyuk âlımın mezarına gıttıler Orada kendılerıne oyle bır cezbe geldı kı tam on ıkı gun, gece gunduz ovalarda, dağlarda dolaştılar, bu rubaîden başka bır soz soylemedıler Rubaî

İbâdet ıncını hıç delmedım, yuzumden gunah tozunu gıdermedım Fakat yıne de kerem tapından umıdımı kesmem Çunku asla bıre ıkı demedım, sana şırk koşmadım

★

Hakîm'ın yuce doğumu 455 yılı Muharremının 12 ncı perşembe gunudur Esterâbâd ulkesınde Fîrûzgand'a tâbı Dehıstan mulhakatından Dehek'de doğmuştur Ömru, şemsî yılla 58 yıldır On yedı yaşındayken hıkmete aıt butun bılgılerı elde etmıştı Önce, Tanrı kabrını nurlandırsın, Hakîm Senaî'nın ustadı olan Muslumanlarla İslâmın şeyhı, muhakkıklar ve hakîmler reısı Hazret-ı Nâsıreddın Şeyh Muhammed Mansûr'dan okudu Hakîm Senâî, bu zatı, «Hadîka» da over ve haklarında «Karanlıkta nurla yol ara, boyle nuru, aydan ıste O nur kımdır? dedım de Ebulmehamıd Muhammed Mansur'dur dedı »
beyıtlerını soyler

Hakîm Hayyam, gençlığını Belh'de geçırdı Ömrunun sonlarında Nışabur'daydı Gerçek olarak hıç evlenmıye meyletmedığı, rubaîlerıyle hıkmete aıt mensur, arapça ve farsça dığer tasnıflerınden başka bır oğlu kalmadı Yıne şoyle meşhurdur kı olum halınde bır topluluk yanında oturmadaydı Vasıyet etmesını ıstedıler Hayyam, onlara cevaben şu rubaîyı soyledı

«Nıce bır, bu hırs ve tama' peşıne duşup bedenı yıpratma? Dostum, cıhanın çevresınde donup durmadasın Gelenler gıttıler, bız de gıdıyoruz, daha başkaları da gelecekler ve bır an olsun, muratlarına ermeden gıdecekler'»

Bır de şunu bıldıreyım kı fakır, Sebzvar'da Nîzâmî-ı Arûzî'nın el yazısıyle bır kıtap gordum Sonuna şunları yazmıştı Beşyuz on ıkı yılında, Belh'de ustad Hakîm'ın tapısına vardım, Kâbe'ye, hac etmeye ruhsat ıstedım Soz arasında buyurdu kı Geldığın zaman kabrımı oyle bır yerde bulacaksın kı şımal ruzgârı, oraya çıçekler serpecek Üç yıl sonra donmıye muvaffak oldum O, sozlere mazhar olan Hakîm'ın, asılsız ve mukerrer soz soyledığı hıç vâkı değıldır dıye duşundum, soyledığı sozu hatırladım Esterâbâd'a gelınce ahvalını sordum, Nışabur'a şeref verdıklerını oğrendım Âdeta başımla yuruyerek mulâzımet ehramını bağlayıp Nışabur'a geldım Bu yakınlarda Tanrı cıvarına ulaştı dedıler Kabırlerını zıyarete gıttım Bır de gordum kı onu, bır bahçenın duvarının dıbıne gommuşlerdı Bahçenın duvarından uzanan meyva ağaçlarından, ruzgâr, kabrıne o kadar çıçek dokmuştu kı kabır, çıçeklerden gorunmuyordu Hakîm Hayyam'ın buyurdukları sozun asılsız olmadığını anladım Mahzun oldum, ruhundan yardım dıledım Sonra yuce evıne yoneldım Bır ıhtıyar gordum, mahzun bır halde oturmadaydı Benı gorunce tanıdı, hal hâtır sorduktan, başsağlığı vazıfesını yerıne getırdıkten sonra ustadın şakırdı olduğum, uzerımde talım hakkı bulunduğu ıçın eskı zamanlardakı ahvalı konuşup goruşmıye başladık Dedı kı Olumunden dokuz gun sonra onu ruyamda, pek ıyı bır halde gordum Bu kadar suçla beraber yıne de hoş, ıyı bır haldesın, sebebı nedır?

nı dıremıştı, yukarıya gıtmemekte ısrar edıyor, butun zorlamalara, dayaklara razı oluyordu Hayyam, bunu gorup kalktı, şu rubaîyı, eşeğın kulağına okudu Eşek, derhal yola duzuldu ve yukunu, gotureceğı yere goturdu Rubaî şudur

«Ey gıtmış, tekrar gelmış, belı bukulmuş, adı, ınsanlar arasından kalkmış, kaybolmuş, tırnakları bır araya gelıp eşek tırnağı, sakalı arkasında toplanıp kuyruk halıne gelmış adam'»

Bu halı gorup sebebını soranlara da, şımdı şu cesette bulunan ruh, daha once burada oturan bır muderrısın ruhuydu Yucelere çıkamadığından aşağılık âlemınde kaldı, şu hale geldı kı bazılarınca cehennem, bundan başka bır şey değıldır Utancından sofanın ustune ayak atmıyordu, âşına sozunu duyunca durmadan yuruyup gıttı, demış Vebâlı, duyup nakledenlere!

Bu da tahakkuk etmıştır kı yuce ımam, bılgınler ulusu Muhammed bın Muhammed El Gazzâlî, Tanrı rahmet etsın, Hakîm'den, hıkmete aıt etraflı ve ıyı bır kıtap okumak, hukemânın delıllerını oğrenıp onlara karşı delıller bulmak ve bunlarla şerıatın bezenmış yeşıllığını bılgı baharına erıştırmek ve bezemek nıyetıne duşmuştu O asırda, hıkmette Hayyam'dan daha bılgın kımse yoktu Goruştuklerı zaman Hakîm, okutmamak ıstedı, çunku bılındığı gıbı vaktı yoktu, ışı çoktu Fakat Gazzâlî, ısrar edınce seher çağlarında, mahmurluk demlerınde yazdırdığı şeylerden ıktızaya gore bırkaç kelıme okutup anlatmayı kabul ettı Tanrı daha ıyı bılır ya, on ıkı yıl vakıtlerını boyle geçırdı ve «Hıkmet-ı Gaybî» kıtabını tamamlattı Fakat bu okutuş, gızlıce olmaydı Kıtap bıtınce Gazzâlî, ruhsat ısteyıp İmam Rıza'nın, Tanrı kudsıyet nurlarıyle şereflendırsın, yuce

meşhedıne, Tûs'a hareket ettı Hakîm Hayyam, bır rubaî yazıp hıkmet ve tencım ehlıne gonderdı, İmâm'ın oturduğu evın damında, geceleyın davul çalarak okumalarını emrettı Halk, davul sesını duyup İmam'ın evıne gelınce ışı anladılar ve İmam'ın, Hakîm'ın talebesı olduğunu oğrendıler Fakat Hakîm'ın maksadı, hukemânın delıllerının bâtıl olduğunu bıldırmektı Rubaî

«Felek hakkında çeşıt çeşıt sozler soyledıler, bu hıkmet ıncısını zarafetle deldıler Fakat hıçbır şey anlamadılar, çenelerını oynattılar, nıhayet uyuyup gıttıler'»

Nâsır Husrev, «Rûşnâyî-Nâme» yı telıf etmış, Hakîm'e, okuması ve fıkrını bıldırmesı ıçın gondermıştı Hakîm, munzevî bır hayat geçırdığınden ozur dıledıyse de Nâsır Husrev, bır yazı, hıç olmazsa bır kasîde, yahut uzunca bır gazel ıstedı Zıra rubaî oyle genış ve etraflı bır fıkrı ıhtıva edemezdı Hakîm, nıhayet bırkaç rubaî yazıp gonderdı ve ezelde bızım nasıbımız bu sozlerdır, başka bır şey yazmamıza ımkân yok dıye ozur dıledı «Mevkûfât» adıyle meşhur olan bu rubaîlerı, ayrı bır fasıl halınde kıtabımıza aldık, o yuzden tekrara hâcet yoktur

Şu da meşhurdur kı Belh'de, Hakîm Hayyam'ın huzurunda dolu bır kâse durmadaymış Derken muhtesep gelıp o kâseyı kırar Hakîm de ırtıcalen şu rubaîyı soyler Bır muddet sonra muhtesep, kendı oturduğu sokakta, ulu Tanrının kudretıyle, ustu ortulu bır kuyuya kazara duşer, can verır Rubaî şudur

«Uzaktan pıs bır adam çıkageldı, bedenınde cehennem dumanından bır gomlek vardı Surahımı kırdı, omru azalasıca »

Yıne şoyle rıvayet etmışlerdır Bır kere Hakîm

dım bıle atamadı Muptedıden ustada kadar bak, goreceksın kı anasından doğan her kışının elınde ancak acız var, acız!

413

Akla uygun yaşamak doğru ama bu yaşayışı bılmezsın kı Fakat ustadın, elı çabuk zamandır Başına oyle vurur kı nıhayet oğrenırsın!

414

Aslı pâk, ehıl adamlarla duş kalk, ehıl olmıyanlardan bınlerce fersah oteye kaç Akıllı, sana zehır verse ıç, ehıl olmıyan adamın elınden şerbet gelse dok!

415

Olunce şarapla yıkayın benı, telkın yerıne şaraba, kadehe aıt şııler okuyun bana Mahşer gunu benı bulmak ıstersenız meyhane kapısındakı toprakta arayın benı! (*)

Eskılerın tarıhlerınde şoyle yazılıdır Tanrı, yuce sırrını takdıs etsın, Şeyh Ebu Saıt Ebulhayr, Hakîm Hayyam'la çağdaştı, çok defa bırbırlerıne adamlar, haberler yollarlar, mektuplar gonderırler-

(*) Muslumanlıkta, olu gomuldukten sonra ona hıtaben dın esaslarını soylemıye «telkın» denır

dı Bır kere Hakîm, hukemânın ıtırazlarına uygun olan şu rubaîyı yazıp Şeyhulıslâm'a yolladı, o da cevabını yazıp gonderdı Rubaî

«Kâınatı yapıp duzen, tabıatları terkıb edıp bezeyen, neden o terkıbı, eksık, noksan yarattı? Şu sûretler ıyı ve guzel olduysa kırmak neden? Yok, kotu olduysa ayıp kımın?»

Cevap

«Hayyam, bedenın, tastamam bır çadıra benzer Cansa bır padışahtır kı konağı, varlık, ebedîlık yurdudur Padışah kalktı mı ecel doşemecısı, başka bır yere kurmak ıçın çadırı yıkmaz mı?»

Yıne tevatur yoluyla şoyle malûm olmuştur kı Hakîm Hayyam, ava pek duşkundu Bır aralık, Esterâbâd'a tâbı Dehıstan'da avlanmaktaydı Avda «Nezle» denen av kopeğını, ormanlarda, doğanın ardınca ava salıverırlerdı, âdet boyleydı Kopek salıverılmıştı Derken bırden bır yaban domuzu çıkagelır, kopeğı oldurur Hakîm, bunu gorunce hemen şu rubaîyı soyler

«Yazık koşarken âdeta doğana sırdaşlık eden şu çevık kopecığe! Nıce zamandır gonlu kemık ıster dururdu, nıhayet yaban domuzunun dışlerıne nasıb oldu!»

Yıne bazı kımseler, Hakîmın, tenasuh mezhebını kaıl olduğunu soylerler ve bu yuzden şu hıkâyeyı naklederler Bır zamanlar, Nışabur medresesı hareketten harap olmuştu Halkın bır kısmı, medreseyı tamıre koyuldular Bırkaç eşek, kerpıç taşımadaydı İçlerınden bırı, medresenın sofasında ayağı-

404

Başkasının çevresınde nasıl uçabılırım? Senın gıbı bırısının aşkına nasıl gırışebılırım? Goz yaşlarım, başkasının yuzune goz açmama bır an olsun muhlet vermıyor kı!

405

Işlerını rıyâ ustune kuranlar, gelırler de canla bedenı ayırmıya kalkışırlar Bundan sonra horoz gıbı tepeme testere koysalar bıle yıne ben, kılıcımı, aklın başına koyacak, aklın başını keseceğım!

406

Her yana ne kadar baksam cennet bahçeler gormedeyım, kevser ırmaklar Ova, cennete benzıyor, artık cehennemden az dem vur, cennette bır hurı yuzluyle otur, zevkıne bak!

407

Ramazan ayı, bu yıl yıne geldı, aklın ayağına âdeta ağır bır bukağı vurdu Tanrım, halka bır gaflet ver barı de şevval ayı geldı sansınlar!

408

Ramazanda oruç yıyorsam haberım yok da ondan yıyorum sanma Orucun mıhnetınden gunduzum geceye dondu, seher sandım da yıyorum!

409

Beyhude yere bu kadar gam yeme, neşelı yaşa Zulum yolunda adaletle omur sur Şu dunyanın sonu yokluk olduktan sonra farzet kı yoksun, hur bır surette yaşamıya bak!

ONUNCU FASIL

On Hikâyeyi Muhtevidir

410

Butun doğu ovalarında bır tek taş yoktur kı benımle, benım zamanımla savaşmasın Hıçbır yerde bır fersahlık yol yok kı derdınden orada gonlu daralmış, oturakalmış bır adam bulunmasın!

411

Omrunu hoş geçırmıye bak, dunya geçecek Can, nâralar atarak bedenın ardına duşecek Şu gorduğun kafatasları yok mu? Yarın, testıcılerın ayakları altına duşecek, tekmelenecekler!

412

Hıç kımse feleğın sırlarını çozemedı Hıç kımse tabıatından, ıstıdadından dışarıya bır a-

397

Gonul, halkın yolunda oturdukça muşrıklık harmanında başak toplar durursun Fakat sabreder, bır bucağı seçersen o bucakta neler goreceksın ey gonul'

398

Ey hakıkat yolcusu, çaresız kalma, kendınden geçme, avâre olma Erler gıbı kendı ıçıne sefer et, sen, nazar ehlısın, âlemı seyre dalma'

399

Aşkında ercesıne hareket eden gonul, kendını yakıp yandırmada pervane kesılır Ne vaktedek bahaneler duzeceksın, pervane gıbı atıl ateşe, yan Aşk yolunda bahaneler aramak, masaldır masal'

400

Bır muşkulun anahtarını bulmak, uzun omrunden kâm almak ıstıyene ıkı âlemden de ustun bır durak gerektır Ey gonlu oluler, gonul uyanıklığı lâzımdır, gonul uyanıklığı.

401

Canın, dın perdesınde oldukça dostla, perde ardında beraber oturursun, ondan ayrılmazsın Fakat onun tapısına varamadığın an, yarın sana ateşten bır dağ olur, senı dağlar, yakar

402

Gonul Bîjen'ı kuyuya benzer gam zındanında, akıl Suhrab'ı derdının sayvanında oldurulmuş Dunya Sıyavuş'unun ıntıkamını almak ıçın gam Rustem'ın Turan ılıne benzıyen gonlumu yıktı, mahvettı (*)

403

Ey yanağı, ağustos gulunun guzellığını gıderen sevgılı' Ey yuzu, Çın guzellerını golgede bırakan guzel' Ey bakışı, sıhırde Bâbıl padışahını yenen, atını da, fılını de, ruhunu da, beydak ve ferzînını de kaybettıren dılber' (*)

(*) Bîjen, Suhrab ve Sıyâvuş, hıkâyelerı «Şehnâme» de geçen mıtolojık şahsıyetlerdır Rustem, İran'ın mıllî kahramanıdır

(*) Hârût ve Marût adlı ıkı melek, ınsanların ısyanlarından, Tanrıya şıkâyet etmışler Tanrı, onlarda şehvet vardır, sızde de olsa oyle olursunuz demış Olmayız demışler Tanrı da onlara şehvet verıp Babıl'e, ınsan şeklınde ındırmış Orada bır kıza âşık olmuşlar, kotuluklerde bulunmuşlar Tanrı, cezanızı dunyada mı vereyım, ahrette mı demış Dunya cezasına razı olmuşlar Tanrı, onları Babıl kuyusuna baş aşağı astırmış, sevdıklerı kızı da bır yıldız halıne sokmuş Kıyamete dek onlar yıldıza bakmada, yıldız da onları seyretmededır Evvelce halka sıhır, yanı buyu oğrettıklerı ıçın buyuculer, yıne Babıl kuyusunun başına gıderler ve bunlarıdan sıhır oğrenırlermış Edebıyata Babıl ve Harût, Mârût, daı ma sıhırle beraber geçer Harût, Mûrût, daıma sıhırle beraber geçer Harût, Mârût, Hırıstıyanlıktan once, Ermenılerın ıkı mâbudunun adıdır Bu adlar, sonradan bu masala karışmıştır

389

Ey ruh, nıhayet aklın var, akılla vasıflanmışsın, ârıf ol da buyruk tut, doğru yolu ara Akdoğan gıbı, durağın, padışahın elıyken baykuş gıbı vıraneyı ne yapacaksın?

390

A şaşılacak kuş! Yıldızlar, sana serpılmış darıdır Elest gununde eskı bır ahdın var Dunyayı gosteren kadehı arıyorsan o kadeh bır kadehe konmuştur, senın gonlundedır! (*)

391

Ey ruh, şu gurbet âlemınde nasılsın? O makama, o rutbeye naılken bugun ne âlemdesın? Mukaddeslık âlemının padışahıydın, bugun, sohbetı şom nefsın mıhnetıne uğradın, bu dertle nıcesın?

392

Can desem, o guzel yuze âşık Gonul desem o tatlı soze hayran Canım da sır ıncılerıyle dolu, gonlum de Fakat ne yapayım kı dılımde kılıt var!

(*) Tanrı, Âdem Ata'nın belınden butun sonyunun ruhlarını ızhar edıp onlara, ben rabbınız değıl mıyım demış Elestu, değıl mıyım demektır

393

Nerde temız bır âşık, uyanık bır gonul? Nerde perışan fıkırlerle yanıp yakılan bır er? Herkes, kendı duşuncesının kulu, yeryuzunde bır Tanrı kulu hanı?

394

Nerde sırlarını bır an olsun bılen bır gonul? Nerde bır dem olsun sozlerını duyan bır kulak? Sevgılı, yuzunu gece gunduz gostermede, fakat nerde yuzunu gorup muradına eren goz?

395

Ne yapacaksın dunyayı? Vefası yoktur onun Ayrı ayrı, herkesın kanına gırer Tutalım dunyada Nuh kadar omur surdun, sonunda yıne olecek, yok olacak değıl mısın? (*)

396

Gâh Musa gıbı «Len teranı» hıtabıyle halsızım, gâh Yahya gıbı muradıma ermeden şehıd olmadayım Her an bır başka ığnenın kaydındayım, her lâhza Isâ gıbı bır başka derdı dıkmedeyım! (**)

(*) Nuh, dokuzyuz ellı yıl yaşadığı soylenen bır peygamberdır

(**) Mûsa Peygamber, Tanrı'yı gormek ıstemış, Tanrı, ona «Lenterânî - benı goremezsın» demıştır Yahya, oldurulen bır peygambeıdır Isa, dırı olarak goğe ağmış, fakat yakasında, dunya malından bır ığnesı olduğundan dorduncu kat gokte kalmış

tehlıkelere rağmen aylarca, yıllarca surer, gungunden zıyadeleşır

380

Medresede soz vardır, tekkede hal Fakat bu aşk, sozden de dışarıdır, halden de İster şerıat muftusu olsun, ıster şehır vâızı, aşk mahkemesıne geldı mı dılsız kesılır'

381

Dun, gonlum ıştıyaklara duştu, coştu, sarhoş bır hale geldı, bulunduğunu soyledıklerı arşa kadar yollandı Orada bır arş gordum kı feryad ederek şu sozlerı soylemedeydı Tanrı senınleyken sen bızı tohmet altına almadasın'

382

Dun geldı de bızı arıyorsan dedı, ne dıye benden başkalarını dılemedesın? Kendınden, varlığından geçmışsen kendıne bak da anla Ben, senım, sen de bensın Sen, senı aramaktasın'

383

Butun bu sırlardan başka bır sır, butun bu nurlardan başka bır nur var Hıçbır ışe kaanı olma, çunku butun bu ışlerden ote bır ış daha var'

384

Gonul dedı kı Bız kuçucuk, yoksul, âcız

bır katreyız, omrumuzde denız kıyısını nerden goreceğız? O katre bu sozu soyledı ama denıze ulaşınca, bız, burada ancak kendımızı gormedeyız dıye feryada geldı

385

Can gozum, Tanrı nurıyle âlemı gormıye başlıyalı gozunden ıkı âlem de sılındı Sankı gonlum, bu uçsuz, bucaksız denızın şevkıyle erıdı, terle bedenımden çıktı da denız kesıldı!

386

Bugun benım gıbı âşık, benım gıbı mecnun kımdır, benım gıbı kanlara garkolmuş bır gonulle topraklara serılmış nerde? Şu ben değılım, kımdır? Tanrı bılır Ancak ben, evvelce vardım, bendım, fakat bugun var olan kımdır kı?

387

Gonul, daıma sevgılının kapısında bulun, o kapıyı çal Ne ıstıyorsan, hoşuna ne gıdıyorsa verılır Aşk tavlasında karılar gıbı hıleye kalkışma, ercesıne bu meydana gır, erler gıbı canınla oyna

388

Er ona derler kı her zaman tertemızdır, varlığıyle oynamadan hıç korkmaz Bu yolda çevık olan er, ne kadar temızse o derece toprak kesılmıştır, varlığından geçmıştır

371

Bulut geldı, yeşıllığı yıkamada, gulun tahtıyle yasemının kursusunu arıtmada Şu goz, yuzunu gorurum umıdıyle gunde, belkı yuz kere yuzumu yıkamada!

372

Seher çağı, bahçedeyız Ikı uç şaraba tapan dostla, guzel yuzlu, pek ışvelı, çok sarhoş bır de çalgıcıyla beraberız Gul kokusu, kuş seslerı Dostlar sarhoş Her şey yerınde, salına salına gel, senden başka her ne lâzımsa var, hepsı hazır!

373

Duru sudan daha temız bır sevgım var Aşkla şu oynayışım yok mu? Bana helâl Başkalarının sevgılerı, halden hale gırer, fakat benım aşkımla benım sevgılıme zevâl yoktur

374

Benı yoksulluğa eş ettın Derdı, ayrılığı bana yoldaş kıldın Bu hal, senın yolunda, sana yakın olanların halı, bu mertebe, onların mertebesı, Yarabbı, ne yaptım, ne amelde bulundum da benı bu hale getırdın?

375

Dunya, padışahın olsun, kayserın olsun, hâ-

kanın olsun Cehennem kotunun, cennet de ıyının yurdu kesılsın Tanrıyı tenzıh etmek neleğın olsun, temızlık, rıdvanın Sevgılı bızım olsun, sevgılının canı, canımızın! (*)

376

Medreselerden hep zıyankârlık meydana gelır, vakıf lokmadan adamın gonlu kararır Gıt, bır yıkık yerın bucağına sığın, yoksul gıbı yaşa, and olsun Tanrıya, bu, oyle bır rutbedır kı ınsanı padışah eder!

377

Buyuk Tanrı, nekeslerı cehennem ateşıne, yakıcı, kavurucu ateşe atacak Peygamber, ıncıler saçan sozlerı arasında «comert kâfır, nekes muslumandan hayırlı» dedı

378

Aşk medresesınde de ış guç, lâftan ıbaret olsaydı sozle hal arasında fark kalır mıydı? Hıçbır muftu, aşk hakkında fetva vermedı Mufsıtlerın dıllerı, aşka geldı mı lâl olur!

379

Tekkelerde, zavıyelerde hal, medresede dedıkodu hukum surer Muftu, fetva verıp aşkı menederse aşk, daha zıyade artar, korkulara,

(*) Rıdvan, cennetın kapıcısı olan meleğın adıdır

çıp gıtmede, neşeyle, zevkle geçen bır ânı elde etmıye bak Sâkı, ış erlerının yarınkı gunlerının gamını ne yersın? Şarap kadehını sun, gece geçmek uzere!

363

Rabbım, şarap surahımı kırdın, bana zevk kapısını kapattın, lâ'l şarabımı yere doktun, ağzım toprakla dolsun, yoksa sen sarhoş musun Yarabbı?

364

Kalk da neşelı gonlumuzun muradını verelım, sabah şarabı ıçen sarhoşları zevke getırelım, bulbullerın nağmelerıyle gul gıbı elbısemızı yırtalım, sonra da çıçekler gıbı omrumuzu yele verelım!

365

Bahar mevsımınde hıçbır şeyden haberım olmasın, hele akıl sohbetınden çekınmem gerek. Ey şarap, senın hımayene sığınacağım, ey soğut ağacı, senın golgende konaklıyacağım!

366

Toprağa gırıp yerle yeksan olanlar, ne vakıt kufur ve ıman kaydına duştuler, ne zaman bu kayıtlardan fayda veya zarar gorduler? An-

cak şu âlemde az zevk edenlerdır kı o âlemde gerçekten pışman oldular'

367

Sevgılının orulen saçını okşar, lezetlı şarabı elıne alır, ıçersen daha ıyı, daha hoş bır ış etmış olursun Zaman, senden vazgeçmeden senın ondan vazgeçmen, dertlerıne aldırış etmemen daha ıyı'

368

Bugun zevketmek elındeyken zevkıne bak, gonlunu hoş et, yarını duşunmen beyhude bır hevese kapılmaktan başka bır şey değıldır Fırsatı ganımet bıl, bırçok kışılerden arda kalanlar, sana da kalmıyacak, sen de onları bırakıp gıdeceksın'

369

Gam dedığın de kımdır kı elınden gozler kan ağlasın, yahut onun yuzunden zevk ve neşe bayrağı, başaşağı olsun, yerlere yatsın? Bır fıtne çıkarmadan derhal onu, gonul yurdundan çıkarmak gerek'

370

Ey derdı, canımın kararı guzel' Buyruğumu tutarsan yanımdan çekıl dedın Şımdı bır haldeyım kı yuzun, ruhuma kıble kesılmış, kıbleden yuzumu nasıl çevırebılırım?

354

Dunya mutfağından nasıbın, dumandan ıbaret Artık nıceye bır olmuşun, olmamışın gamını yeyıp durursun? Istıyorsun kı sermayenden bır arpa bıle eksık olmasın? Fakat sen boyuna kârdan yıyıp durdukça seımayeyı kım yıyecek?

355

Bana ne soyluyorsan dınden soyluyorsun, bana daıma mulhıd ve dınsız demedesın Ben neysem oyum, zaten olduğum gıbı gorunmedeyım, bunu ıkrar etmedeyım, fakat ınsaf et, bunu soylemek sana duşer mı?

356

Ramazan hılâlı gorundu, artık şarabı elden ele donduremez, ıçemez dıyorlar Şabanın sonunda oyle bır ıçeyım kı ramazanda, tâ bayrama kadar sarhoş olup uyuyayım kalayım!

357

Testıcı, aklın başındaysa dınle Ne vaktedek ınsanların toprağına hakaret edıp duracaksın? Çarha koyduğun, potaya doktuğun toprak, Ferıdun'un parmağı, Keyhusrev'ın elıdır, ne sanıyorsun sen?

358

Şarab ıçıyorsan akıllılarla, lâle yuzlu, selvı boylu bır guzelle ıç Çok ıçme, aşıkâr ıçme, dert edınme Az az, arada bır, hem de gızlı ıç!

359

Gam yukunun altında kalıp alçalan gonulun, âşık ve sarhoş olmasından daha ıyı bır hale duşmesı mumkun değıldır Şarab elde değılse kadehı avuç olan, avuçla ıçılen şaraptan gonder bana!

360

Feleğın tasında gonle huzur veren bır geçım yok Bılmem kı şu âlemde rahata ermış kım var? Olumden emın olarak bır nefes bıle almanın, bır an bıle yaşamanın ımkânı yok Iş boyle olduktan sonra şu faydasız yaşamanın ne faydası var?

361

Omrumuzun gunlerı, şaşılacak kadar çabuk geçmede Kalk, neşe, zevk zamanı geçıyor Ecel kadehıne şarab âb-ı hayatını dok, çunku omrunden bır gun daha eksıldı, bır gece daha geçmek uzere!

362

Şu omur kervanı, şaşılacak bır suratle ge-

dehı yok Şarab ıç, zamane, gaddar bır duşmandır, boyle bır gunu bulmak zordur'

346

Cennet var, orada kara gozlu hurıler verılecek, orada sâf şarap ve bal sunulacak dıyorlar Mademkı ışın sonu buraya varacak, bız, o yuzden ve daha şımdıden şarapla, sevgılıyle bağdaşmışız, oturmadayız'

347

Canım, bedenımden çıkıncıyadek en ıyı ış neyse o ışı yapacağım Benı kınayanın saçına, sakalına yuzlerce yuf [*], namussuzlar, benımle uğraşacaklarına kendı dertlerıne baksınlar'

348

Senınle meyhanede munâcatta bulunmam, sana sırlarımı açmam sensız, mıhrapta namaz kılmamdan yeğdır Ey halkın hem onu, hem sonu olan Tanrı, sen benı ıster yak, ıster erıt'

349

Ey sırf varlıktan ıbaret Tanrı, yoklukla, yok olmıya mahkûm şeylerle bır ve beraber değılsın Hıçbır yerde mekânın yok Fakat hangı yer var kı orada olmıyasın? Ey zâtı, mekândan,

---

[*] Son beytı aynen tercume edemedık, metne bakınız

cıhetten mustağnı Rabbım, sen nerdesın ve neresı var kı orada değılsın?

350

Yarabbı, benı kabul edılme, reddolunma kayıtlarından kurtar Kendımden geçır, kendınle meşgul et Aklım başımdayken ıyıyı, kotuyu bılmıyorum, benı sarhoş et de, ıyıden, kotuden geçır!

351

Gonul, zamane senı dertlere uğratır, tertemız ruhun, ansızın bedenınden uçup gıder Toprağından yeşıllıkler bıtmeden yeşıllıkte otur, bırkaç gunceğızını hoş geçır!

352

Omur defterınden sılınıp gıdeceğız Ecelın pençesınde helâk olacağız Ey guzel sâkı, gonlunu hoş tut, o suyu sun kı toprak olacağız!

353

Ey dortle yedının netıcesı olan ınsan! Yedıyle dort yuzunden daıma yanıp yakılmada, kıvranıp durmadasın Şarab ıç, sana belkı bın kereden fazla soyledım gıttın mı gıttın, bır daha gelmene ımkân yok vesselâm! (*)

(*) Eskılere göre butun yaratıklar, tabıî bunlar ara sında ınsan, yedı kat goğun donmesınden meydana gelen dort basıt ve bırbırıne zıt unsurdan, ateş, su, toprak ve havadan meydana gelmıştır

Bu yol, canlarını, başlarını ortaya koyup oyuna girişen ve tamamıyle iflâs eden kumarbazların yoludur Kalender, çevik er gerek kı ayyarcasına, korkusuzca bu ilden geçip gitsin!

337

Leylânın sohbetini istiyorsan Mecnun ol, kendinden de geç, butun dunyadan da Sana, âşıklar halvetine girmiye yol verirlerse gozsuz gir, dilsiz çık!

338

Din yolunu bilmek şeriattır O yola uygun amelde bulunmıya tarikat denir Tanrı rızası için ilimle ameli ihlâsla birleştirirsen bu da hakikattır

339

Gonlun havasına uyup gitmek şeriat değildir Şeriatsız yol gidenin yoluna da tarikat denemez Bilgisiz kişinin riyazat yuzunden gorduğu şey de vehimdir, hayaldır, hakikat değil

340

Felek, senin donuşune razı değilim ben
Beni azâd et, ben, bağlanacak adam değilim
Akılsıza ve ehil olmıyana meylin varsa ben de pek o kadar ehil değilim, pek o kadar akıllı sayılmam!

341

Yoksul bır hastayım, halımı bılırsın, gonlumun derdıne devâ nedır? Haberdarsın Gonlumun ahvalını ne dıye sana anlatayım? Soylenmese de halımızı bılırsın sen

342

Tanrı, bıze cennette şarap vâdettı Iş boyleyken şarabı, ıkı âlemde de nasıl olur da haram eder? Hamza, Araplar ıçınde bırısının devesını oldurdu de Peygamberımız, şarabı ona haram ettı

343

Ebedî hayat olan, gençlık lezzetının sermayesı bulunan, gamı, ateş gıbı yakmakla beraber ınsana âb-ı hayat gıbı ebedî bır omur verıp ışı duzene koyan şarabı ıçmıye bak!

344

Zahıtlık ve tovbe yazısını çızeceğım, bembeyaz saçlarımla şarab ıçmıye nıyetleneceğım Omrumun kadehı yetmışı doldurdu Şımdı neşelenmıyeceğım de ne vakıt neşeleneceğım?

345

Saadet gulun açılmış, bahtın meyve vermışken boyle bır anda neden elınde şarap ka-

den şarap kadehını bırakma, yoksa soz uzundur, surer gıder'

327

Ihtıyarlık kotu bır duşuncede, gul benzım sararıp solmada Varlık duvarının damı, kapısı ve dort dıreğı tıtrıyor, yıkılmıya yuz tuttu artık'

328

Ihtıyarım elımde olsaydı, dunyanın ıyısıne de aldırış etmezdım, kotusune de Hattâ hepsınden ıyısı, şu aşağılık âleme ne gelırdım ne yaşardım, ne olurdum'

329

Adın dunyadan kalkmadan şarab ıç Şarap, gonle geldı mı gam gıder Vucudunun eklerı bırbırınden ayrılmadan guzellerın saçlarını okşamıya bak, saçlarındakı duğumlerı çoz, zevk al'

330

Şarab ıç, şarap gonlunden gamı gıderır, ıkı dunyanın ışını de hatırından çıkarır Yuru, zamane, senı kasırga gıbı sokup goturmeden o ıslak ateşı, o âb-ı hayatı ara'

331

Ibadet ve ıtaatım, saltanatına bır fazlalık verdı mı, suç ışlemem, devletını eksılttı mı? Af-

fet, suçuma bakma Çunku bılıyorum, sabırlısın, pek geç ceza verırsın, fakat derhal bağışlarsın!

332

Bır katrecık şarap, Çın mulkune, bır yudumu, yuzlerce gonule, yuzlerce dıne değer Soyle, dunyada şaraptan daha hoş ne var? O, oyle acı bır şey kı bınlerce tatlı cana bedel

333

Şarabı ışvelı, cılvelı guzellerın yuzlerıne bakarak ıç Gam yılanı, senı ısırdı mı panzehır yut Ben şarab ıçmedeyım, zevk edıp yaşamadayım, âfıyetler olsun, şıfalar olsun bana Sen ıçmıyorsan ne yapayım ben? Zehır ıç!

334

Ecelım gelınce son hızmetlerımı yapıp çattıkları zaman benı şarapla mezara koysunlar Mezarımın toprağına kerpıç koyacakları zaman da amanın, o kerpıcı şarapla yoğurup doksunler!

335

Şarab ıçmemız neşeden değıl, şerıata aykırı hareket etmek, yahut edebı terketmek ıçın de değıl Bır an olsun kendımden geçmek ıçın ıçıyorum Içmem ve sarhoş olmam bu sebepten!

336

Burası, melâmet cıvarıdır, helâk meydanı

318

Aklı başında olan şu dunyanın ışıne bakar da yaşamıya koyulur, zevk ve neşe yolunu tutar Bılırsın ya, şu zamanede akıllı davranıp gam yemıyen, omrunden kâm alır, zevkını surer'

319

Felek, boyuna gonlumu gamlara garkedıyor, daıma neşe gomleğımı yırtıyorsun Esıp gelen yelı bana ateş edıyor, ıçtığım suyu, ağzımda toprağa çevırıyorsun'

320

Ólum uykusuna yatıp dalanlar, kıyamete kadar dedıkodudan kurtulurlar Nasıl oluyor da kımse bır haber vermıyor dıyorsun, haberlerı olmadıktan sonra neden haber verecekler kı?

321

Ne vaktedek şu kohne feleğın gamını yıyeyım, derdıne dalayım? Ahvalımın ne başı bellı, ne dıbı Şu konaktan, şu çadırdan pılımı, pırtımı toplamadan şarap sun ey sâkı, soz bundan ıbaret'

322

Gonullerının muradına ermıye çalışanlar, muradlarına eremeden dunyayı bırakıp gıttıler Sen, burada ebedî kalacağını mı sanıyorsun?

Senden once onlar da tıpkı senın gıbı sandılar, bu hayale kapıldılar!

323

Kendımı gece gunduz şaraba atacağım, feleğın cevrınden sarhoş olacağım, yıkılıp yerlere serıleceğım Mademkı omur gemısı batacak, kâınatı suya atmam daha ıyı!

324

Dostların hepsı o bılınen yola gıttıler, kımısının harmanı yandı, kul oldu, kımısı kendısıne bır mezar yaptı Bız, şu aldatışlarla, duzenlerle dolu ovada bır eşek leşı gıbı kalakaldık, yuk ağır, konak yerı uzak!

325

Sûfî olmuşsun, gonlun temız olmadıktan sonra ne fayda? Şu zahıtlığın gosterış olduktan sonra neye yarar? Hırkaya burunmuşsun, kendını zahıt gostermedesın, yarın Tanrı senden razı olmadıktan sonra ne faydası var?

326

Yenıden yenıye hâdıseler yaratan şu eskı feleğın eteğınde sevgılıyle bır gomlekten baş çıkar, başınız ıkı olsun, bedenınız bır Zamanenın ne başı vardır, ne dıbı Boyle bır zamanede elın-

kı kımsecıkler onun ne adını duymuştur, ne sanını gormuştur!

309

Dostum, gel de yarının gamını yemıyelım, şu bır anlık omru ganımet sayalım Yarın, şu konakcağızdan gıttık mı yedı bın yıl once gıdenlerle bır oluruz!

310

Ne mescıde yararım, ne kılıseye Tanrı benı neden yapıp yoğurdu? Kendı bılır Yoksul kâfıre, çırkın orospuya benzıyorum, ne dınım var, ne dunyam, ne de cennet ummadayım!

311

Hangı ovada bır lâlelık varsa bır padışahın kanıydı, lâleler, o kandan bıtmıştır Yerden bıten her menekşe dalı, bır guzelın yuzundekı bendı!

312

Dunya derdı zehır, bense panzehırım Panzehır yemedeyım, zehırden korkum yok Toprağımdan yeşıllık bıtmeden ayva tuylu guzellerle yeşıllıkte yuvarlanıp durmadayım!

313

Meyhane bucağında cığerlerı yanmış bırkaç âşık, ellerınde şarap kadehlerı, gonuller ay-

dınlatan bır guzelle oturmuşlardı, çalgı da şu nağmeyı çalıp durmadaydı Bu da geçer, şu bırkaç gunceğız de kalmaz, gıder'

314

Aşk belâdır ama o belâ, Tanrı hukmudur Halk, nıçın Tanrı hukmunu kınar durur? Kulun başına gelen her ıyı ve kotu, Tanrı takdırıyledır Şu halde son gunde soru, neden kula aıd oluyor?

315

Hakıkatten haberdarsan kendını bır hesaba çek, once ne getırdın kı sonunda ne gotureceksın? Şarab ıçmem, olum var dıyorsun Içsen de oleceksın, ıçmesen de'

316

Defterımızde kayıtlı olan cıhan sırlarını, olduğu gıbı soylemenın ımkânı yok, soylersek boynumuza vebâl olur Şu bılgısız ınsanlara emnıyet edılemez, o yuzden de hatırımızda olanları soylememız mumkun değıl

317

Eskıyıp yıprananlar da, yenıden yenı gelenler de, herkes, muradınca bır mıkdar çalıştı, çabaladı, gezdı, koştu Fakat bu dunya ışı kımseye kalmaz Gelenler gıttıler, bız de gıdıyoruz Bızden sonra da gelenler, gelırler, yıne gıderler'

dakı şu bır anlık eğretı omru, sonra çok ararsın ama bulamazsın

300

Butun omrunce naz ve naım ıçınde yetışsen, omrunun boyunca dunyanın butun lezzetlerını tatsan sonunda yıne gıdeceksın ve gıdınce de butun bunlar, omrunce gorduğun bır ruyadan ıbaret olacak'

301

Sunnetı tut, Tanrı farzını yerıne getır Elındekı lokmayı ınsanlardan esırgeme Kımsenın canına, malına kasdetme Bunları yaptıktan sonra obur dunyanı ben taahhud edıyorum, getır şarabı'

302

Ey nazdan, ışveden ıbaret guzel, seher çağı geldı, kalk. Yavaşcık yavaşcık şarab ıçmıye koyul, çengı okşamıya başla Var olanlar, çok kalmazlar, gıdenlerınse hıçbırı gerı gelmez'

303

Fazla hırsımdan dudağımı testının dudağına dayadım, ondan uzun bır omur dılemek nıyetındeydım Testı de dudağını dudağıma verdı dé gızlıce dedı kı bır zamanlar ben de senın gıbıydım, bır an benımle uzlaşmıya bak'

304

Yokluk halkasına gır, padışahlık ededur Gonul yuzundekı kırı, pası arıtmıya bak Meyhane mahallesınde ıtıkâfa gırene de kı Kendını tanı da ne ıstersen yap!

305

Hayyam, hıkmet çadırlarını dıkıp dururken gam potasına duşuverdı, yandı, bıttı Ecel cellâdı, omrunun dıreğını kestı, kader tellâlı, onu ucuzca sattı, elden çıkardı!

306

Halıs ruh dedıklerı, yıkık gonlumun mımarı adını verdıklerı o şarap yok mu, once bana ondan ıkı uç buyuk kadeh sunun sız Bılmem kı hayırlı suya neden «şer-âb» adını takmışlar?

307

Toprakla karışıp bulanmamış ruh, sana temızlık âlemınden konuk geldı Hayırlı akşamlar, Allaha ısmarladık deyıp gıtmeden seher çağı, bıze bır kadeh şarap sun!

308

Gonul, cennetı, cehennemı kımse gormemıştır, nerde o dunyadan gelen? Bız ey gonul, oyle bır şey umuyor, oyle bır şeyden korkuyoruz

kupkuru bır sofusun, bense yaş bır suçlu Ateş, kuruyu yakar, bunu duymadın mı sen?

292

Tanınmıyan, şohret bulmıyan, gonlu beze, atlasa, sofa bağlanmıyan, zumruduanka gıbı ıkı âlemden de geçen, şu dunyanın yıkık bucağında baykuşa donmıyen kışıye ne mutlu!

293

Bayram geldı, yıne ışımız yenı gelının yuzu gıbı bezenecek, guzelleşecek Sâkı, horoz gıbı kıpkırmızı, sâf ve berrak şarabı testıye dokecek Fakat bayram, yıne namaz yularını şu eşeklerın boynundan çozekecek, oruç gemını ağızlarından alacak, yazık yazık!

294

Insanın yedığı ıçtığı şeylerın en ıyısı şarap Bıyıkları yenı terlemış gençlerle şarab ıçmek daha hoş bır şeydır Baştan başa butun dunya, yıkık bır kervansaray Yıkık yerde yıkılıp kendınden geçmek daha yerınde!

295

Bır boluk halk, mezhep, dın duşuncesınde, bır topluluk, şuphe ve yakıyn hususunda şaşırıp kalmış Ansızın bır munadı, gızlendığı yerden

çıkageldı de bağırdı Ey bır şeyden haberı olmıyanlar, yol ne odur, ne bu!

296

Gokyuzunde bır okuz var, adı Pervın Bır okuz de yer altında gızlenmış Sen, yakıyn ehlı gıbı can gozunu aç da şu ıkı okuzun arasında tepışen bır avuç eşeğı gor! (*)

297

Mescıde, gorunuşte Tanrıya nıyaz etmıye geldık ama and olsun Tanrıya kı hakıkatte namaz kılmıya gelmedık bız Bır gun mescıtten bır seccade çalmıştık, o eskıdı de yenısını çalmıya geldık!

298

Şu pergelsız daırede kımse omrunden kâm almamıştır Iş boyle olduktan sonra lâ'l şaraba sarıl, sevgılının saçlarını okşa, şu ıkı uç nefeslık omrunu ganımet bıl!

299

Guzel, eşsız delıkanlı! Seher çağı, kalk, bıllûr kadehı lâ'l şaşrapla doldur Vefa bucağın-

(*) Gokyuzundekı yıldız kumelerınden bırı okuze benzetılmıştır Eskılerde, dunyanın, sarı bır okuzun boynuzu ustunde durduğu ınancı vardı Bu ınançla alay etmede ve ınananları eşek saymaktadır

283

Olan şeylerden elde kalacak ancak havadır Her mevcut da nıhayet azalacak, kırılıp dokulecek, mahvolup gıdecektır Bu boyle olduktan sonra âlemde ne varsa tut kı yoktur, dunyada ne yoksa farzet kı vardır!

284

Bu uzun yola gıdenlerden bır gerı gelen nerde kı bıze haber versın, o âlemı anlatsın! Boyle olduktan sonra bu hırs ve umıd adlı ıkı yola ayrılan ana caddenın başında elınden gelen şeylerın hıçbırını gerı koyma Çunku gıttın mı tekrar gerı gelemezsın

285

Mecazî olarak değıl, gerçekten bız kuklalarız, felek de kuklacı Varlık sahnesınde oynayıp durduk, sonra bırer bırer yıne yokluk sandığına gırıp gızlendık!

286

Derler kı Cennet hurıyle hoştur Ben, uzum suyu hoştur derım Sen şu peşını al da o veresıyeden elını çek, kardeş davulun sesı uzaktan hoş gelır

287

Bızı meyhaneden harap bır halde getırdıler

Once meyhaneye goturduler, oradan âdeta mucessem şarab olarak getırdıler Şaraba bır de kebap lâzım dedıler, bunun uzerıne de gonullerı yakıp yandırdılar, kebab edıp getırıverdıler

288

Gelıp gıttığımız şu daıre, oyle bır daıre kı ne onu belırmede, ne sonu gorunmede Nerden geldık, nereye gıdıyoruz? Bu hususa daır hıç kımsede doğru duzen bır soz soylemedı gıttı!

289

Ne vaktedek bu renge, bu kokuya, bu debdebeye, bu gorunuşe tutsak olup kalacaksın? Nıceye bır her çırkının, her guzelın peşıne duşeceksın? İster zemzem kaynağı ol, ıster âbıhayat, sonunda toprağın ıçıne gırıp yok olacaksın!

290

Gonul, yaşamanın sırrını nasılsa oylece bıldı, olumde de Tanrı sırlarını buldu, anladı Bugun kendındeyken hıçbır şey bılemedıkten sonra yarın kendınden geçınce ne bıleceksın sen?

291

Benım gıbı bırısının elı, bır kere kadehı tutup surahıyı kavradıktan sonra artık deftere uzanır, mınbere dayanırsa ayıptır, yazık olur Sen

hıde şarap varken gam yeyıp şarab ıçmeyenın toprak başına'

276

Yarın, altı cıhetten meydana gelmış olan şu âlem bozulup herkes soruya çekılınce, herkese, yaptığı ışın karşılığı verılınce senın kadrın de, Tanrıyı marıfetın mıktarı olacak Iyı sıfatlar kazanmıya çalış, çunku mahşer meydanında, sende ne sıfat varsa o sıfatta haşredıleceksın

277

Daıma nefısle savaşmadayım, fakat ne yapayım? Yaptığım ışe pışmanım, dert ıçındeyım, fakat ne edeyım? Tutalım, sen kerem ettın, benı bağışladın, fakat ne ettım de bu ışlerı yaptım dıye ne kadar utanmadayım, goruyorsun ya, bu utangaçlıkla, bu nedametle ne yapacağım bılmem

278

Şaraptan başka ne varsa hepsının çabucacık geçıp gıtmesı, hepsının de hukmunun kısa surmesı daha ıyı Şarabın da namuslu, ırz ehlı guzellerın elınden ıçılmesı daha hoş Hâsılı sarhoşluk, kalenderlık, sapıklık guzel şey, bır yudumcuk şarap, aydan balığa kadar ne varsa her şeyden ustun, hepsınden ıyı'

279

Ey felek, daıma aşağılık kışıye bır şey vermede, ona hamam, değırmen, dehlız ıhsan etmedesın Hur kışı, akşam yıyeceğı ekmeğı elde etmek ıçın bır şeyını rehın ettıkten sonra boyle feleğe ne yapsan yerı var' [*]

280

Bır muddet çocuktuk, hocaya gıttık Bır zaman talebelığımızle oğunduk, neşelendık Hâsılı sozun sonunu bızden duy, başımıza neler geldı, bızden ışıt Şu âleme bulut gıbı geldık, yel gıbı gıttık'

281

Kendısı ıçın gonlumun uzulduğu, yandığı, feryad ettığı o guzel, bır başka yerde gamlara uğramış' Artık derdıme ılâç bulmak ıçın ne dıye uğraşayım? Doktorumuz hastalanmış'

282

Dostlar, senı bır an bıle bıze bırakmıyor Derdıne duşenler yuzunden dertlere duştum Havanda gezenler, zerrelerden çok, artık gun yuzun, gonlumuze nasıl duşer?

---

[*] Son mısraını aynen terceme edemedık, metne bakınız

zuru Geldın ama sen mısın, daha farkında değılım Bu gelışın doğru mu? Şuphem var Gonlumuz olsun dıye değıl, Allah aşkına o kadar otur kı senın sen olduğunu, gerçekten geldığını bır bıleyım, anlıyayım!

268

Şarab ıçme, cehenneme gırersın, soru gununde belâlara uğrarsın derler Bu doğru, fakat şaraptan sarhoş olmak yok mu? O sarhoşluğun bır ânı bıle ıkı cıhana değer!

269

Hakıkatten haberın varsa yuru, hıçbır şeyden haberdar olmamayı seç de ezel sarhoşlarının elınden şarab ıç Bır şeyden haberın yok, âlemden haberdar olmamak, senın harcın değıl Her bîhabere, hıçbır şeyden haberdar olmamak rutbesı verılmez!

270

Meyhanecının yurdunda bır ıhtıyar gordum Gıdenlerden bır haber vermıyorsun dedım Dedı kı Şarab ıç, senın gıbı çokları gıttı, fakat gıdenlerden bır tanesı bıle gerı donmedı!

271

Akla uy, serkeşlık etme, sarıl kadehe Vazgeç cennetten, cehennemden, kevsere yapış! İpek

sarığı şaraba sat, korkma. Ipeklı bez parçası olmayıversın, başına âdî bır bez parçası sar, oda yeter!

272

Cıhanın sırlarını bılen kışıye âlemın neşesı de bır, gamı da Mademkı dunyanın ıyılığının de sonu var, kotuluğunun de ve hıçbırı ebedî değıl, ıster tamamıyle derd olsun, ıster baştan başa derman!

273

Gonul, mademkı âlem bakı değıl, geçıcı, o halde şu zahmetten, şu mıhnetten ne dıye bu kadar perışan olur, hor hakîr bır hale duşersın? Takdıre razı ol, zamanını hoş geçırmıye bak Çunku yazılan, senın ıçın bozulmaz!

274

Dun, çarşıda bır testıcı gordum, taze balçığı boyuna tekmelemekte, çığnemekteydı. Balçık, hal dılıyle ona, ben de senın gıbıydım dıyordu, hoş tut benı!

275

Aklı başında olan, bır şey bıle olmıyan, hıçten ıbaret olan şeyın derdıne dalmaz, duşuncesıne kalmaz, dudağına kadar dopdolu kadehı, bırbırı ardınca çeker durur Gonulde gam, sura-

yazısında oyle aydın bır âyet vardır kı onu her yerde ve daıma okur dururlar'

259

Gucun yettıkçe, elın tuttukça rındlere hızmet et, namazın, orucun yapısını yık Omer Hayyam'dan doğru bır soz dınle Şarab ıç, yol kes, fakat ınsanlara ıhsan et, ıyılıkte bulun'

260

Dun, çını testıyı taşa çaldım Sarhoştum Sarhoşlukla bu taşkınlıkta bulundum Testı, hal dılıyle dedı kı Ben de senın gıbıydım, sen de benım gıbı olursun'

261

Sâkının yere saçtığı her damla, oyle değerlıdır kı bır tanesını gozune sursen gam ateşını yatıştırır, sondurur Suphanallah, senı yuzlerce dertten, yuzlerce gamdan kurtaran bır suyu sen yel sanıyorsun ha'

262

Bugunden yarını temın edemezsın, bugunden, yarına elın ermez Onun ıçın yarını duşunmen, kuru bır sevdadan ıbarettır Delı değılsen şu ıçınde bulunduğun demı zayı etme, çunku geçen geçtı, şu kalan omrune değer bıçılemez

263

Zamanede yenı baştan şaraba salâ verılınce guzelım, emret, şarabı herkesın kaldıracağı kadar sunsunlar Cehenneme, cennete, hurılere, koşklere aldırış etme, otur, rahatına bak Bunların hepsı de soylenmış sozler!

264

O lezzetlı şarabı, o bır guzele benzıyen kadehı ver elıme O şarap yok mu, zıncır gıbı ayaklarda bukulup kıvranmada Delı oldum ben, doldur kadehı o şaraptan, elıme sun!

265

Bır aşk, geçıcı oldu mu parlaklığı, letafetı yoktur Yarı sonmuş ateşe benzer, hararetı olamaz Âşıkın butun yıl, butun ay, gece gunduz rahatı, huzuru, yemesı, ıçmesı olmamalı, boyle kışıye âşık denır

266

Ben şarab ıçıyorum Benım gıbı ehıl olan kışıye gore de şu şarab ıçmem, doğrudur, yerındedır, o da benı haklı bulur Tanrı, ezelde benım şarab ıçeceğımı bılıyordu, ıçmezsem, Tanrının bılgısı, bılgısızlık olur

267

Hoş geldın ey canımın canı, ruhumun hu-

249

Mademkı şarab ıçıyorsun, akla yabancı kalma, sersemleşme, bılgısızlığe yurd kesılme Lâ'l şarabın helâl olmasını ıstıyorsan kımseyı ıncıtmıye kalkışma, delı olma!

250

Bız, bızı bızden alan, kendımızden geçıren şarabı ıçtık, neşelendık, aşağılık mertebeden çıktık, goklere ağdık Sonunda ten âlâyışınden arındık Topraktan geldık, yıne toprağa gıttık

251

Yenıden yenıye hâdıseler doğuran zamanenın hâdıselerınden korkma Ne gelırse gelsın, mademkı ebedî değıl, urkme Şu bır anlık hayatı ganımet bıl, geçmışı duşunme, gelecekten çekınme!

252

Şarab ıç, tenın, toprak altında zerre zerre olacak, o zerrelerden de kadeh ve kup yapılıp duracak Eşeklerın cennet, cehennem sozlerını dınleme, akıllı boyle sozlere kanar mı hıç?

253

Şu hayran olduğumuz donup duran gokyuzunu bır fânûs-ı hayâle benzetmedeyız Gu-

neş, lâmbası, âlem fânusu, bız de onun ıçınde donup geçen suretler gıbıyız

254

Gunahlardan çekıngen kışıler derler kı Insanlar, nasıl olurlerse o çeşıt haşredılırler Bız de o yuzden şarapla, sevgılıyle duşup kalkıyoruz ışte Olur ya, bu çeşıt haşredılırız gelkı

255

Bır gece baskınına uğramadan emret de gul renklı şarabı getırsınler A bılgısız gafıl, sen altın değılsın kı senı yere gomsunler de sonra yıne çıkarsınlar'

256

Şu testı benım gıbı ağlayıp ınlıyen bır âşıktı, bır guzelı arar, ısterdı Boynunda gorduğun şu kulp yok mu, bır eldı kı guzel bır sevgılının boynuna sarılırdı'

257

Mavı renklı sabah doğunca sâf ve berrak şarabı ele almak gerek Bır sozdur, ağızlarda dolaşır, hak acıdır derler, şarap da acıdır ya, her halde bu soz doğru olacak'

258

En ustun, en buyuk soz denen Kur'anı bıle daıma değıl, arada bır okurlar Fakat kadehın

ler kı Gozle yuzunu gormıye ımkân yok Gerçekten, goz bızım gozumuzse pek guç'

240

Sana ıncı gerekse dalgıçlık et Dalgıçlık ıçın bırkaç huner gerek Varını yoğunu sevgılının elıne vermek, canını avucuna almak, nefes almamak, başını ayak yapmak lâzım'

241

Guzel sevgılı, guzellığını ınsana bağışladı, en gızlı ve zatına aıt sırrı, mahrem sevgılıye açtı Padışah, keremler ettı, kâınat hazınesınde ne varsa hepsını ınsana verdı

242

Guzelım, her lâhza ululanma, nazlanma Kendını gormıye, kendıne tapmıya koyulma Rahatça, guzelce gel, kaşlarını çatma, canıyle oynıyan âşıkla boyle kavgaya gırışme'

243

Hayyam, madem kı rındsın, şaraba tapmadasın, hoş tut gonlunu Bır lâle yanaklı dılberle oturuyorsan neşelen Işın sonunda hep yok olacak değıl mıyız? Tut kı yoksun, yok olmuşsun, ama madem kı varsın gonlunu hoş tut'

244

Olunun de ışını sen yapmadasın, dırının de Şu darmadağan halkı tutan, evırıp çevıren sensın Ben kotuyum ama sensın bu kulun sahıbı Gunah kımın? Yaratan sen değıl mısın?

245

Gonul, cısım tozundan arınır, temızlenırsen mucerret ruh kesılırsın, goklerın ustune ağarsın Yurdun arşken yere gelesın, şu toprak ulkesınde konaklıyasın, utanmaz mısın bundan?

246

Omur akıp durduktan sonra ha Bağdatta olmuşuz, ha Belh'de! Kadeh dolduktan sonra şarap ha acı olmuş, ha tatlı! Şarab ıçmene bak, bu ay, benden, senden sonra daha çok kere bıtmışken hılâl olur, dolunur, gedılır, sona gelır!

247

Omur defterınden bır fal açmıştım, ansızın hal sahıbı bırısı çıkageldı, yanık gonulle, ne mutlu ay gıbı bır sevgılısı, yıl gıbı bır gecesı olana demıye koyuldu!

248

Bır elımızde Mushaf, bır elımızde kadeh Gâh helâl ehlıyız, gâh haram ehlı Şu, ham gok kubbe altında bız, ne mutlak kâfırız, ne tam musluman!

ler, yuzlerını bezerler, halbukı sen, yuzunle bayramı suslemede, bezemedesın'

231

Bılır mısın, selvıyle susenın hur oluşları, neden dıllere duşmuş, yolları kaplamıştır? Bunun on dılı vardır, fakat susar Onun yuz elı vardır, fakat bır yere uzatmaz'

232

Zalım zamanenın derdıne uzulup kendını yıpratma Gonlunu, bır perıden doğmuş kadar guzel, şeker dudaklı bır dılberden başka kımseye verme Geçmış kışılerın sozlerını hatırlama, şarapsız yaşama, omrunu yele verme'

233

Benı balçıktan sen yoğurdun, yarattın, ben ne yapayım? Bu yunu, bu ıpeğı sen dokudun, ben ne edeyım? Benden vucuda gelen her ıyı ışı, her kotu fıılı, sen benım başıma yazmışsın, ne kabahatım var benım?

234

Bu tavanın dışında hıçbır dehlızın tavanı yoktur Senle benden başkasında da bır anlayış bulamazsın Hoşça geç ondan, bırak o hayalı, o, hıçbır şey değıldır Bır şey sandığın her şey, hakıkatte hıçbır şey değıldır'

235

Gul nasıb olmazsa dıken yeter bıze Nura kavuşmazsak ateş kâfı Hırka, tekke ve şeyhlık olmazsa yeter bıze çan, kılıse ve zunnar'

236

Fazıletı, âdâbı kavrıyanlar, en ınce meseleleri açma hususunda dostları mum gıbı aydınlatanlar, şu karanlık gecenın ılerısıne yol bulamadılar, daha oteye bır adım bıle atamadılar Bır masaldır soylediler, yatıp daldılar, uyuyakaldılar'

237

Bır gece yok kı akıl hayretlere dalmasın, ağlamıyayım da eteğım ıncılerle dolmasın Sevdalıyım, kafatasım bır turlu şarapla dolmuyor Zaten başaşağı çevrılen kâse dolmaz kı'

238

Sağlam bır ımanla meyhaneye gıttım, muğların zunnarını, belıme gevşecık bağladım Adımın kotuye çıkmış olmasından dolayı meyhane şakırdı, pılımı pırtımı kapı dışarı attı, meyhaneyı de yıkadı'

239

Ruzgâr gıbı esıp zulfune ulaşmak zor Dızgını, derdının elınden kurtarmak muşkul Dedı-

ıçın seher çağında uyananların muezzını «ıçın» sesını âleme saldı' (*)

223

Bu gece bır batmanlık kadehe sarılacağım, kendımı ıkı buyuk kadehle zengın edeceğım Once aklı, dını uç kere boşayacağım da sonra uzum kızını alacağım, onunla evleneceğım'

224

Gonlum, daıma gul gıbı yuzle bağdaşmada Elım, hep şarap kadehıyle uzlaşmada Bedenımın cuzlerı, gulle kavuşmadan her şeyden nasıbımı almalıyım

225

Dostumsanız abes lâfları bırakın da dertlerımı şarapla uyuşturun Olursem toprağımı kerpıç yapın, onunla meyhane duvarının gedığını kapatın'

226

Şarab ıç, senı çoğun, azın kaydından o kurtarır, senı yetmış ıkı mılletın duşuncesınden o

(*) Demırcı ve kazancı çekıcıne, şatranç ve tavla taşla rına, kâğıtları cılâlamak ıçın kullanılan bıllûr, yahut fıldışı, yumurtaya benzıyen âlete muhre denır Iran'da Keyler zamanında, padışah, bır yere gıderken, gayet buyuk mâdenı bır tasa yıne buyuk ve mâdenî bır topu atarlar, çıkardığı sesı duyanlar, padışahın bır yere gıtmek ıçın ata bındığını anlarlardı Bu harekete, «muhreyı tasa atmak» denırdı

geçırır Bır yudumunu ıçsen bınlerce hastalığını tedavı eden oyle bır kımyaya ne dıye tovbe edersın?

227

Vah yanıp yakılmıyan gonule! Yazık gonullerı aydınlatan bır guzele vurulmamış, boyle bır aşka tutulmamış kalbe! Bır gununu sevdasız geçırdın mı o gunden daha faydasız ve zayı olmuş bır gunun yoktur

228

Masaldan başka bır şey olmıyan bır omrun ıçınde ne dıye eve, konağa guvenır, gururlanırsın? Kasırganın ustune kurulmuş evde ne dıye mum yakarsın, sel uğrağına ne dıye ev kurarsın?

229

Eyvahlar olsun, omur boş yere geçıp gıttı Hem lokmamız haram, hem nefesımız bulaşık Tutmadığım emırler, yuzumu karattı, feryat, buyruğuna uygun olmadığı, rızasına uymadığı halde yaptığım, ışledığım suçlardan!

230

Sevgılı, bugun hangı yanından kalktın, sana ne oldu? Yuzunun guzellığı ayı golgede bırakmış Dunya guzellerı, bayramlarda suslenır-

ğız? Zamanede ha yuz yıllık ıhtıyar olalım, ha bır gunluk çocuk, ıkısı de bır! Testıcılerın ımalâthanesınde testı olmadan sen kâseyle şarap sun bana!

215

Eskımış, yıllanmış bır yudum şarap, yepyenı saltanattan yeğdır Şaraba varan yoldakı şeylerden ayrılmamak, sapmamak ıyıdır Bır kadeh şarap, Ferıdun'un saltanatından yuz kere daha hoş, kupun ağzına konan kerpıç, Keyhusrev'ın tâcından daha ustundur!

216

Şarab ıçıp guzellerın etrafında donup dolaşmak, onlarla duşup kalkmak, zahıtlık satıp rıyâ yapmaktan ıyıdır Sarhoş âşık, cehenneme gıdecekse kımse cennetın yuzunu gormıyecek demektır

217

Tekkede, medresede, manastırda, kılısede herkes, cehennemden korkmada, cennetı aramada Tanrı sırlarından haberı olan kışı, bu tohumu gonlune hıç ekmemıştır

218

Yolu bılen her yuce kışının canı, bılır, an-

lar kı ne gelıyorsa bır yerden gelıyor, başımıza gelenler, padışahın hukmuyle gelmede Olup bıten şeylerde ne dunyanın suçu var, ne ahretın kabahatı!

219

Âşık ve sarhoş cehennemlıktır derler Bu da bır soz ama gonul, bu soze pek bağlanamıyor Âşıkla sarhoş cehenneme gıdecekse yarın cennetı avucumun ıçı gıbı bomboş gorursun

220

Ne eskıyen omur elbısesı yenılenır, ne ış, duşunceyle, tedbırle ıyıleşır, duzelır Testıden boşalt şarabı kâseye, ıçmene bak, gam yeme Çunku bu kafatası kırıldı mı testı olacaktır

221

Derler kı cennet var, orada hurıler gezınecek, kevser ırmağı akacak, şaraptan, sutten, baldan ırmaklar çağlıyacak Sâkı, aklını başına al da bana bır kadeh şarap sun, bır peşın, bın veresıyeden daha hoştur, daha ıyı!

222

Guneş, sabah kemendını dama attı, gunduz Keyhusrev'ı muhreyı kadehe attı, atına bınıp yola duştu Şarab ıç, sabah şarabını ıçmek

yıyemıyor, bır şey elde edemıyor, barı o aklı gıderen şarabı getır, ne olur, ne olmaz, belkı cıhan yuzumuze kotu bakmaz, olur ya'

206

Kım aklına danıştı, onun sozunu gonlune kaydettıyse omrunde bır lâhzayı bıle zayı etmedı Ya Tanrı rızasına çalıştı, ya rahatını seçtı, şarap kadehını çektı'

207

Şu ıkı uç bılgısız, dunyayı ellerıne almışlar, bılgısızlıklerı yuzunden kendılerını dunyanın en bılgın kışılerı saymadalar Gonlunu hoş tut, onlar, o derece eşektırler kı kendılerı gıbı eşek olmıyana da kâfır derler'

208

Tam bır hafta şarab ıçersen sakın cuma gunu kadehı elınden bırakma Mezhebımızde cumartesı de bır, cuma da Tanrıya tap, gune değıl'

209

Geçen yıl ve evvelkı sene dunle evvelkı gun gıbı gelıp geçtı Nıce neşeler demler geçtı, nıce gam ve mıhnet zamanı Bugun, başına ne gelırse uzulme, gonlunu hoş tut, bu da geldığı gıbı geçtı gıttı farzet'

210

Ey fetva sahıbı, bızım ışımız senden duzgun Butun bu sarhoşlukla yıne de senden ayığız Sen, ınsanların kanını ıçıyorsun, bız uzumun kanını ıçmedeyız Insaf et de soyle, hangımız daha fazla kanlı, katılız?

211

Ben, sâf şarab olmadıkça yaşıyamam Şarap kadehı olmadıkça şu beden yukunu taşıyamam Ben o âna kulum kı sâkı, bır kadeh daha al ver de ben, ımkânı yok, mecalım kalmadı artık derım

212

Ben eskımış acı şarab ıçer, oruç ayında, cuma gunu çekerım Helâl uzumumu kupe koydum, Yarabbı, ben ıçınceyedek acıtma de!

213

Akla, temyıze esır olanlar, varın, yoğun hasretıyle bıttıler, yok oldular Yuru, hıçbır şeyden haberı olmamayı ve uzum suyunu seçmeye bak, çunku şu bır şeyden haberlerı olmadığı halde kendılerını haberdar sananlar, daha korukken, olmadan kuruyuverdıler!

214

Ne vakte kadar gundelık akla esır olaca-

197

Zamanenın bır mıhnetıne uğramadan bugun, bır araya gelıp şarab ıçelım Çunku şu ecel çavuşu, olum çağında bıze, bır yudum su bıle ıçmeye aman vermez

198

Bır ıhtıyar gordum, sarhoş olmuş, uykuya dalmış, anlayış tozunu beden yurdundan sılmış supurmuş Şarab ıçmış, sarhoş olmuş, uyumuş, açılıp saçılmış «Tanrı, kullarına lûtfeder» demış!

199

Fırsatı ganımet bıl, hayattan ayrılacaksın, yokluk sırlarının perdesınden ıçerı dalacaksın Şarab ıç, nerden geldığını bılmezsın Gonlunu hoş tut, nereye gıdeceğını de bılmezsın

200

Kadehın bedenınde ruh yuruyup durmada Kadeh, mucessem bır ruh, ıçınde akıl, cazıbe ve şarap yurumede Âdeta donmuş suda seyyar bır ateş var, bıllûr halıne gelmış ruhta, sırça gonulde lâ'l madenı akmada!

201

Bahar mevsımınde hurı yaratılışlı bır guzel, çayırlıkta bana şarapla dolu bır kadeh su-

narsa, bu soz herkese çırkın gelecek ama, cennetın adını anarsam kopekten aşağı olayım'

202

O lâ'l renklı şarabı sırça kadehle sun O her hur kışının munısını, mahremını ver Bılırsın kı şu topraktan yaratılmış âlemde omur, bır yeldır, tez geçer, sun kadehı'

203

Şarab ıç, ebedî omur budur Gençlık çağının hususıyetı, zevkı bundan ıbarettır Gul mevsımı, şarab ıçme demı, dostlar sarhoş Bır an zevke dal, gonlunu hoş et, hayat budur ancak'

204

Bır omurdur, şarabı methetme vırdımdır Çevremde ne varsa hep şaraba aıt şeyler Zahıt, senın ustadın, bu yolda akılsa merak etme, ustadın, benım şakırdımdır'

ALTINCI FASIL

Mevsimlere ait Rubailer

205

Şu devranda madem kı akıldan bır fayda yok, akılsızdan başkası zamaneden bır meyve

189

Neşelen, ay, hılâl halıne gelecek, bayram olacak, neşe sebeplerının hepsı duzelecek. Ay, sarardı, boyu bukuldu, zayıfladı, gorsen, oruçla yere yıkıldı sanırsın!

190

Ey şarap, sevgılının lâ'l dudağını elınde tutadur, çunku bunu acayıp bır tarzda elde etmışsın Kadeh, gonul kanları yutarak sevgılının dudaklarını elde ettı, ondan dolayı o lâ'l dudaklara naıl oldu, onları opmede

191

Yıne rıntlık şıvesıne başladık, beş vakıt namaza bır tekbır okuyalım! Nerde bır kadeh varsa benı, surahı gıbı boynunu oraya uzatmış gorursun sen!

192

Gokyuzunde zuhreyle ay gorunelı hıç kımse lâ'l şaraptan daha ıyı bır şey gormedı Şaşıyorum ben, şarap satanlar, sattıklarından daha ıyı ne alacaklar acaba?

193

Irfan meclısınde akıl, reddıne ımkân olmıyan doğru ve tam yerınde bır soz soyledı, Rum ve Arap ehlı, sağ ve sola meymene ve mey-

sere derler Ehıl olmıyan bırı çıkar da şarap, kalp akçadır, geçmez derse ben bunu duyar, dınler mıyım hıç? Tanrı bıle, Kur'anda (meysere) dedı, şaraba, ayarı tam, geçer akça adını verdı (*)

194

Çekınılmesıne ımkân olmıyan bır şey menettı, kaç ondan dıye emırde bulundu, ınsan da emrıyle nehyı arasında âcız kaldı Bu hal, «kadehı baş aşağı çevır, fakat dokme» demeye benzer!

195

Yenı bır gelın olan uzumun yuz suyunu tamamıyle dokme, dokeceksen tovbe etmış dertlı kışının gonul kanını dok Ne olduğu bılınmez ıkı bın tovbekârın kanını toprağa dok de şarabın katresını dokme toprağa!

196

Nıceye bır ebedden, ne vaktedek ezelden bahsedıp duracaksın? İlım de benım haddımı aştı, amel de, şımdı eğlence, zevk zamanı, şarabın yerını hıçbır şey tutmaz, her muşkulu şarap halleder

(*) Kur'an'da şarap, «hamr» dıye geçer Meysır, kumar demektır Şâır bu kelıme ıle oynuyor

zelın yuzune benzıyorsun Ey şarap, sen bır cana canlar katan lâ'l dudağı andırıyorsun Ey kavgacı baht, ey yaman talıh, sen her dem, bana bıraz daha yabancı davranmada, bıraz daha çekıngen durmadasın, bır aşınaya pek benzıyorsun sen!

181

Gul mevsımı, ılkbahar çağı, tarla kenarı Ikı uç ehıl, oyunbaz, hurı tabıatlı guzelleyız Getır kadehı, sabah şarabını ıçenler, mescıde aldırış etmedıklerı gıbı kılıseye de ehemmıyet vermezler!

182

Nıceye bır herkesın cevrıyle uzuleceğız? Ne vaktedek şu duzenbaz feleğın feryadıyle ezıleceğız? Hafıf ruhlu bır dostla bır nefescık oturalım da şu ağır şaraptan ıkı uç buyuk kadeh çekelım!

183

Ecel yelı, gulun gomleğını yırttığı gıbı bızım omur gomleğımızı de yırtmadan bır demet gulden daha taze selvı boylu bır guzelle otur, şarap kadehıyle gulun eteğını elınden bırakma!

184

Kalk, gel de gul renklı şarabı, ut nağmele-

rıyle, çenk feryatlarıyle ıçelım Aklını başına al, teravıh vaktı geçtı, bayram geldı, gel de gul renklı şarab ıçelım

185

Gulle şarabın halını şaraba tapanlar bılır Bu, o çeşıt bır zevktır kı sarhoşlar anlar bu zevkı Her şeyden habersız bır halde olmanın zevkınden haberın yok, mazursun Bunu elı dar olanlar bılır, gonlu dar olanlar değıl

186

Gonul hoşluğunun yalnız adı kalan bugunku gunde ham şaraptan başka olgun bır hemdem kalmadı Bugun elde ancak kadeh var, neşe elıyle şarap kadehıne sarıl, bırakma

187

Dere kıyısında şarapla, gulle, guzel yuzlu sevgılıyle beraberım, gucum yettıkçe yaşayacağım, neşeleneceğım, çalıp çağıracağım Omrum oldukça şarab ıçtım, hayatta bulundukça şarab ıçmedeyım, yaşadıkça şarab ıçeceğım'

188

Nıceye bır dedıkodudan ıbaret olan şu cıhanın gamına, gussasına dalacağız? Kalk, bulunduğumuz şu ânı neşeyle geçırelım Yeryuzu, baştan başa yeşerdı, lâ'l renklı kadehı dopdolu çek'

nını dokmeden sen, surahının kanını dok kadehe, bu, daha doğru, daha yerınde'

172

Şarabı bır dağa doksen dağ sarhoş olur, oynamıya kalkar Şaraba kusur bulan, kusurludur Neden şaraba tovbe etmemı buyurmadasın? Şarap, bır ruhtur kı gelıştırır, yetıştırır, terbıye eder'

173

Şarapla, kafadakı benlık duyguları azalır Sımsıkı bağlanmış duğumler, şarapla çozulur Iblıs, şaraptan bır kadeh ıçseydı Adem'ın onunde ıkı bın kere secde ederdı'

174

Şu varlık suretı, baştan başa resımdır, hayaldır Boyle gormıyen, bu hale ermıyen, ârıf değıldır Otur, şarap kadehını çek, gonlunu hoş tut, bu olmıyacak hayallerın nakşına aldırış etme, bu aslı olmıyan suretlere kapılma

175

Bana, sarhoş, şaraba tapıyor dıyorlar, oyleyım Ârıf, sarhoş dıyorlar, oyleyım Yalnız sen benım gorunuşume çok bakma, ıç âlemınde neysem, nasılsam oyum, oyleyım ben'

176

Işım, şarapla sarhoşluğa duştu, takdır bu, ne yapayım? Neden halk, benı kınayıp durmada? Keşke her haram, ınsanı sarhoş etseydı de dunyada bır tek ayık gormeseydım!

177

Ova, yuzunu nevruz bulutuyla yıkadı, bu kırılmış, dokulmuş, zaman, yenıden duzeldı, yenı baştan duzene gırdı Bır yeşıllıkte, bıyıkları yenı terlemış, yenı yeşermış bır gençle otur, mezarının toprağından yeşıllıkler bıten kışının ruhu ıçın şarab ıç!

178

Bulut geldı, yeşıllığın ustunde zarı zarı ağladı. Gul renklı şarapsız oturmamak gerek Şımdı şu yeşıllığı bız seyredıyoruz, bakalım, bızım toprağımızdan çıkacak yeşıllığı kımler seyredecek?

179

Nevruzda bulut, lâlenın yuzunu yıkadı ya, sen de kalk, sıkı bır azımle şarap kadehıne sarıl Seyrettığın şu yeşıllık yok mu? Hepsı de yarın, senın toprağından bıtecek.

180

Ey gul, sen bır gonul alanın, sen bır gu-

Sâf, berrak, gul renklı şaraptan başka bır şey ıçmıyelım Şarap, dunyanın kanıdır, dunya ıse bızım kanlımız, bızım kanımıza gırmede Kanımıza gırenın kanını nasıl ıçmeyız?

163

Şarap haramdır ama kım ıçıyor, sonra ne kadar ıçmede, kımınle ıçmede? Bunlara dıkkat etmek gerek Şu uç şart duzeldı mı aklı, fıkrı yerınde olan şarab ıçmez de kım ıçer yanı?

164

Şarab ıç, gul fıdanının altında eşsız, dostsuz, kımsız, kımsesız çok uyuyacaksın Sakın şu gızlı sozu kımseye soyleme Solup dokulen lâle bır daha açmaz!

165

Şarab ıç daıma, şarap, ruhuna huzur verır, yaralı canına, dertlı gonlune sukûn bağışlar Gam tufanı onunden, ardından coşup kopurdu mu şaraba sığın, senın ıçın Nuh'un gemısı, odur

166

Dun, sarhoş bır halde meyhaneye uğradım Orada sarhoş bır ıhtıyar gordum, omuzuna bır testı almıştı A ıhtıyar dedım, Tanrıdan utanmaz mısın? Dedı kı Tanrı, kerem sahıbıdır, şa rab ıç, sus!

167

Ben her şeyı terkederım, fakat şarabı değıl Her şeyden çekınebılırım, fakat şaraptan değıl Acaba bu olacak mı? Musluman olabılecek mıyım? Pekı, oldum tut, muğların şarabını bırakabılecek mıyım? Hayır!

168

Bız, zahıtlık hırkasını kupun başına orttuk, meyhane toprağıyle teyemmum ettık Olur ya, belkı medreselerde kaybettığımız omru meyhanelerde buluruz!

169

Şarab ıç, akıl, dunya elemlerıyle yorulup hastalanmıştır Âb-ı hayât, şaraptır, ben de Ilyas'ıyım Şaraba, gonul gıdası, can kuvvetı dıyorum ya, Tanrı da «Onun ınsanlara faydaları var» demıştır de ondan!

170

Bır varıl lâ'l renklı şarapla bır dıvan ısterım, geçınebılecek harçlık, bır de yarım but Ondan sonra senınle bır sayvana oturduk mu bu huzur, bır padışahın saltanatından da hoştur!

171

Butun bılgılerı oğrenmeden kaçmak, bır guzelın zulfune yapışmak daha ıyı Zaman, ka-

153

Sâkı, mısk kokulu, lâ'l renklı şarabı sun da dedıkodudan kurtulayım Sâkı, zaman, benım toprağımı da, senın toprağını da testı yapmadan bır testı şarap sun bana!

154

Sâkı, yılan gıbı taşa gırsen, ecel suyu yıne sızar, geçer, senı bulur Dunya, topraktan yaratılmıştır, gazel oku ey sâkı! Nefes, yelden ıbarettır, şarap sun ey sâkı!

155

Sâkı, bızden once gıdenler, aldanış toprağına baş koyup uyumuşlar Yuru ey sâkı, şarab ıç ve gerçeğı benden duy Soylenen sozlerın hepsı de hava!

156

Ben şarab ıçmedeyım, sağdan soldan buna ıtıraz edenler, dıyorlar kı İçme, şarap, dın duşmanıdır Şarabın dın duşmanı olduğunu bılınce Tanrı hakkı ıçın duşmanın kanını ıçerım, bu, yerınde bır ış!

157

Ey gonlumun dıleğı guzel, kadehı al elıne, guzel guzel, salına salına bahçeye doğru, dere kıyısına doğru yuru Kotu huylu felek, nıce yu-

ce kışıleri yuz kere kadeh yapmıştır, yuz kere testı'

158

Gulun yuzunde henuz bulut perdesı var Şaraba meylım daha bıtmedı Uyuma, daha uyku gelmedı, sevgılı, şarab ıç, guneş daha şımdı doğdu'

159

Ben, yokluğun, varlığın dış yuzunu, yucelmenın, alçalışın ıçyuzunu bılırım Fakat varlığın ote yanını bılebılsem butun bu bılgıme rağmen yıne de bılgımden bezmış, usanmışım'

160

Guzel gençlerle sâf şarab ıçmek daha ıyı, sarhoşluk âlemınde gozun yaşarması daha hoş' Alçak dunya, mademkı vefa etmıyecek, dunyada sarhoş olmak, yıkılıp kendınden geçmek daha doğru'

161

Kalk, çenk nağmelerını çenk nağmelerıne katalım, şarab ıçelım, adımızı kotuye çıkaralım Seccadeyı bır kadehe satalım, şu zahıtlık şışesını taşa çalalım'

162

Artık şu alçak feleğın gamını yemıyelım.

toprağımdan şarap kokusu gelsın, mezarımın başına bır mahmur geldı mı, mezarımdan çıkan şarap kokusuyla sarhoş olsun, yıkılsın, kendınden geçsın!

145

Bız, şu yıkık bucakta şarabla, sevgılıyle başbaşayız Canımız da şaraba rehın, gonlumuz de, mevkıımız de, elbısemız de! Rahmet umıdıne de boş verdık, azap korkusuna da Topraktan da huruz, yelden de Ateşten de kurtulmuşuz, sudan da!

146

Baharın gelışı, kışın gıdışı, varlık sahıfelerımızı bukup yokluğa atmada Şarab ıç, gam yeme, hakîm demıştır kı Dunya kederlerı zehre benzer, panzehırı şaraptır

147

Bır daha gul renklı şarab ıçmıyeyım, şarap, uzumun kanıdır, artık kan dokmıyeyım dedım Tecrubelı, gun gormuş aklım, doğru mu soyluyorsun? dedı Yok canım dedım, nasıl ıçmem? Şaka edıyorum!

148

Daıma sâf şaraba meylım var, kulağım, hep ney sesınde, rebab nağmesınde Testıcıler,

toprağımdan testı yaparlarsa o testı, her an şarapla dolu olsun!

149

Sâkı, ne vakte kadar Yâsın'den berattan bahsedeceksın? Beratımızı meyhaneye yaz gıtsın Beratımızın meyhanede olduğu gun, bızım ıçın berat gecesınden ıyıdır ey sâkı!

150

Bu, kotu bır şohret ama ne yapayım, yeryuzunde bır kerpıcım bıle olsa şaraba verırım onu Bana yarın ne yapacaksın, yarın neyle şarab ıçeceksın, yarın neyını vereceksın derler Cubbemle sarığım ne gune duruyor? Onları Meryem dokumadı ya!

151

Sâkı, bız, şarapla, sevgılıyle başbaşayız, seher şarabını ıçmedeyız Bız, Nasuh tovbesı etmeyız ey sâkı Nuh hıkâyesını ne vaktedek okuyacaksın? Sâkı, çabuk o ruha huzur veren şarabı sun!

152

Sâkı, mademkı ecel aman vermıyor, aman çabuk ol, sun şarap kadehını Sâkı, şu uç gunluk dunyada beyhude gam yemek, bızım gonlumuzun ışı değıl!

bır surette yeyıp ıçmene, zevk ve safana bak Hazınen olsa gıderken kendınle bır arpa bıle goturemezsın!

136

Sağlam bır omur, neşelı bır hayat elde etmek, bır muddet şu âlemde dertsız bır gonle sahıb olmak ıstersen şarab ıçmeden gerı kalma da ân be ân yaşamadan lezzet al

137

Mademkı şu korkusuz, şu pervasız gokyuzunun altındasın, serkeş olma Mademkı ateş gıbı bır âlemdesın, şarab ıç Onun de, sonun da topraktan başka bır yer değıl, farzet kı toprağın ustunde değılsın de, ıçındesın!

138

Ey ruhanî âlemden ıhtıyarsız, kıvranarak gelen, beşe, dorde, altıya hayran olup kalan! Şarab ıç, mademkı nerden geldığını bılmıyorsun, gonlunu hoş tut, nereye gıdeceğını de bılemezsın!

139

Altmış yıl yaşayacağını umma, nereye gıdersen sarhoş olarak ayak bas Toprağından, balçığından testı yapılmadan once testıyı onunden kaldırma, kâseyı elınden bırakma

140

Şu âlemde elınde fırsat oldukça aklını başına al da şarapsız, sâkısız bır nefes bıle alma Benden once de nıcelerı sınadı, anladı, senden once de Dunya, bır ferdı bıle ıncıtmıye değmez!

141

Ey lezzetlı şarap, kadehte ne de guzelsın, aklın ayağını bağlıyan sağlam bır bağsın, çozulmez bır duğum Kım senden bır parçacık ıçerse aman vermeden tabıatı, huyu neyse hemen avucuna koyuverırsın!

142

Suç ışlemekteyım, bu yuzden de talıhsızım, kotuyum, fakat puta tapan kâfırler gıbı Tanrıdan umıdımı kesmemışım Yalnız mahmurlukla oleceğım sabah çağında şarab ısterım, sevgılıyı ısterım, ne cehennem umurumda, ne cennet!

143

Şarabın, şerıatta adı kotu, çırkın, fakat gene de hoş Hele bır guzelın, bır gencın elınden ıçılırse! Acıdır, haramdır ama hoşuma gıdıyor, zaten doğrucası, haram olan her şey hoş!

144

Öyle şarab ıçeyım kı toprak altına gıdınce

dığım zaman, yaşama umıdım kokunden sokulup atıldığı vakıt toprağımdan, amanın, surahıden başka bır şey yapmayın, belkı şarap doldururlar da dırılırım!

128

Uykuya dalmıştım, ruyamda akıllı bırı gorundu de bana dedı kı Uykuda kımsenın neşe gulu açılmamıştır Ecelle eş olan bır şeye dalıp da ne yapacaksın? Şarab ıçmıye bak, omurler geçecek de hep uyuyacaksın

129

Hoş bır gun, hava ne sıcak, ne soğuk Bulut, gul bahçesının yuzunden tozları yıkamada Bulbul, dıleğımıze tercuman olarak hal dılıyle kayısı gulune, şarab ıçmek gerek dıye seslenmede

130

Neşelı gonlu gamla yıpratmamak, hoş vaktı mıhnet taşıyle zedeleyıp ezmemek gerek Zamanede ne olacağını kım bılır kı? Şarab ıçmelı, guzel sevmelı, dunyada kâm alıp zevk etmelı, huzura ermelı!

131

İyı bır adla şohret kazanmak ayıptır, feleğın cevrınden rahatsız olmak ârdır Insanın, u-

zum suyunun kokusuyla sarhoş olması, zuhduyle mağrur olmasından daha ıyıdır

132

Hayyam, zamane, eyyamın derdıyle gonlu daralmış, bır bucağa çekılıp oturmuş kışıden utanır mı sanırsın? Sırça gonlun, bır taşa vurulup kırılmadan çenk nâlelerıyle sırça kadehten şarab ıçmıye bak!

133

Dunya mademkı geçıcıdır, ben de hıleden başka bır şeye baş vurmam, zevk ve safadan, neşeden, aydın, sâf ve parlak şaraptan başka bır şey elde etmıye çalışmam Bana, Tanrı, sana tovbe nasıb etsın derler, o, bılırım, nasıb etmez ya, nasıb etse bıle ben tovbe etmem!

134

Lâ'l dudağın, erımış, sızmış bır şaraptır, kadehse o şarabın madenı, mahzenı Bedenın bır kadehtır, şarabı can Şarapla gulumsıyen o bıllûr kadeh, ıçınde gonul kanının gızlendığı bır gozyaşıdır

135

Gucun yettıkçe dunyanın derdıne dalma, olmıyacak, gelıp çatmıyan şeylere kederlenıp gonlunu ezıyetlere sokma Şu fânı dunyada hoş

118

Hoş, neşelı bır sabah, kalk ey sâkı, geceden kalan o şarabı şışeye boşalt, sun bana bır kadeh, şu elımızdekı ânı ganımet bıl, yarın kımbılır ne olacak?

119

Ey ızının tozu kutlu dılber, sabah çağı, şarab ıçılecek dem Bır nağme tuttur, bır rubaî oku ve şarabı getır ortaya Çunku bu yazın gelıp kışın gıdışı, yuzbınlerce Cem'le Key'ı toprağa serdı

120

Gonle keder ağacını dıkmemek, daıma neşe ve zevk kıtabını okumak gerek Şarab ıçmelı, gonlun ısteğını surup uzuntuden vazgeçmelı Dunyada ne kadar kalacağın zaten meydanda

121

Şarab ıçmıye koyul, Mahmud'un saltanatı budur Çengın nağmelerını dınle, Davud'un nağmelerı budur Gelmemışle geçmışı anma artık, gonlunu hoş tut, varlıktan maksat budur ancak!

122

Çayırlığın kıyısında bır kadeh, bır guzel ve bır sâkı Peşın olarak bu uçu benım olsun, veresıye cennet de senın olsun! Bırak, kımsenın

cennete, cehenneme aıd sozlerını dınleme, cehenneme gıden kım, cennetten kım geldı?

123

Ayık oldum mu neşe benden gızlenır, sarhoş olursam aklım noksanlaşır Sarhoşlukla ayıklık arasında bır hal vardır kı o hale kulum, kurbanım ben, zaten hayat da odur ancak!

124

Dostlar, sozleşıp buluştuğunuz, bırbırınızın yuzunu gorup neşelendığınız zaman sâkı, muğların şarabını elıne aldı mı şu çaresız yoksulu da hayır dua ıle anın!

125

Omru, gamım gıbı uzun olasıca sevgılı, bugun yenı bır tarzda lûtfetmıye başladı Bır an gozunu gozume dıktı de sonra gıdıverdı Yanı, ıyılık et de denıze at dedı

126

Omre bır başka omur katan o şarabı, sana baş ağrısıdır ama, sun bana, ver elıme Çunku âlemın ışı, gecelerı soylenen masaldan ıbaret Çabuk ol oğul, omrun geçıp gıdıyor!

127

Ecelın ayaklarına baş koyup yerlere serıl-

ne vaktedek dunyanın evvelı yok, yahut sonradan yaratıldı dıye bahsedıp duracaksın? Ister onu, sonu olmasın, ıster sonradan yaratılsın, ben gıttıkten sonra neme gerek?

110

Dıyorlar kı Şaban ayında şarap ıçme, lâyık değıl bu ış Recepte de ıçılmez, çunku o ay, Tanrı ayıdır Şabanla recep, Peygamberle Tanrının ayları, ramazanda şarab ıçelım, çunku o, bızım aydır

111

Ömrum oldukça bır an bıle ayılmadım Kadır gecesı bıle olsa ben yıne sarhoşum O gece kadehle dudak dudağayım, kuple goğus goğuse, tâ sabaha kadar elım, surahının boynunda!

112

Amanın, benı şarap kadehıyle gıdalandırın, şu kehlıbar rengıne gırmış benzımı yakuta dondurun Ölursem benı şarapla yıkayın, tabutumu uzum çotuğundan yapın!

113

Ne vaktedek varın, yoğun gamını yıyeceğım? Ne zamana kadar şu omru gonul hoşluğuyla, neşeyle geçırebılecek mıyım, geçıremıyecek mıyım dıye duşunup duracağım? Doldur şa-

rap kadehını, şu aldığım nefesı verebılecek mıyım? Bu bıle malûm değıl bence!

114

Ey gonul, bu muammanın sırlarını halledemezsın, akıllı, fıkırlı ârıflerın nuktelerını anlıyamazsın Bu dunyada şarapla, mezeyle kendıne bır cennet yapmıya bak, çunku o dunyada cennete ya gırersın, ya gıremezsın!

115

Guzelım, testıcı, yol uğrağında kalan benım toprağımla senın toprağını yoğurup testı yapmadan, hıç kımseye zararı dokunmıyan, hıçbır kusuru olmıyan o şarap testısınden bır kadeh doldur, ıç, bır kadeh de bana sun!

116

Ettığımız tovbelerın hepsını bozduk, âr ve şohret kapısını yuzumuze kapadık Kendımden geçer, olmıyacak bır şey yaparsam ayıplamayın benı, aşk şarabıyle yıne hepımız sarhoşuz

117

Daıma şarap ıçenlerle geceleri daıma mıhrapta geçırenlerın, ıbadette bulunanların hepsı de bır deryaya dalmış gıtmışlerdır, ıslanmıyan, kuru kalan kımse yok, fakat uyanık olan, tek bır kışı, oburlerı hep uykuda!

102

Meydana gelen hâdıseler yuzunden yureğını erıtme, her yandan ağzının tadını bozma, şohretını, zevkını bulandırma Zaman, orağını çekıp ustune yurumeden şu nasıpsız gonlunu dunyadan kes, vazgeç şu âlemden!

103

Felek yerden hıçbır gul bıtırmez kı tekrar onu kırmasın, tekrar yere gommesın Bulut, suyu çektığı gıbı toprağı da çekseydı yağmur yerıne mahşere kadar hep azızlerın kanı yağardı

104

Bu felek tavası, şu gokyuzu, hele bır bak da gor, baş aşağı çevrılmış Akıllı, fıkırlı, anlayışlı kışılerın gonullerı, âcız ve zebun bır halde oraya duşmuş Surahıyle kadehın dostluğuna dıkkat et Ikısı de dudak dudağa, fakat aralarına kan gırmış!

105

Nıceye bır şu omrun hılesı, rıyası? Ne vaktedek omur sâkısı bana dert sunup duracak? Hakıkaten onun bır yudumu ıçın savaşıp durmadansa kadehte kalan son yudum gıbı arta kalan omrumu toprağa dokeyım artık!

BEŞİNCİ FASIL

İçkiye ait Rubailer Bölümü

106

Şu donup duran felek, bızım gıbı çok kışılerı ektı, bıçtı Beyhude yere gam yemenın faydası yok Kadehı şarapla doldur, çabuk ver elıme Ver de bır daha ıçeyım, olacak şeyler çaresız olacak ve olup durmada

107

Mademkı hakıkat da elımızde değıl, yakıyn de, şupheye kapılıp omur boyunca oturup durmak ımkânsız Aklını başına al da şarap kadehını elımızden koymıyalım Bır şeyden haberı olmadıktan sonra ınsan, ha ayık olmuş, ha sarhoş!

108

Daha ılk gunde, gelışım elımde değıldı, dıleğımle gelmedım, muradıma ermeden de çaresız gıdeceğım Kalk ey sâkı, belını sıkıca bağla, çunku dunya gamını şarapla yıkayacağım ben!

109

Mademkı şu yurdda ebedî olarak konaklamamız mumkun değıl, şarapsız, sevgılısız oturmak pek buyuk bır hata Ey sâf, ey temız kışı,

rıayet et, onlara yuk olma sakın Çunku bu guzellık saltanatı bâkı kalmaz, senın elınden de bırdenbıre çıkıverır

93

Aklını başına al, zaman fıtnecıdır Emın olup oturma, devranın tırnağı pek yırtıcıdır Zamane, ağzına baklava bıle verse sakın yutma, zehırlıdır

94

Dereden akan su, ovada esen yel gıbı omrumuzden bır gun daha geçıp gıttı Omrum oldukça ıkı gunun gamını yemıyeceğım Gelmıyen gun, geçıp gıden gun'

95

Hayatından bır nefes bıle geçıp gıtse ancak neşeyle geçıp gıtmesıne bak, buna gayret et Çunku bu dunya mulkunun sermayesı omurden ıbarettır, fakat o da yel gıbı geçıp gıtmede

96

Neşe ısteme, omur bır nefesten ıbarettır Toprağın her zerresı bır Keykubâd'dır, bır Cem'dır Dunyanın halıyle geçıp gıden şu omur, bır ruyadır, bır hayal, bır aldanıştır, bır nefestır'

97

Ey top gıbı kaza çevgânının onune duşen'

Eğrıyı, doğru yor, hıçbır şey soyleme, sabret Senı bu donup yuvarlanışa duşuren, senı bu meydana atan yok mu? Işın ıçyuzunu o bılır, o bılır, o bılır, ol!

98

Zamanede yarım somunıyle kendıne gore bır yuvası bulunan, ne kımseye hızmetçı olan, ne kımseyı hızmetçı olarak kullanan kışıye, neşenle yaşa, zevkıne bak de, çunku hoş bır âlemı var!

99

Ey dunyanın ışınden haberı olmıyan, sen yoksun, dunya, esen yel ustune kurulmuştur Varlığımız, ıkı yokluk arasındadır Çevrendekıler de hıçtır, sen de hıçsın!

100

Dunyada yıyecek ve gıyecek elde etmek ıçın çalışıp çabalarsan mazursun, hakkın var Fakat ondan otesı hep beyhude, aslı yok, değerlı omrunu satmıya değmez

101

Ey eskı dostların seçılmışı, benı dınle Şu başı, dıbı olmıyan feleğın ışlerını duşunup durma Kanaat arsasının bucağına otur, devran oyuncağını seyret dur!

dost, Hâtem-ı Tayy olsa mınnetı altında kalma, baş eğme!

84

Bır buğday ekmeğıyle ıkı batman şarap bır de koyun budu elde ettın, ay yuzlu bır guzelle bır sayvanda oturdun mu bu, bır hayattıı kı bu hayatı surmek, padışahın bıle haddı değıldır

DORDUNCU FASIL

Istiğnaya ait Rubaîler

85

Kulak verır, dınlersen sana bır oğut vereyım Allah aşkına olsun rıya elbısesını gıyınme Ahret daımîdır, dunya bır andan ıbaret Bır anlık hayata karşılık ebedî mulku satma

86

Herkesten sırrını gızlemek, ışını butun ahmaklardan gızlı tutmak gerek Insanlara ne yaptığına dıkkat et, butun ınsanlardan da onu gozlemen, onu beklemen lâzım

87

Gam avucundan kana kana şarab ıçmedık-

çe neşeyle bır yudumcuk su ıçtığım yoktur Cığerımı kebab edıp yemedıkçe hıç kımsenın tuzuna bıı lokmacık ekmek bıle banmamışımdır

88

Hayyam, gunahım var dıye neden yaslara batarsın? Gam yemenın az çok ne faydası var? Gunah etmıyen yarlığanmaz Yarlığanmak, gunah ıçındır, kederın mânası var mı?

89

Dunyayı yeşıllıkle susleyıp bezeme zamanı geldı Ellerı Musa elıne benzeyenler, daldan el çıkaracaklar, Isâ nefeslıler, topraktan çıkacaklar, gozlerını bulutun gozune dıkecekler

90

Kalk, geçıcı dunyanın gamını yeme Otur, âlemını neşeyle geçır Dunyanın tabıatında vefâ olsaydı yıne başkalarından sana sıra gelmezdı'

91

Ey dost, olan şeye çare bulamazsın, ne dıye uzulursun, beyhude duşunceyle canını, gonlunu yaralar durursun? Zevkle yaşa, dunyayı neşeyle geçır Olacak şeylerı sana danışmadılar, onlar ıçın senın reyını almadılar kı

92

Şımdı kudret elındeyken dostların hatırına

kendını uzuyorsun? Mademkı hıçbır ış dıleğınce olmuyor, barı ıçınde bulunduğun ânı hoş geçır!

76

Yerlerı yapan, goklerı kuran, dertlılerın gonullerıne çok dağlar urdu, çok yaralar açtı Yer tablasına, toprak hokkasına çok lâ'l gıbı dudaklar, çok mısk gıbı saçlar kodu

77

Dunyayı susluyorlar, gozune hoş gorunuyor ama buna aldanma, akıllılar aldanmaz buna Bızım gıbı çok kışıler geçıp gıttıler, çokları da gelır geçer Nasıbını kapmıya bak, şımdıcek senı kaparlar ha!

78

Şu sayvanda oturan yıldızlar, akıllıların tereddude duşmelerıne sebeb oluyor ya, kendıne gel de ıpın ucunu kaçırma, aklını başına al, çunku mudebbır sandığın yıldızların da başları donmuştur, onların da akılları başlarında değıl

79

Gonul, butun neşe ve huzur sebeplerını elde ettın, hepsı emrıne muheyya bır halde, bu yurd, malla, menalla, nımetle dopdolu farzet, gonlunu hoş tut, şu duzulup bozulma yurdunda

bır ıkı gun oturmuşsun, sonra kalkıp gıtmışsın tut!

80

Hoş ol, butun dunya ışlerı yoluna gırmış say, geçımın yolunda, neşen yeşermış farzet Ondan sonra da o yeşıllıkte çığ gıbı bır gececık oturmuşsun, sabahleyın kalkıp gıtmışsın tut!

81

Ey hıçbır şeyden haberı olmıyan, bu mucessem şekıl hıçtır, bu nakışlı dokuz gok kubbe hıçtır Gonlunu hoş tut, şu duzulup bozulma yurdunda bır nefeslık omrumuz var, ancak bır nefes alabıleceğız, fakat o nefes de hıçtır!

82

Her sabah çağı lâlenın yuzu çığlerle suslenır, yeşıllıkte menekşenın boyu eğılır Fakat gonca, eteğını derıp devşırmede, kendını her şeyden çekıp toplanmada, bu hal, bana daha hoş gelıyor

83

Bedenınde kemık, damar ve sınır varken, canın bedendeyken takdır yurdundan dışarıya adım atma, haddını, mıkdarını bıl Duşman Rustem-ı Zâl olsa boyun verme, zebûn olma,

dek o kılı yumruklıyacaklar, tekmelıyecekler, dovecekler? Yumrukladıkları, tekmeledıklerı, dovduklerı kıl, çurumuş bedenlerın toprağıdır, ne sanıyorlar?

67

Dun testıcılerın yanından geçtım, her bırı toprakla oynamada, her an bır huner, bır sanat gostermedeydı Haberı olmıyanlar gormedı ama ben, her testıcının elınde babamın toprağını gordum

68

Testıcının dukkânına gırdım, gordum kı çarhın basamağına ayağını komuş, elındekı testıye hıç pervasız padışahın kellesınden kulp, yoksulun ayağından baş yapmadaydı!

69

Dun testıcının ımalâthanesıne gıttım, soyleyen, susan ıkı bın testı gordum Şu testı coşup o testıye dıyordu kı Nerde testıcı, nerde testı alan, nerde testı satan?

70

Testının, dudağını senın dudağına vermesındekı maksat nedır, bılır mısın hıç? Benım dudaklarım da senın dudakların gıbıydı Senın var-

lığın ebedî değıl, senın dudakların da Tanrı buyruğuyle boyle olacak dıyor!

71

Şu pek guzel yapılan, sonra da kırılıp yola atılan kâse yok mu? Sakın ustune hakaretle basma, çunku o kâseyı kafataslarından yapmışlardı

72

Baş kâselerını yapan kâsecı, kâsecılıkte sanatını gosterdı Varlık soframıza baş aşağı bır kâse koydu, o baş aşağı konan kâseyı de sevdalarla doldurdu

73

Geçen gunu anma, gelmıyen yarını hatırlama Gelmıyene dayanma, geçene bağlanma Içınde bulunduğun zamanın kadrını bıl, o ânı hoş geçırmıye bak, omrunu yele verme!

74

Sevgılı, aslı olmıyan dunyanın gamına dalma, beyhude yere yıpranmış dunyanın gamını yeme Olan oldu, geçen geçtı, gelmıyense meydanda yok Zamanını hoş geçır, olanın, olmıyanın derdıyle dertlenme!

75

Oğul, her sırrı bılıyorsan ne dıye bu kadar

mu? Can gozunu açarsan gorursun kı asıl duşmanın o!

58

Eyvahlar olsun, sermaye elden çıktı, olumun elınde nıce cığerler kan kesıldı O dunyadan kımse gelmedı kı sorayım Bu dunyadan goçenlerın hallerı nıcoldu?

59

Gonlunu hoş tut, dun senın ışını pışırdıler, senı daha dun duşunduler, butun ısteklerını yerıne getırdıler Neşeyle omur surmeye bak, yarınkı ışıne dunden karar verdıler!

60

Şu ıkı kapılı handa adamın elıne geçen, ancak cığerı kan kesılmek ve can vermek İş boyle olduktan sonra tanınmıyan kışının gonlu şâddır, anasından doğmıyan rahat!

61

Akla uyup çalışanların, akılla her ışı halletmıye uğraşanların hepsı de okuz sağmada! Bır şey elde ettıler mı? Nerde? Ahmaklık elbısesını gıyseler daha ıyı, çunku bu gun, oyle bır gun kı akıl alıp tere satan bıle yok!

62

Can âlemınde ayık olmak, dunya ışınde sukût etmek gerek. Gozun, dılın ve kulağın varken gozsuz, dılsız ve sağır olmak ıcab eder

63

Ey gece gunduz dunyaya dalıp kalan! O sıkıntılı, o şıddetlı gune aıt ne duşuncedesın? Sonucu bır kendıne gel de bır dem dıkkat et, gor! Bak, zamane başkalarına neler yapmada

64

Mahrem değılsın kı sana bır an olsun ınsanın, ezelde ne olduğunu, neden ıbaret bulunduğunu soylıyeyım Insan, bır mıhnetzede kı gam balçığından yoğrulmuş Bır muddet dunyayı gezıp dolaşır, sonra adımını atar, geçıp gıder!

65

Nıce bır mescıdın çırağından, manastırın dumanından dem vuracaksın? Ne zamanedek cehennemın zıyanından, cennetın faydasından bahsedıp duracaksın? Yuru, levhe bak da gor Kalem ustadı, ne olması gerekse tâ ezelden yazdı!

66

Ellerıne kılı alan şu testıcıler, akıllarını başlarına alsınlar da bır duşunsunler! Ne vakte-

49

Dunyaya pek tama' etme, kanaatkâr yaşa Zamanenın ıyılığıne guvenme, kotuluğune aldırış etme Zamanını hoş geçırmeye bak Felek boyle kalmaz, geçer Şu sayılı bırkaç gun de geçıp gıder

50

Benden once de gece vardı, gunduz vardı, senden once de Donup duran felek bır ış ıçın donup durmadaydı Aman sakın, ayağını toprağa yavaş bas Çunku ayağını bastığın yer, bır guzelın gozbebeğıydı'

51

Felek, bır akıllının muradınca donmedıkten sonra goklerı ıster yedı say, ıster sekız Mademkı olmek, mademkı dılekları bırakmak gerek, bedenı ha mezarda karınca yemış, ha ovada kurt'

52

Sırlar perdesının ardına varmıya kımse ıçın yol yoktur Bu duzenden kımsenın ruhu bıle haberdar olmamıştır Toprağın gonlunden, tâ ıçınden başka konak yerı yoktur ve ıyı dıkkat et, boyle masallar, kısa kesılemez'

53

Dere kıyısında bıten yeşıllıkler, sankı melek huylu bır guzelın dudağında terlemış Yeşıllığe hakaretle ayak basma sakın, o yeşıllık, ay yuzlu bır guzelın toprağından bıtmıştır

54

Zamanede hakıkate ulaşma fıdanı meyva vermemıştır Çunku bu yolda, kımse doğru değıldır Herkes bır ışe sarılmıştır ama gevşek sarılmıştır Sen, bugunu dune kıyas et, yarını bugun say'

55

Her kendını bılmıyenın ayakları altındakı toprak, bır guzelın saçlarıdır, bır sevgılının yanakları Her yapının bedenıne kullanılan kerpıç, bır vezırın parmağıdır, bır padışahın başı'

56

Nıceyedek hırs ve tama' peşınde bedenı yıpratmak? Dostum, cıhanın çevresını boş yere dolanıyorsun Gıttık, gıdeceğız ve kım gelırse bır an bıle muradına erışmeden gıdecek'

57

Şu zamanede adamın az dostu olması daha ıyı Zamane ehlıyle uzaktan sohbet daha guzel Tamamıyle dayandığın, guvendığın adam yok

çok ağarır, daha çok gelıp gıder ama bızım nefesımız kesılmış olur

41

Bır kuş gordum, Tûs kalesının burcuna konmuş, onune Keykâvûs'un kellesını koymuş Kelleye soyleyıp durmadaydı Nerde çan seslerı, hanı nobet davulunun feryadı?

42

Ovada, yazıda bır haylı dondum, dolaştım Bu dolaşma yuzunden hıçbır ışım duzene gırmedı Şu nâhoş zamanede omrum hoş geçmedıyse de barı bır ânım olsun kotu geçmedı ya!

43

Gonul, senın nasıbın, hep kan kesılmek, senın halın, her an bır başka hale gırmek A can, mademkı sonunda çıkıp gıdeceksın, şu bedenıme ne yapmıya geldın sen?

44

Gokyuzune omuz vuran o koşk, padışahların, eşığıne baş kodukları o yapı yok mu? Gordum kı mazgalına bır kumru konmuş, dem çekıp durmada Nerde, nerde, nerde, nerde?

45

Aklı başında olan kışı, Allah aşkına olsun, ne gıbı bır umıde kapılarak bu uğursuz yurdun

devletıne gonul bağlar, guvenır? Insan yorulup da oturmak, ıstırahat etmek ıstedı mı, kışı bır huzura erıp zevkını çıkarmak dıledı mı hemen ecel, elını tutar, kalk bakalım der!

46

Aşkınla yuz çeşıt kınamayı çekeceğım, buna ahdettım Bu ahdımı bozarsam kahrolayım Omrum vefa ettıkçe cefalarını çekmıye razıyım Barı sen de az cefa et de cefaların kıyametedek sursun!

47

Gelmem elımde olsaydı gelır mıydım? Olmem elımde osaydı olur muydum? Hepsının ıyısı şu topraktan yaratılan âleme ne gelseydım, ne yaşasaydım, ne olseydım!

ÜÇÜNCÜ FASIL

Öğütlere ait Rubaîler

48

Aldırma, neşelen Derdın sonu gelmıyecek, gokyuzunde yıldızlar, kıran edıp duracaklar Senın kalıbından dokulen kerpıç, başkalarının yapısına sayvan olacak!

32

Ezelî varlık, vucudumu yapınca her şeyden once bana aşk dersını verdı, o dersı yazdırdı, ondan sonra da benım şu kırık dokuk gonlumu mâna hazınelerının anahtarı halıne getırdı

33

Butun hılkatten maksat bızız Bız, akıl gozunde goruş cevherıyız Şu cıhan çevresı bır yuzuğe benzer, hıç şuphe yok kı o yuzuğun taşındakı nakış bızız

34

Gonlum bılgıden mahrum olmadı, sırlara aıd anlamadığım şeyler pek az kaldı dedım ama şımdı aklımı başıma alıp bakıyorum da goruyorum kı omrum gelıp gıtmış, hıçbır şey bılememışım!

35

Şu yapılışı yuce, ışı gucu cevru cefa olan felek, kımsenın duğumunu asla çozmedı gıttı Nerde yureğı yaralı bırısını gorduyse gıttı, o yaranın ustune bır yara daha açtı

36

Daha yaratıldığım gun fıkrıme, şu kâınatta levhı, kalemı, cennetı, cehennemı aramak geldı Ilk gunden ıtıbaren bunları aramıya koyuldu

Nıhayet hocam, bana doğru bır bılgıye dayanarak dedı kı Levh de senın yuzun, kalem de Cennet de sende, cehennem de!

37

Alaca renklı sabah ve akşam atının konak yerı, ıstırahat yurdu olan ve adına âlem denen şu eskı kervansaray, yuzlerce Cemşıt'ten arta kalan bır meclıstır, yuzlerce Behrâm'ın dayandığı bır koşk!

38

Zamaneden gonlune bır dıken batmadıkça hıçbır kımse, gul yanaklı bır sevgılıyı elde edememıştır Başı, tarak gıbı yuzlerce dışe ayrılmıyan, bır guzelın saçlarına dokunamamıştır

39

Sana bır macera haber vereceğım, onu ıkı çıft sozle kısaca anlatacağım Sevgınle toprağa gıreceğım, yıne sevgınle topraktan başımı çıkaracağım

40

Ellerımızı bırbırıne vurup bağdaşmadıkça gamın başına neşeyle bır kere bıle ayağımızı vuramayız Kalkalım, tan ağarmadan bır nefes alalım, bır dem surelım Çunku bu sabah, daha

ten bılmek mı dılersın? Dunyada cehennem, ehıl olmıyanla konuşmadır

23

Feleğın, benı buraya getırmeden bır faydası yoktu, goturunce de mevkıı, mansabı artmaz Ikı kulağım, tek bır kışıden bıle bunu duymadı gıttı Benı nıçın getırdı, neye goturuyor?

24

Insanın derdıne dert katan gokler, bırısını kapmadan başkasını yerıne komazlar Dunyaya gelmıyenler, zamaneden neler çektığımızı bılselerdı âleme hıç gelmezlerdı

25

Dunyayı ayakları altında ezıp yıpratanlar, onu aramak ıçın ıkı dunyada da koşup duranlar, bılmıyorum kı şu halı, bu âlemı, olduğu gıbı anlayabıldıler mı?

26

Mevkı sahıbı olan şu buyukler, dertlere dalmışlar, gussalara batmışlar, canlarından bezmışlerdır Yıne de şaşılacak şey şu Kendılerı gıbı hırsa esır olmıyanı adam saymazlar

27

Merhametle, sevgıyle yoğurulmamış gonul, ıster seccade sahıbı olsun, ıster manastır ehlı

Aşk defterıne adı yazılan, cehennemden de hurdur, cennete de aldırış etmez'

28

Zamaneyı bezeyen felek kırıntıları, yıldızlar, doğarlar, batarlar, gelırler, gıderler, sonra yıne gelırler, âlemı bezerler Gokyuzunun eteğıyle yeryuzunun koynunda oyle yaratılacaklar vardır kı âlem durdukça doğar dururlar.

29

Tanrı gıbı elım goğe erseydı şu feleğı ortadan kaldırır, yenı baştan bır âlem yaratırdım da hur kışı, orada kolaylıkla gonlunun dıleğıne ulaşırdı

30

Iş, dıleğımıze uymıyacak olduktan sonra duşuncemızın ne faydası var, çalışmamız neye yarar? Daıma şunun hasretıne dalmışız, şunun hasretını çekıp durmadayız Geç gelmışız, tez gıtmek gerek

31

Felekler her gece omur gomleğı dıkmede, nıce dıkılmış gomleğın yakasını yırtmada Zamane, her gun nıce neşelıyı sudan çıkarmada, nıce dertlıyı toprağa sokmada

ğum çozuldu, ancak ecel duğumu oylece kaldı gıttı!

13

Varlığımıza bır nakıştır yapmışsın, bızden, yuzlerce şaşılacak şeyler meydana getırmışsın O yuzdendır kı bulunduğum halden daha ıyı bır hale gelemem, benı potadan boyle sen doktun!

14

Yoksul, dertlı, delı gonlum, sevgılımın aşkından kurtulmadı, ayılmadı, aklı başına gelmedı Bana sevgı şarabını sundukları gun varlık kadehımı cığer kanına buladılar

15

Sevgılı, ben ve sen, bır pergele benzerız, başımız ıkı ama bedenımız bır Işın sonunda başbaşa gelmek ıçın şımdı daıre çızer gıbı bırer nokta ustunde yuruyup durmadayız

16

Yer yaygısının ustune serılmış uyuyanları goruyorum Yer altına gırmış, gızlenenlerı goruyorum Yokluk ovasına ne kadar bakarsam bakayım, gıdenlerı, gelmıyenlerı goruyorum

17

Ezelî sırları ne sen bılırsın, ne ben bılırım Bu muammâyı ne sen okuyabılırsın, ne ben oku-

yabılırım Perde ardında ben, sen dedıkodusu var ama perde kalktı mı ne sen kalırsın, ne ben kalırım!

18

Adalet sahıbının uleştırdığı rızık ne bır zerre artar, ne bır zerre eksılır O halde yoka uzulmemek gerek, vara aldırış etmemek!

19

Ey çarkı felek, mamûrelerı harab etmek, senın kınının netıcesı, zulum, eskı âdetın senın Ey toprak, goğsunu yarsalar gonlunde ne değerlı ıncıler var!

20

Rengım guzel, boyum usul Yanağım lâle gıbı kızıl, boyum selvı gıbı yuce Fakat şu topraktan yapılan neşe yurdunda benı resmeden ressam, neden bezedı benı? O bılınmedı gıttı!

21

Şu kabırlerde yatanlar, toprak oldular, tozup gıttıler, zerre zerre ayrıldılar Ah bu ne şaraptır kı ıçenler, soru gununedek kendılerınden geçtıler, ne ışten haberlerı var, ne guçten!

22

Ehlıyetı olana canım feda olsun Başımı ayaklarına koysam yerı var Cehennemı gerçek-

5

Gamlara alışmış, dertlere yurd olmuş gonlume acı, tutsak olmuş canıma merhamet et Meyhaneye gıden ayağımı bağışla, kadehı kavrıyan elıme acı'

6

Aklımda, senı ısbat edebılecek lıyakat yok Duşuncem, ancak sana munâcatta bulunmak Ben, senı, olduğun gıbı nasıl bılebılırım? Senı bılen, ancak sensın

7

Her gun, seher çağı meyhaneye gıtmedeyım, abes sozlerle, beyhude ışlerle kalenderlere yoldaş olmadayım Mademkı gızlıyı de bılen sensın, açığı da, tevfık ıhsan et de sana munâcatta bulunayım

IKINCI FASIL

Hikemiyata, Hikmet usulüne, itirazlara ve saireye ait Rubaîler

8

Öyle bır kadeh kı bu, akıl, ona aferın demede, onu beğenmede, sevgıyle alnını yuzlerce defa opmede Fakat şu zaman testıcısı, boyle

lâtıf bır kadehı hem yapmada, hem de yıne yere vurup kırmada!

9

Dıleğımı Tanrı dılemıyor kı Artık nasıl muradıma ererım, ısteğım nasıl yoluna gırer? Onun dıleğı doğruysa o halde benım dıleğım baştan başa hatâ!

10

Sanma kı kendılığımden varım, yahut bu kanlar ıçen yola kendılığımden gırdım, koşup duruyorum! Bır hakıkat vardı, ben ondan oldum, benı o vucuda getırdı, ondan oldum ben Yoksa ben kımdım, nerdeydım, nerden meydana gelecektım?

11

Varlığımızın çamurunu yoğurup bezeyen Tanrı, neler yapacağımızı, neler edeceğımızı bılıyordu ya, ışledığım her suç, hukmunden dışarı değıl, pekı, şu halde kıyamette bızı yakmayı neden dıledı kı?

12

Toprağın en aşağı noktasından zuhal yıldızının bulunduğu en yuce yere kadar kâınatın butun muşkullerını hallettım, her hılenın, her duzenın bağından sıçrayıp kurtuldum, her du-

BİRİNCİ FASIL

Münâcâta Ait Rubailer

1

Ey kunhunun harîmıne akıl ermıyen, ey suçumuzdan da, ıbadetımızden de mustağnı olan Tanrı' Gunahtan sarhoşum, rıcadan ayık Yânı umıdım senın rahmetınde ancak

2

Curmum çok, ısyanım buyuk Fakat lûtuf sahıbı Yaratıcıdan, merhametlı Rab'dan umıdımı kesmemışım Bugun sarhoş ve harap bır halde olsem bıle yarın çurumuş kemıklerımı affeder elbet'

3

Yarabbı, bana bır rızık kapısı aç, mahlûka mınnet etmeden, bır geçım ıhsan et Benı şarapla oyle sarhoş et, benı kendımden oyle geçır kı bır baş ağrısı bıle duymıyayım

4

Rahmetın benımle oldukça suçumu duşunmem bıle Azığın yanımdayken yol zahmetını aklıma getırmem bıle Lûtfun, benı yuzu ak haşrederse hakıkaten kapkara amel defterımı hatırlamam bıle

Her sahıfesı, neşeyı arttırmadadır
Inanmıyorsan al da yuz yuze bır bak, gor'
Fazılet ehlının zevk ve neşe yurdudur,
Bu yuzden de «Tarab-hâne» sozu, tamamlanmasına tarıh duştu

Şerıat yollarında gıdenlerle takva memleketlerıne sahıb olanlardan dıleğım şu Bazan gorunuşune bakılınca şerıat yollarından çok uzak ve şer'a aykırı bır beyte, bır nukteye rastlarlarsa ınancımızı, akıdemızın meylını o yolda sanmasınlar ve hakkımızda boyle bır şupheye duşmesınler «Tanrı, onların yaptıklarını bılır Rabbımız, hıdayete erdırdıkten sonra kalblerımızı doğru yoldan saptırma ve bıze, ındınden rahmet bağışla, şuphe yok kı seh verıcısın, bağışlayıcısın »

Rubaîler

Acem dıyaında soyunun çadırı ağardı, evlâdın orada aşikâr oldu
Yurdun, yucelere ulaştı,
Kudret nescıyle dokunmuş çok çadırı, haymen oldu

Ona ve onun soyuna, sahabesıne rahmetler olsun kı şerıat evının dıvanını fıtne ve fesat bıneklerınden arıttılar O hazretın ayakkabının ucunu, yucelık ve guzellık çadırının dırek tablası yaptılar

★

Hamd-u senâdan ve salât u selâmdan sonra malûm olsun kı once gelenlerın sozlerını bır araya toplamak, ayırmak, tertıbe sokmak ve yazmak, sonra gelenlerın vazıfesıdır ve bu, eskıden berı rıayet edılegelmış bır turedır, tanınmış bır ış Gunler geçtıkçe sozlerı tertemız, ruhu arı olası hakîmler dayanağı, fâzıllar hulâsası, hıkmetlerle edeplerın yapılarını dırıltıp yucelten, lâkablarını uzatmamızdan mustağnı bulunan Muhammed oğlu Ömer Hayyam'ın rubaîlerı, hıç şuphe yok, butun ıstıdat erbabı meclıslerının enîsı, toplantıların celîsıdır Fakat tertıp dızısıne dızılmemış, bır kıtap halıne getırılmemıştı O rubaîler, «sozun hayırlısı az olanı, fakat mânaya en ıyı bır surette delâlet edenıdır» hukmunce pek az sozle ıfade edılen bırer mâna cıhanıdır, netekım onun kerım adını anmak da tabıatlarla unsur ve mızaçların uzlaşmasına benzer Fakat herkes, o rubaîlerın yalnız harfıyle âhengıne kapılmış, eşsız yapılarıyle orneksız mânalarını lâzım olduğu kadar anlıyamamış, o mezâhırın zâhırıyle kanaat etmıştır

Çadırlar, tıpkı o çadırlar,
Fakat gorduğum kadınlar, onların kadınlarından başka

★

Sozlerının bulunduğu defterın bır yaprağını daha çevırdım,
O sozlerdekı her sırrın ıçınde bır sır daha var

Bu yuzden talep erbabının en aşağısı olan, halkın sevgısıne mazhar olası, Tebrîzî dıye şohret bulmuş Huseyn oğlu Yâr - Ahmed Raşîdî, Tanrı her ıkısını de mağfıret denızıne daldırsın, bağlılık ve uzlaşma, bağdaşma dolayısıyle «ışte şu on, kâmıl sayıdır» hukmune uydu, anlayışı az olmakla beraber o rubaîlerı on fasla ayırarak topladı, bu ışı bıtırdı Umarım kı bılgı erbabı bakınca bu kıtabı, kadrının buyukluğunu duşunerek kuçuk gormezler ve bu kudretsız kulun ozrunu kabul ederler

On fasıl, şu suretle tamamlandı Bırıncı fasıl, Tanrıyı tenzıhe, munâcâta, mağfıret dılemeye ve bunlara aıt rubaîler, İkıncı fasıl, hıkemıyata, bu husustakı sorulara, ıtırazlara vesaıreye aıt rubaîler, Üçuncu fasıl, oğutlere ve âdâba aıd rubaîler, Dorduncu fasıl, omru ganımet saymıya, fırsata, geçım darlığına, dunyanın sonradan yaratılmış olup yıne zevâl bulacağına vesaıreye aıd rubaîler, Beşıncı fasıl, ıçkıye ve ıçkı hususatına aıd rubaîler, Altıncı fasıl, mevsımlerın ve bılhassa baharla ıkı bayramın geçışıne aıd rubaîler, Yedıncı fasıl, nuktelere ve mulemmalara aıd rubaîler, Sekızıncı fasıl, mevkufata aıt rubaîler, Dokuzuncu fasıl, sarhoşluğa, alaya aıd rubaîler, Onuncu fasıl, on hıkâyeyı muhtevı kısım Bu fasılda eşsız, orneksız ve gorulmemış şeylerle kerametlerı, guzel yaşayışı, yuce doğuşu, omrunun muddetı, olumu, olum ânındakı hallerı yazılıdır, bu fasılda «benım ıçın daha başka şeyler de var »

Bu kitap, on fasıl uzere
En guzel bır tertıple, ıyı bır surette tamamlandı

mıyan bır âlım olarak tanınmış, bılınmıştır, gûya hayattan başka bır gerçek bılmez, yaşayıştan sonra bır hayat kabul etmez Halbukı Hayyam ıman sahıbı bır adam, fakat kalenderlık neşesıne sahıp ve melâmetî mesleğınce soz soylemede Bu ıkı rısale kat'î olarak Hayyam'ındır ve her ıkı rısale de onun ıman ve ırfanını ıkı âdıl şahıd olarak belırtmededır Buna nazaran tasavvufî tahkıkata aıd olan, yahut Tanrı tapısına munâcât veya Tanrıyı tenzıh sadedınde bulunan rubaîlerıne uydurma dememeklığımız ve bundan sonra Hayyam'ı yakıyn ehlının gozuyle gormemız ıcabeder Bız bu sahıfelerde onun fıkır ve ınanışlarını tahlıl ederken, muhterem okuyucular elbette anlamışlardır, doğrudan doğruya onun sozlerıyle ıstışhadda bulunduk ve sozlerımızın çoğu, hakîmımızın kendı sozlerıdır «Guneşe delıl, guneştır»
21 cemazıyelevvel 1368 ve kutlu Nevruz bayramı 1328

Abdulbâkı Golpınarlı

NOT

Bu onsoz, tarıhınden de anlaşıldığı veçhıle aşağı yukarı dort yıl once yazılmış ve metın aynı tarıhte hazırlanmıştı O sıralarda değerlı kıtaplar, sandıklanmıştı Kâğıt yokluğu ve saır sebepler yuzunden tabı, kıtabın basımını dort yıl gecıktırmek zorunda kaldı Bu arada kıtaplar geldı, kutuphanelerdekı yerlerıne kondu Hattâ dort yıl once Ankara'da Iran elçısı olan azız dostum Dr Kasım Ganî, elçılıkten ayrıldı, Amerıka'ya gıttı ve orada vefat edıp hatıralara gomuldu Kıtabın sonunda goreceğınız gıbı Hayyam'a aıt eserler çıktı, rubaıler bulundu

Evvelce goremedığımız kıtapları bırer bırer gorduk, onsozumuzde değışıklık yapacak bır şey çıkmadı ve bız de bu yazıya hıç dokunmadık Yalnız Hayyam'a aıt yazılan ve bulunan rubaîlerle bızım bâzı mulâhazalarımızı, kıtabın sonuna ekledık, buraya da bu notu ılâve ettık

Hakîm Ömer Hayyam'a ait Rubâilerin Dibâcesi

Sonsuz hamd, ınsanın varlık çadırını, uçlu, dortlu mevâlîd ve anâsır doşemecıleri vasıtasıyle kuran hakîm Tanrıya O çadırı, dıreklere benzer damarlarla, kemıklerle oyle bır kurmuştur kı o haymeye ne nakşedılse gecelerle gunduzlerın alaca çadırlarına subut ve devam mıhlarıyle mıhlanır, âlemı de ancak «çadırlarda dokunulmamış hurıler var» âyetı olabılır «Şuphe yok, hamd, goklerın Rabbıne, yerın Rabbıne, âlemlerın Rabbınedır » Şıır

Tanrım, gonul çadırının dıreğı adındır
Bezı, nımetlerınle lûtuflarınla dokunmuştur
Rahmetının dıreğı, sağlam bır ıp olan şerıatındır
Canla gonul, canla, gonulle onu doşemıştır
Kahır mıhın, muşrıkın gozunu kor etmıştır,
Her tokmakta başına bır âfet getırmıştır

Sayısız oğuşler, rahmetler, bır buyuğun merkadıne saçılsın kı kaza ve kader şakırdı bıle onun kıdemıyle kadrı rızasını elde etmek ıçın belıne acız kemerını bağlamıştır, kadrının yucelığınden «Senı, sana lâyık bılgıyle bılemedık» şartından dışarı çıkamamıştır «Muhammed, ıçınızden bırının babası değıl, fakat Tanrı elçısıdır ve habercılerın sonuncusu »

Naat

Ey peygamberlerın en buyuğu ve yucelık tahtında oturanı,
Ey butun yollara âlemlerın rahmetı olan'
Arap ulkesınde ıkbal çadırın belırdı,

ıçın bırleştırırsen hakıkate ulaşırsın, buna hakıkat derler» (338)

İrfan yolunu kelâmcılarla hukemanın ve Ta'lîmıyye'nın yoluna tercıh eden bırısı neden şoyle terennum etmesın

«Gonlun havasına uyup gıtmek şerıat değıldır, şerıatsız yuruyen kışıde tarıkat olamaz Nâdânın rıyazetle gorduğu her şey vehımdır, hayaldır, hakıkat değıl» (339)

Fakat Hayyam, tasavvufta da karar etmez, yıne akla doner de yese duşer, zamanenın çeşıt çeşıt hallerı onu hıkmet ve tefelsufe sevkeder, ona zamanın hıçlığını gosterır Akıl ve hıkmetın âcızlığını gorunce tekrar tasavvufun sukûnu harımıne kaçar İşte tastamam budur Hayyam!

★

İkıncı rısale İbn-ı Sîna'nın Vucûd rısalesının şerh ve tercemesıdır kı bu rısale Istanbul Ünıversıtesı Kutuphanesının Farsça Yazmaları arasındadır (İbn-ı Sînâ ve Eserlerı Osman Ergın'ın makalesı, İstanbul 1937, s 51) İbn-ı Sînâ'nın bu rısalesı arapçadır ve Topkapı Muzesı Kutuphanesınde, uçuncu Ahmed kıtapları arasında 3447 numarada ve yıne aynı muzede Revan koşku kutuphanesınde 2042 numarada, Suleymanıye kutuphanesınde, Esad Efendı kıtapları arasında 3688 numarada, Hamıdıye kutuphanesınde 1448 numarada, Nûr-ı Osmânî kutuphanesınde 1394 numarada, Velıyeddın Efendı kutuphanesınde 3263 numarada ve İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesının Arapça Yazmaları arasında 4755 numarada kayıtlı nushaları vardır Bız, Hayyam'ın tercemesını, İbn-ı Sînâ'nın arapça metnıyle beraber neş-

redıyoruz Burada şunu da soylıyelım kı İbn-ı Sînâ, bu rısalede eflâkı anlatırken «Şekıllerı, şekıllerın en ustunudur kı o da yuvarlaktır Renklerı, renklerın en guzelıdır kı o da aydın ve ışıklı oluştur» der Enverî de bır kasıdede «Yuce tapısının şeklıne gokyuzu dua ettı de ondan dolayı şeklı, şekıllerın en ustunu oldu kı o da yuvarlak oluştur Guneş, gonul yuzunun rengını ovdu de ondan dolayı rengı renklerın en guzelı oldu kı o da aydın ve ışıklı oluştur» der (Sındbâd-nâme, Ahmed Ateş basımı, 1947, s 13) Apaçık anlaşılıyor kı Enverî, aynen İbn-ı Sînâ'nın ıbarelerını bu rısaleden nakledıyor Bu da Enverî'nın, Ibn-ı Sînâ'nın eserlerı ve felsefesıyle meşgul olduğunu gostermededır Osman Ergın'e çok teşekkur ederız kı İbn-ı Sînâ'nın rısalesıyle Hayyam'ın tercemesının fotoğrafyasını bıze lutfettıler Hayyam'ın tercemesının metnı, yalnız bu fotoğrafyaya munhasırdır, fakat İbn-ı Sînâ'nın eserını Üçuncu Ahmed ve Revan kutuphanelerı nushalarıyle karşılaştırdık ve mumkun olduğu kadar duzelttık Üçuncu Ahmed nushası 695 b 18 rebıulâhır 886 tarıhını ıhtıva edıyor Revan nushasını 888 saferının sonunda Alıyy-ıbn-ı Kıvâm-ıbn-ı Ahmad-al mulakkab bı- Mavlâ Mîrek tabîb-al- Şîrâzî yazmış Dığer nushalar, hâlâ kutuphanelere gelmedığınden ancak bu nushalardan faydalanabıldık Bu rısale de, Hayyam'ın ılk rısalesını mukemmel bır surette teyıd etmekte ve Hayyam'ın ınanışının hukema mezhebıne uygun ve ımanının ırfanî bır ıman olduğunu açıkça anlatmadadır Bu onsozun sonunda şunu da açıklıyalım kı butun dunyada ve bılhassa bu ulkede Hayyam, hakkındakı ıntıkatlar netıcesınde mulhıt ve dınsız bır adam, mutereddıt ve raybî bır şâır, akıdesı ve ımanı ol-

nım aşkımla sevgılımeyse zevâl yoktur» (373) Bu halde sevgılısıyle bır pergele benzer, bedenlerı bırdır, başları ıkı Şımdı daıre gıbı bır nokta ustunde yuruyorlar, nıhayet ışın sonunda başbaşa geleceklerdır (15) Bu zevkle ben ve sen dedıkodusunun perde arkasında olduğuna kaıldır ve perde kalkınca der, ne sen kalırsın, ne ben (17) İnsan, sevgılının seçılmışıdır ve sevgılı, guzellığını ınsana, haremının sırrını mahrem dosta bağışlamıştır (241), ınsanın durağı arştır, oradan gelmış, şu toprak ulkesıne konuk olmuştur (245), fakat bu şarabı tatmak ıçın ınsanın kendısınden de vazgeçmesı gerektır, butun âlemden de(337) ve bu yokluk şarabını tatmak ıçın varlık Tanrısına nıyaz eder Yarabbı, benı halkın kabulunden, reddından kurtar, kendınle meşgul et, kendımden vazgeçır (350) Bılgıyı ınkâr eden raybî Hayyam bu şevkle neşelenır, terennume başlar O bılır, o bılır, o bılır, o' (97) yanar yakılır, ben bır hasta yoksulum, halımı sen bılırsın der (341) Yahut da guzel sevgılıye nazlanır Meyhanede sana sırlarımı soylemem, sensız mıhraba karşı durup namaz kılmamdan yeğdır (348) Vuslata âşık olana bır oğut verır de der kı «Bâtınına sefer et Nıhayet sen nazar ehlısın, seyır seyran ehlı olma' (398) Kendısı bu ıştıyakla tâ arşa kadar gıtmış, bu seferı ıhtıyar etmış, arşı gormuştur ama arş ona feryad ederek demıştır kı Tanrı senınle, ne dıye bıze tohmette bulunursun? (381) Sevgılısı de Hayyam'a gelmış, kendıne bak demıştır, kendınden, varlığından geçtıysen ben senım, sen bensın, sen senı arıyorsun' (382) Bu ırfanı medresede tahsıle ımkân yoktur, bu ırfan tekkede de bulunmaz Medreselerden zıyankârlık meydana gelır, vakıf lokması adamın

gonlunu karartır (376) Medrese dedıkodu yerıdır, tekke halın zuhur yurdu Aşksa ıkısınden de dışarıdır (380) Aşk meydanı, melâmet dıyarıdır, helâk meydanı Buradakı erler, canlarıyle, gonullerıyle oynarlar, yutulup varlıktan arınırlar Burada «Kalender ve eteğı çevık er gerektır kı ayyarcasına korkusuzca geçıp gıtsın'» (336) Bu hakıkat tasavvufa da mahsus değıldır Bır kımse sûfî olmuş, fakat gonlu sâf değıl, zahıtlığı rıyâ ıçın, kendısını hırkaya burumuş ama yarın Tanrı ondan razı değıl Tasavvuftan ne fayda, bu sof hırka ne ışe yarar? (325)

Acaba Hayyam ıkı adam mı, ıkı tane Hayyam mı var? Hayır Bunlar, bır hakîm ve şaırın çeşıtlı hallerı ve bız bu sırf zahırî ve şeklî tezadları İranlı Hâfız'da da Turk Yunus'da da goruyoruz ve bunlar, ancak kısa goruşlulerı aldatabılır Şâırın, hassas ve asabî ruhu budur, mutereddıt hakîmın duşuncelerıdır bunlar, hakîmın tasavvufudur bu ve şııre, akla, ırfana ve zevke, has murıd olan sûfînın hıkmetıdır bu Hayyam bır şeyhe ıntısab ettı mı? bılmıyoruz Ancak şunu bılıyoruz kı onun tasavvufu Hâfız'ın tasavvufu gıbı ırfanî ve kalenderânedır ve Hayyam, melâmet ehlının dılınce tam gerçeğe uygun olarak kendısını boyle tavsıf eder

«Bır elımızde mushaf, bır elımızde kadeh Gâh helâl yanındayız, gâh haram yanında Bız o erız kı şu olmamış ham kubbenın altında ne mutlak kâfırız, ne tam musluman'» (248)

Tasavvufa meyleden bırısı neden bu rubaîyı soylemesın?

«Dın yolunu bılmek şerıattır, o bılgıyle amel edersen tarıkat İlım ve amelı ıhlâsla Tanrı rızası

ha kanlıyız?» (210) Halkın çeşıtlı ınanışlarıyle ınsanların bırbırlerını kâfır saymalarını duşunur, ınceler de «Hepsı de kendı duşuncelerının kulu, yeryuzunde Tanrıya kul nerde kı?» demek zorunda kalır (393) Suçlu olduğuna muterıftır, fakat tek ve yarlıgayıcı Tanrıdan umıdını kesmez Çunku bılır kı «Yarlıgamak, gunah ıçındır» (88) İnanır kı yıldızlar, bu oluş ve bozuluş âlemınde tedbır sahıbıdır Fakat bu ınanış, onun ılmî ınanışıdır Hıssıyle duşununce mecbur olur da «Tedbır sahıbı olanların da başları donmuş'» der (78) Bu şıddetlı ve asabî ınfıal, bu kuvvetlı hassasıyet, Hayyam'ı ınzıvaya sevkeder ve onca ınsanların en yucesı ve bır âleme hukum surenı o erdır kı yarım ekmeğı ve bır yuvası vardır, ne kımseye hızmet eder, ne kımse kendısıne hızmetçıdır (98) Fakat bu ınzıva, Hayyam'ı egoıstlığe goturmez İnsanları ıbadete, ıtaate, sevgıye, uzlaşmıya, bırbırlerıne yardıma teşvık eder de der kı «Sahıp olduğun lokmayı halktan esırgeme'» (301) Gonul aydınlığıyle kendını bılmeyı, ılk derecede sayar (304) ve comert hırıstıyanı nekes muslumandan ustun gorur (377) Hayyam, ızzetınefıs, vekar ve şerefı, her şeyden ustun bılır ve şu oğudu zamanın taş levhıne, dılının alımlı kalemıyle hakkeder «Duşmanın Rustem-ı Zâl olsa boyun eğme, dostun Hâtem-ı Tayy olsa mınnetı altında kalma'» (83) Hayyam şarap sozuyle cavıdanî aşkı, yahut ılâhî feyzı kasdedıyordu demıyoruz Ancak şu meydandadır kı Hayyam'ın şarabı, rıyâ ıle kaım zahıtlığe ve kuru zahıtlere hamle vasıtasıdır ve rubaîlerının çoğunu bu bakımdan tetkık etmek ıcabeder Çunku kendısı «Üzum suyunun kokusuyla sarhoş olmak, kendı zahıtlığıne mağrur olmadan ıyıdır» demede-

dır (131) Bunu da düşünmek gerektir ki Hayyam gece gündüz sarhoş, kadehin müridi ve meyhanenin mu'tekifi olsaydı hikmet, felsefe, riyaziyat ve heyetteki o yüksek dereceye nasıl ulaşabilirdi? Bu yüzden onun 110, 112, 122, 143, 144, 149, 150, 156, 173, 191, 198, 257, 258, 259, 356 ve 363 üncü rubailerini şathiyyattan saymak gerektir

Bizim anlayışımıza göre bu hakîm ve gayur mütefekkiri, bu bilgin ve vekarlı şairi ne akıl kandırabilmiştir, ne nakil Akla ve görgüye uyduğu zaman şüphe uçurumuna düşer de «Keşke yüz binlerce yıl sonra toprağın gönlünden yeşillik gibi bitmek umıdı olsaydı (Muhammed Alî Furûgî ve Dr Ganî basımındaki rubaîler, 44) der ve yokluk ovasına baktıkça «gidip gelmiyenleri» görür (16) İnanır ki burada şarapla mezeden bir cennet kurmak gerek Çünkü orada cennete ulaşacak mıyız, ulaşmıyacak mıyız? Malûm değil! (114) Nazarında geceleri boyuna şarab içenlerle mihrapta ibadet ederek geceleri ihyâ edenler hep uykudadır ve uyanık ancak tek bir zattır (117) Mahrem dostuna der ki «Aman sakın, bu gizli sırrı kimseye söyleme Solan lâle bir daha açmaz!» (164) Akidesince beden, toprakta zerrelere ayrılacaktır ve o zerreler kadeh ve küp olacaktır Cennet sözünü duymamak gerek Akıllı böyle söze nasıl kanar ki? (252) ve zehir gibi bir istihza ile güler «A bilgisiz gaafil, sen altın değilsin ki seni toprağa gömsünler de sonra yine çıkarsınlar!» (255) Fakat ilmi ve aklı bir yana atıp felsefeden tasavvufa kaçtı, zevk ve irfanı kucakladı mı zevâlsiz dostunu bulur ve der ki «Arı duru sudan daha temiz bir aşkım var Aşkla şu oyun bana helâldır Başkalarının sevgisi halden hale döner, be-

lar ve derdı kı Butun ınanışlar, ınsan fıkrının mevlûdudur, kendımıze cennetı de hazırlıyan bızız, cehennemı de hazırlıyan bız' Bır gun İbn-ı Teymıyye'yı sever, bır gun Mevlânâ'nın meczubu olur, bır an cıbıllı vehmının tesırıyle ıstıraplara duşer, kıvranıp durur, bır zamansa butun teklıflerden, kayıtlardan âzâd olurdu Kendısını tavsıf ederken kısa gunde derdı, yedı mezhebe gırer, yedı meslekten çıkarım Bır ınanışta sebat, sulp zekâlerın hassasıdır Seyyâl zekâ, zarftan zarfa boşalır ve hangı zarftaysa onun rengını, şeklını alır Rahmetlı ustad, benım nazarımda Hayyam'ın bır numunesıdır Evet, Hayyam akla ıtımat etmez Onun ınanışına gore «akıl ışıne gırışenler, yazıklar olsun kı, hep okuz sağmadalar» (rubaî 61) ve «Akıl ve temyıze esır olanlar, varın yoğun hasretıyle yok olur gıderler» (rubaî 213), fakat bu akıl, Akl-ı kull değıldır Çunku Akl-ı kull, rısalesının ılk faslında anlattığı gıbı ılk cevherdır ve tek Tanrıdan sudûr eden ılk şeydır O ılk ıllettır ve her şey, donup ona kavuşur Hayyam, basıt akıl erbabından değıldır Onun duşunuş denızı daıma dalgalıdır Bır vakıt akla doner, neşesı bozulur, bulanır, yeıs mahrumıyetıne duşer Bu gurultu, bu kargaşalık ıçınde nerden geldığını de bılemez, nereye gıdeceğını de (138) ve aklın netıcesı olan ve hıçbır şeye yaramıyan bılgıden uzaklaşmıya çalışır ve der kı «Butun bılgılerı oğrenmeden kaçman daha ıyı'» (171) Hukema ınanışına uygun olark ınanır kı «Bu tavandan ote, bu dehlızden ılerı hıçbır varlık yoktur» (234) Netekım İbn-ı Sînâ'nın hutbesını şerh ve terceme ederken de «Feleğın otesınde hıçbır varlık yoktur, ne halâ vardır, ne melâ» der Fakat bu tavanın ıçınde hıçbır şey malûm olmuyor ve «fazı-

let ve edeblerı kavrıyanlar, bır masal soylemışler, uyuyup gıtmışlerdır» (236), hakıkat ve yakıyn kımsenın elıne geçmemıştır (107) Hayyam, sade aşka duşen hayalperestler, yahut hıçbır şeye aldırış etmıyen gaafıller gıbı şu geçıcı âleme gozlerını yummaz Onun gozlerı açıktır ve gormektedır kı olum apaçık bır gerçektır ve kaçılmasına ımkân olmıyan bır vâkıadır Olum ne şaraptır kı herkes onu ıçmede ve ıçen hesap gununedek her ışten bîhaber kalmadadır (21) Toprağın her zerresı bır guzelın gozudur (50) ve dere kıyısında bıten her yeşıllık, bır ay yuzlunun toprağından bıtmıştır (53) Hayvanların ayakları altında çığnenen bır avuç toprak, bır guzelın zulfudur, bır sevgılının yanağı ve bır sayvana korkuluk olan her kerpıç, bır vezırın parmağıdır, bır padışahın başı' (55)) Testıcıler, testıye padışahın başından kulp yapmadadır, yoksulun ayağından baş' (68) Hayyam'ın zamanı oyle bır zamandır kı vefanın kokusu bıle zumrud-u anka gıbı yoktur, muslumanlık rıyadan ve taassuptan ıbarettır Bu da Hayyam'ın hassas ruhunda bır ınfıal meydana getırır ve «Bu zamanede az dostun olması daha ıyı Zamane ehlıyle uzaktan sohbet daha munasıp» der (57) Tanınmak, ınsanı, ınsanların kınamasına hedef etmededır ve duşunen, duşunduğunu soylıyen kışıye halk kâfır demededır Hayyam bu hale karşı «Ne mutlu tanınmıyan kışıye» der (60) ve rıyâdan ıbaret zâhıtlığe hucum ederek der kı Gonlunu hoş tut, onlar eşeklıklerınden eşek olmıyana kâfır derler (207) Muftuler, yalan fetva ıle haram mal yemedeler, Hayyam'sa uzumun kanını ıçmede Ve fetva verene sorar «Sen ınsanların kanını ıçıyorsun, ben asmanın kanını İnsaf et, hangımız da-

Raif Yelkenci derhal bu risalenin fotoğrafyasını aldırmıştır ki şimdi bu fotoğrafı, kendisindedir Risale beş buçuk sahifedir Bu risale, buyuk ustad Muhammad-ibn-i Abd-al-Vahhâb Kazvînî'nin Çhâr-makaale hâşiyesinde bahsettiği ve bir nushasının Londra'da, British Museum'da «Risâletun bi-l- Acemiyyeti li- Umar-ibn-al Hayyâm fî Kulliyât-al-vucûd» diye kayıtlı bulunduğunu haber verdiği risaledir (Çhâr-makaale, Leyden basması, 1910, British Museum, Or 6572, f 51 s 221) İkinci defa olarak Sadîkiy-i Nahcuvânî, Tebriz'de bastırdığı «Hayyâm-pindarî» adlı eserde bu risalenin bulunduğunu soylemekte ve eserin adını «Ravzat-al-kulûb» diye anmakta ve son faslını da aynen kitabına dercetmektedir (ikinci basım, 1320 hicrî şemsî, s 7-16) Bu risale, Raif Yelkenci'nin bize fotoğrafyasını vermek lûtfunda bulunduğu ve istinsahına musaade ettiği Silsilat-al-tartîb risalesidir Şimdiye kadar bu risalenin İran'da ve Avrupa'da basıldığını bilmiyoruz

Bu risale, Hayyam hakkındaki kanaatlerimizi değiştiriyor Risale dort fasıldan ibaret Birinci fasılda akıl ve nefslerden, unsurlardan, mevâlîdden, insandan, illet ve malûlden bahsetmede, vazettiği kaideye «Silsilat-al- tartîb» adını vermede İkinci fasılda akılla nefs arasındaki munasebetlerden bahsetmede, uçuncu fasılda kulliyyât ve makulâtı anlatmada, son fasılda Tanrıyı bilmek ve tanımak dileyenleri mutekellimler, filozof ve hakîmler, İsmailîler ve tasavvuf ehli diye dort kısma ayırmada ve tasavvuf ehlini ilk uç kısımdan ustun gorerek «Bu yol hepsinden iyidir Çunku kula malûmdur ki Tanrı tapısından yuce hiçbir kemâl yoktur ve o makam, kimseye karşı men' ve hicâb makamı değildir İn-

sanda men' ve hıcâba aıt ne varsa tabıat bulanıklığı yuzunden meydana gelır Zıra perdeler zâıl olur, hâıl ve mânı uzaklaşırsa eşyanın hakıkatlerı, nasılsa oylece yuz gosterır Ilımlerın (âlemlerın ?) seyyıdı de buna ışaret ederek zamanınızda Rabbınızın nefhaları vardır, haberdar olun da onlara karşı durun demıştır» demekte ve sozunu bu hadısle bıtırmektedır

Hıkmet ve felsefede İbn-ı Sînâ yolunu tutmuş olan ve hukemâ felsefesıne ınanan Hayyam, anlaşılıyor kı tasavvufa da meyletmıştır Hayyam, elbette tam ve gerçek bır sûfî değıldır ve Hakîm Senâî, yahut Mevlânâ gıbı gerçek sûfîlerden sayılamaz O, İbn-ı Seb'în, Şıhâb-al-dîn Suhravardî-ı Maktûl ve Sımavna Kadısı oğlu Şeyh Bedr-al-dîn gıbı tasavvufu hukemâ akıdesıyle mezcetmıştır Fakat tasavvufa temâyulu ve tasavvuf mesleğını tam ve halıs felsefeye tercıh edışı, onun dınsız olmadığını meydana çıkarmada ve hakkında bu kanaatı edınenlerın tamamıyle yanıldıklarını ızhar etmededır ·Kendısı, bu rısaleyle elımıze bır mıyâr vermekte olduğundan rubaîlerını bu mıyârla ıncelememız gerektır Soz buraya gelınce İstanbul Ünıversıtesı İran Edebıyatı muderrısı rahmetlı Ferıt Kam'ı hatırladık Rahmetlıyı tanıyanlar, bızı tasdık ederler Üstadımızı sabahleyın gorurduk kı tamamıyle tenzîh-ı mahz ehlındendır, hattâ ehl-ı tenzîhın muktedasıdır Fakat aynı gunun oğle çağında ustad, ârıf-ı kâmıl olur ve tasavvuf mezhebını butun mezheplere tercıh ederdı İkı uç saat sonra ıse tasavvuf mesleğını tamamıyle gayr-ı ıslâmî gorur ve ınkâr ederdı Geceleyınse gorurduk kı ustadımızın onunde, durre-ı beyzâ dedığı suyla karışık bır rakı kadehı durmada Üstad nutka baş-

Farsça Yazmaları arasında 177 numarada kayıtlı «Hadîkat-al-hakıyka» yı baştan başa aradık, bu beyıtlerı bulamadık Tarab-hâne'de dıkkat nazarımızı çeken bır şey var Butun kaynaklar, Hayyam'ın adını Omer, babasının adını Ibrahım olarak kaydederlerken Tarab-hâne, babasının adını Muhammed olarak kaydetmededır Bu, ya Yâr - Ahmed'ın hatâsıdır, yahut da babasının adı, Iran'da âdet olduğu vechıle murekkep adlardandır ve Muhammed Ibrahım'dır Yıne bu kıtapta, hâtımede Hayyam'ın hıç evlenmedığı, hayatı boyunca mucerred olarak omur surduğu, rubaîlerıyle dığer tasnıflerınden başka kendısınden bır yadıgâr kalmadığı kaydedılıyor kı bu, Devlet-şâh'ın verdığı malûmata uymamaktadır Devlet-şah, Şâhfûr adlı şaırın, Hayyam'ın soyundan olduğunu haber verır (Browne basması, Londra 1910, s 138) Fakat belkı de bu şaır, ana, yahut baba tarafından Hayyam sulâlesındendır

Yâr - Ahmed Raşîdî, Hayyam'ın rubaîlerını on fasla ayırır Bu fasıllar şunlardır tenzıh ve munâcât, hıkemıyat, oğutler, ganımet, ıçkıye aıt, mevsımlerın geçışıne aıt rubaîler, nukteler ve mulemma'lar, mevkufat, sarhoşluğa ve alaya aıd rubaîler ve on hıkâyeyle Hayyam'ın hayatı ve vefat tarıhı

Maalesef en tam nusha olan aslî nushamızda bu fasılların başlangıçları bellı değıldır 1370 sayılı nushada onuncu fasıldan başka butun fasılların başlıkları var, fakat bu nushada da onuncu fasıl yok 410 uncu rubaîden once «on bırıncı fasıl» yazılmış Fıhrıste gore bu faslın, onuncu fasıl olduğu meydandadır Bırıncı, ıkıncı, uçuncu, dorduncu, beşıncı ve altıncı fasıllar, aslî nushaya uygun olduğundan bu başlıkları kıtabımıza ılâve ettık Ancak ıkı nushanın tertıbı,

son kısımda pek fazla ayrılık gostermededır Meselâ 265 ıncı rubaî altıncı, 279 ve 296 ncı rubaîler dokuzuncu fasıldadır 413 ve 414 uncu rubaîler on bırıncı, yanı onuncu fasıldadır 363, 405 ve 406 ncı rubaîler, dokuzuncu fasıldadır 402 ncı rubaî altıncı, 403 ve 404 uncu rubaîler, sekızıncı fasıllardadır Dığer rubaîler de hep boyle karmakarışıktır Maksadımız aslî nushayı sunmak olup nushayı tashıh etmek olmadığından rubaîlerı, dığer nushaya gore tertıb etmedık ve altıncı fasıldan sonra başlıkları yazmadık Şunu da soylemek gerektır kı esasen Yâr-Ahmed Raşîdî'nın tertıp ve tasnıfı ındîdır ve tenzıh ve munâcâta aıd rubaîler mustesna, butun rubaîlerde tedahul vardır

★

Tarab-hâne'yle beraber Hayyam'ın ıkı rısalesını daha neşredıyoruz kı bunların bırı meşhur Nızâm-al-mulk'un oğlu ve Mueyyed'ın kardeşı Abul-l- Fath-al-Muzaffer Fahr-al-mulk adına telıf edılmıştır Fahr-al-mulk, Sencer zamanında vezırlık rutbesını kazanmış ve 500 Hıcrîde Âşûrâ gunu (1106) oldurulmuştur (bakınız Kıtâbu târîhı devletı Âl-ı Selçuk mın ınşâ'-al- Imâm İmâd-al-dîn Muhammad-ıbn-ı Muhammad-ıbn-ı Hâmıd-al- Isfahânî ıhtısâr-al- Şayh-al-İmâm-al-âlım-al- Fath-ıbn-ı Alıyy-ıbn-ı Muhammad-al- Bundârıyy-al- Isfahânî, Mısır, 1318 - 1900, s 79, Faslu zıkrı vuzerâ'-al- Sultân Sencer bı Horâsân, s 243, Ibn-al-Esîr, c 10, s 94, Aynı kıtabın turkçeye tercemesı, Kıvâm-al-dın Burslan Irak ve Horasan Selçukluları, Turk Tarıh Kurumu basımı, 1944 Istanbul, Maarıf Basımevı, s 87, 240) Bu rısalenın adı «Sılsılât-al- tartîb» dır 973 de ıstınsah edılmış olan bır nushası kıtapçı Raıf Yelkencı'nın elıne duşmuş,

Hayyam'ın 515 de vefat ettığını yazmakta, Mîzân-al-hıkme de bu kazıyyeyı tasdık etmekte bulunduğundan Tarab-hâne'nın Çhâr-makaale'yı duzeltmekte olduğu meydandadır ve hıç şuphe yok kı 506 ve 530 tarıhlerı, mustensıh hatâsıdır Yâr-Ahmed, bu hıkayeyı, Çhâr-makaale'den nakletmıyor, Nızâmî-ı Arûzî'nın el yazısıyle yazılmış bır kıtabın zeylınden nakledıyor Tarab-hâne'nın son rubaîsı, o rubaîye aıd bır ruyanın hıkâyesınden ıbarettır kı bu suretle bu rubaînın Hayyam'ın yakın akrabasından bır ıhtıyara aıdıyetı anlaşılmakta Tarab-hâne sahıbı, Hayyam'ın doğumunu 455 muharremının on ıkıncı perşembe gunu kayıt ve tesbıt etmede Hattâ Celâl-al-dın Humâyî'nın gorduğu nushada talının sevr, yıldızının zuhre olduğu ve doğumunda yıldızının şeref burcunda bulunduğu da kayıtlı Fakat Yâr-Ahmed, Hayyam'ın 455 de doğup 515 de vefat ettığını kaydetmekle beraber omrunun 52 şemsî yılı bulduğunu yazmada İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesının Farsça Yazmaları arasında 1370 numarada kayıtlı nushada da bu hatâ var Bu hatânın, 8 rakamının ımlâ tarzından meydana geldığı açıkça anlaşılmaktadır Yâr-Ahmed, 58 ı şoyle yazmıştır ۵۸ Bu rakkam 52 de okunabılır 455 de doğup 515 de olen bır adam, kamerî yıl hesabıyle altmış sene yaşamış olur kı şemsî yıl hesabıyle aşağı yukarı 58 eder Fakat bu hatâyı duzelttıkten sonra da soylemek lâzımdır kı Hayyam'ın olum yılı hakıkate uygun olmakla beraber doğum yılı açıkça yanlıştır Çunku Hayyam, İbn-ı Sînâ'nın Vucûd rısalesını şerhe benzer bır tarzda terceme ederken «Isfahan'-dakı kardeşlerden bır topluluk, 472 yılında benden Şeyh Hakîm Abu- Alıyy-ıbn-ı Sînâ'nın hutbelerını

terceme etmemı ıstedı, ben de bu hususta onların dıleğıne uydum» demektedır Doğumunu Yâr-Ahmed'ın yazdığı gıbı 455 olarak kabul edersek bu rısaleyı onyedı yaşında terceme ve şerhetmış olması lâzımdır kı buna ımkân yoktur Zaten kendısı de 344 uncu rubaîsınde «Omur kadehım yetmışe erıştı» dıyor Boyle bır rısaleyı terceme ve şerhettığı zaman muhakkak otuz, kırk yaşındaydı Şu halde doğum tarıhı 432-442 yıllarında olmalıdır Yâr-Ahmed, Abu-Saîd-Abu-l- Hayr, Gazzâlî, Nâsır Husrev ve Senâî'yı Hayyam'la çağdaş gostermektedır kı bu, doğrudur Yıne bır fakıyhın Hayyam'dan hıkmet ve felsefe okuduğunu bılıyoruz kı buna aıt hıkâyeyı Zekerıyya-bn-ı Muhammad-ıbn-ı Mahmûd-ı Kazvînî nakletmektedır, Tarab-hâne, bu fakıyhın Muhammed-ıbn-ı Muhammed-ı Gazzâlî olduğunu açıklamaktadır Aslî nushamızdakı kayda gore okuduğu kıtap «Hıkmet-ı gaybî» dır, 1370 numarada kayıtlı nushaya gore «Hıkmet-al-ayn» dır Hıkmet-al-ayn, Hâce Nasîr-ı Tûsî'nın şagırdı olan ve 675 te (1276-1277) vefat eden Necm-al-dîn Abu-l-Hasan Alıyy-ıbn-ı Muhammad-al- Kâtıbıyy-al- Kazvînî'nın eserıdır, Gazzâlî'nın bu kıtabı Hayyam'dan okumasına ımkân yoktur Hıkmet-ı gaybî yahut al-Hıkmat-al-gaybıyye adlı bır kıtap bılmıyoruz Bu bakımdan bu kıtap hangı kıtaptır, acaba Abu- Abd-Allâh Ahmed-ıbn-ı Harb-ı Nışâbûrî'nın «Kıtâb-al-Hıkma»sı mıdır? Bır şey soylıyemıyeceğız Tarab-hâne, Hayyam'ın gençlık çağında Hakîm Senâî'nın ustâdı Şeyh Nâsır-al-dîn Mansûr'dan ders okuduğunu soyluyor ve bu kıtapta, Senâî'nın Hadîka'sından, bu Şeyh Mansûr hakkında ıkı beyıt nakledılıyor Bu beyıtler, Hadîka veznındeyse de İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesı

şııre âşına ve hakîm bır şaırın olamaz Fakat bız, bunların hıçbırını terketmedık Çunku kıtabımız Hayyam rubaîlerınden bır ıntıhap değıldır Tarabhâne'dekı mukerreratla dığer şaırlere aıt rubaîler mustesna, Hayyam rubaîlerının toplu bır halde bulunduğu bu en eskı mecmuanın metnını verıyor, dığer şaırlere aıt rubaîlerı de bu onsozde, aslî nushamızdakı sahıfelerıyle ve kımlere aıtse ve hangı kıtaplarda bulduysak o kıtapların sahıfe numaralarıyle arzedıyoruz Yalnız burada teessufle şunu da kaydedelım 1908 de vefat eden Vıctor Rosen'ın Petersburg Ünıversıtesıne arapça muallımlığıne ıntısabının yırmı beşıncı yılı dolayısıyle onbeş şakırdı tarafından telıf edılen ve 1898 de Petersburg'da bastırılan ve musteşrık Valentın Zhukovskı'nın Hayyam'ın hal tercumesıne aıd bır makalesını de muhtevı bulunan Muzafferıye rısalesını goremedık Bu cıhetle acaba Hayyam'ın olmıyan rubaîlerı tesbıt hususundakı bu sâyımız, hâsılı tahsıl mıdır, yoksa fazıl musteşrıkın ıntıkadlarına bır şey ılâve etmıye muvaffak olabıldık mı?

★

Hayyam'a bu derecede murıd olan Yâr - Ahmed Raşîdî kımdır kı onun rubaîlerını Taraɒ - hâne adıyle toplamıştır? Maalesef bılemıyoruz Ancak şu muhakkak kı bu zat, Hayyam'ı çok sevmede Hattâ kıtabın tertıp tarıhını bıldıren Tarab - hâne adını bıle Hayyam'ın 20 ıncı rubaîsınde bulmuş Acaba Hayyam'ın rubaîlerını ne kadar okudu, onlar uzerınde ne kadar zıhın sarfettı, ne kadar çalıştı da bu 867 yılını gosteren tarıhı buldu? Hıç şuphe yok kı bu rubaîlerın çoğu Hayyam'ındır Meselâ ben sanıyorum kı 246 ncı rubaîyı Bağdat'ta, Belh'e çektığı has-

retle soylemıştır Tarab-hâne'nın bır kısmı Hayyam'ın hayatına aıd Doğum tarıhınden başka verılen bılgıler gerçeğe uymada Yâr-Ahmed, Hayyam'ın 515 hıcrîde olduğunu tesbıt edıyor kı Mîzân-al-hıkme sahıbı de Yâr-Ahmed'ı teyıd etmededır Yâr-Ahmed Raşîdî kıtabın onuncu faslının bır kısmını teşkıl eden mensur hâtımede «Bır de şunu bıldıreyım kı fakır, Sebzvâr'da Nızâmî-ı Arûzî'nın el yazısıyle bır kıtap gordum Sonuna şunları yazmıştı Beş yuz on ıkı yılında Belh'te ustad hakîmın tapısına vardım, Hacca gıtmıye ruhsat ıstedım Soz arasında buyurdu kı Geldığın zaman kabrımı oyle bır yerde bulacaksın kı şımal ruzgârı oraya çıçekler serpecek Üç yıl sonra donmıye muvaffak oldum O sozlere mazhar olan hakîmın, asılsız ve mukerrer soz soyledığı hıç vâkı değıldır dıye duşundum, soyledığı sozu hatırladım Esterâbâd'a gelınce ahvalını sordum, Nışabur'a şeref verdıklerını oğrendım Âdeta başımla yuruyerek mulâzemet ehramını bağlayıp Nışabur'a geldım Bu yakınlarda Tanrı cıvarına ulaştı dedıler Kabırlerını zıyarete gıttım Bır de gordum kı onu, bır bahçenın duvarının dıbıne gommuşlerdı Bahçenın duvarından uzanan meyva ağaçlarından, ruzgâr, kabrıne o kadar çıçek dokmuştu kı kabır, çıçeklerden gorunmuyordu Hakîm Hayyam'ın buyurdukları sozun asılsız olmadığını anladım Mahzun oldum, ruhundan yardım dıledım Sonra yuce evıne yoneldım »

Bu hıkâye, Nızâmî-ı Arûzî'nın «Çhâr-makaale»sınde kayıtlıdır Fakat orada Nızâmî, Hayyam'la 506 da goruşuyor ve 530 da Nışabur'a donuyor kı bu tarıhte Hayyam olelı dort (yahut nusha farkına gore bırkaç) yıl olmuştur Tarab-hâne,

lânâ'nın torunu Ulu Ârıf Çelebı'nın rubaîlerı tabedıldı ve muellıfın lûtfıyle elımıze değdı (Ulu Ârıf Çelebı'nın Rubaîlerı, İstanbul, Kutulmuş Basımevı, 1949) Bu kıtap, Mevlânâ soyundan olup buyuk bır hımmetle Mevlânâ'nın «Mecâlıs-ı seb'a» sını ve Sultan Veled'ın dıvanını bastıran ve Ulu Ârıf Ferıdun Çelebı'nın adaşı olan Dr Ferıdun Nâfız Uzluk tarafından bastırılmıştır Bu kıtapta 5 ıncı rubaînın, cuz'î kelıme farklarıyle kıtabımızdakı 81 ıncı rubaî olduğunu gorduk kı bu rubaî, bızım aslî nushamızda 67 b dedır 36 ncı rubaî, yıne bızım kıtabımızın 287 ncı rubaîsıdır ve aslî nushamızda 92 b dedır Keza 20 ncı rubaî, bızdekı 55 ıncı rubaîdır kı bu da yıne aslî nushamızda 64 b dedır Ferıdun Nafız bu rubaîlerın 5 ıncı ve 20 ncısının Hayyam'a aıdıyetını onsozde tasrıh etmıştır (s 70) Basıma esas tutulan nushanın epey muahhar bır nusha oluşu ve rubaîler arasında Mevlânâ'ya ve Sadı'ye aıt rubaîlerın bulunuşu bakımından (aynı sahıfe) bız, bu uç rubaîyı hakîmımıze aıttır sanıyoruz

Bız, butun bu rubaîlerı, burada sahıfe numaralarıyle kaydederek kıtabın metnınden attık Bunlardan başka «Tarab-hâne» de bır haylı mukerrerat da var kı onları da kıtabımıza almadık Bu suretle kıtabın metnınde 415 rubaî kaldı Hâtımede 9 rubaî vardır kı bunların bırıncısı Mırsâd-al-ıbâd'da Hayyam adına yazılmakla beraber ıkı mecmuada da soyledığımız gıbı Baba Afdal-ı Kâşî'nın rubaîlerı arasındadır İkıncısı, Tarab-hâne sahıbının de soyledığı veçhıle Şeyh Abû-Saîd Abu-l-Hayr'ındır Sekızıncı rubaî, kıtabın 56 ncı rubaîsıdır Son rubaîyı gûya Hayyam, olumunden sonra akrabasından bırıne ruyada soylemış Dorduncu rubaî de zannımca akılsı-

zın bırının Hayyam adına soyleyıp Hakîm'e nısbet ettığı rubaîlerdendır Rahmetlı Huseyın Danış Hân'ın «Rubâıyyât-ı Ömer Hayyâm» adlı kıtabında bulunan bır farısî şıırı de zeyle ılâve ettık

«Tarab-hâne» de mukerrerattan başka bazı rubaîler var kı dığer rubaîlerın aynı Meselâ 94 a dakı ılk rubaî, 94 b de tekrar yazılmış, ancak ılk rubaînın kafıyesı «olacak» tır ve rubaî, mustezad tarzındadır, ıkıncı rubaîyse mustezad değıldır ve kafıyesı «nıhayet yaptı» mealındedır Bu sebeple ıkıncı rubaîyı yazmadık Kıtabımızdakı 142 ncı rubaînın ılk beytı 109 a dakı ıkıncı rubaînın ılk beytının aynı ve kıtabımızdakı 122 ncı rubaînın ıkıncı beytı, yukarıdakı rubaînın ıkıncı beytının aynı Bu yuzden ıkıncı rubaîyı yazmadık Tarab - hâne'de bazı rubaîler de var kı dığer bazı rubaîlere benzıyor Fakat aralarında aynıyet olmadığından bunları yazdık

Bu tenkıhattan sonra kıtabımızdakı 481 rubaînın hepsı de Hayyam'ın mı? Bu sorunun cevabını derhal ve katıyetle vermıye ımkân yok Çunku bu rubaîler arasında 94, 212, 214 ve 221 ıncı rubaîler gıbı kafıye tekerrurunu, yahut bozukluğunu ıhtıva edenler, 279, 342 ve 347 ncı rubaîler gıbı nezâhet-ı tab'a uymıyanlar, 370 ıncı rubaî gıbı pek âşıkane olanlar, yahut cemıyet-ı elfâzdan başka hıçbır guzellığı olmıyanlar, yahut da 287, 297 ve 310 uncu rubaîler gıbı hıçbır guzellığı bulunmıyanlar veya 305 ıncı rubaî gıbı zannımca Hayyam'ın olumunden sonra bırısı tarafından soylendığı anlaşılanlar ve 363 uncu rubaî gıbı Hayyam'ın masallaşan hayatına aıt bır hıkâyeyı tesbıt edenler var kı bunların hıçbırı ve bunlara benzer rubaîler, Hayyam gıbı nezıh, sozbılır,

larda Baba Afdal'e aıttır (36 a, 87 b - 88 a) Bu rubaî, Nuzhat-al-mecâlıs'ın 6 ncı rubaîsıdır Bu yuzden zeyle ılâve etmedık

32 101 a da «Felek bızımle savaşmaz, başımıza taş yağdırmazsa şaşılır Kadı, vakıf malını sattı da şarap aldı, artık medresede guzelce bır oyuna gırışmezse hayret edılır doğrusu» mealındekı rubaî Imâd Fakıyh'ındır (İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesı 275, 270 b)

33 102 b de «Zamanede takdır edılmeyı, ılerı gelenler tarafından da, alelâde adamlar tarafından da makbul olmayı ıstıyorsan ıman sahıbının ardından da kotu soyleme, yahudının ardından da, hırıstıyanın ardından da Ancak bu suretle ıyı bır şohrete ulaşırsın» mealındekı rubaî aslî nushamızda Baba Afdal'ındır (53 a)

34 108 a da «Ben âsı bır kulum, rızan nerede? Gonlum karanlık, nurun, safan hanı? Bıze ıbadet karşılığı cennet bağışlamadasın, buna alış verış derler, lûtfun, ıhsanın nerde senın?» mealındekı rubaı, Hâce Abd-Allâh Ansârî'nındır (Munâcât, Bombay, s 7) Aynı sahıfede «Gonlum namaza, oruca meylettı Artık butun dıleğım oldu dedım Fakat yazıklar olsun kı aldığım abdest bır osurukla bozuldu, tuttuğum oruç da yarım yudumcuk şarapla bâtıl oldu» mealındekı uçuncu rubaî de Ubeyd-ı Zâkânî'nındır (Dıvan, Istanbul Ünıversıtesı Kutuphanesı, Farsça Yazmalar, 264, 136 b)

35 109 b de «Hunerımı bırer bırer gor, gunahımı onar onar bağışla Yaptığım her suçu Tanrı ıçın olsun affet Takva yelıyle hışım ateşını alevlendırme Yuzumun suyunu Salgur Şâh'a bağışla» mealındekı ılk rubaî, Mecd-ı Hemger'ındır (İstanbul Ü-

nıversıtesı Kutuphanesı, Farsça Yazmalar 275, 220 b)

* Aslî nushamızda Hayyam adına kayıtlı olan bu rubaînın ıkıncı beytı «Takva yelıyle hışım ateşını alevlendırme, bızı Tanrı rasulunun toprağına bağışla» şeklındedır kı bunun, yazanların tasarrufıyle meydana geldıği âşıkârdır

Burada şunu da soylemelıyız kı mensur hâtımede ılk rubaî, evvelce de arzettığımız gıbı Cıhân-guşâ'da Hayyam adına kaydedılmış olan şuphelı rubaîdır Bundan sonrakı dort rubaîden, «Nışaburlu hakîm Hayyam'ın Rubaîlerı» adlı kıtap dolayısıyle bahsetmıştık Üç rubaîyı 21 ıncı (bu numarada ıkı rubaî var) ve 27 ncı numaralarda yazdık Bunlar, merhum Muhammed Alî Furûgî ıle Dr Ganî'nın «Nışanburlu Hakîm Hayyam'ın Rubaîlerı» adlı kıtaplarında Hayyam adına kayıtlıdır, fakat bızce Hayyam'a aıt değıldır Yıne aynı kıtabın «Dıbı bulunmıyan şu âlem çevresınde bır kadeh var kı nobetle herkese tattırırlar Nobet sana geldı mı ah etme, gonul hoşluğuyla ıç, çunku devran, cevrede gelmıştır» mealındekı 108 ıncı rubaîsı, aslî nushamızda Baba Afdal rubaîlerı arasında kayıtlı olduğu gıbı (40 a) aynı kutuphanede 421 numarada kayıtlı mecmuada da ona aıddır (105 b) «Yeryuzunun alaca atına bınmış bır rınd gordum, ne kufur, ne ıslâm, ne dunya, ne dın, ne hak, ne hakıkat, ne şerıat, ne de yakıyn kaydındaydı İkı âlemde de kımın haddı bu ış?» mealındekı rubaî de Şeyh Sıncân'ın Kutb-al-dîn Haydar hakkında soylediğı rubaîdır kı (Habîb-al-sıyer, Bombay, C II, cuz 3, s 76) bu kıtabın 141 ıncı rubaîsını teşkıl edıyor

Kıtabımızın tab'ı bıtmeden Mevlevî melâmetîlerınden ve Mevlevîlık tarıkatını kuranlardan, Mev-

dekı dorduncu rubaî Baba Afdal'ındır (935 43 a, 421 83 b - 84.a)

22 86 b de «Varlık levhında zuhur eden her nakış, o nakşı bezeyen, o resmı yapan zatın suretıdır Eskı denız, yenıden yenıye dalgalanır durur ya, o zuhur eden varlıklara dalga derler ama gerçekte denızdır onlar» mealındekı rubaî Baba Afdal'ındır (935 40 b, 421 106)

23 87 a dakı «Felek, yıpranmış omrumuzden bır kemerdır Ceyhun (Denız Nusha), kanlarla bulanmış gozyaşlarımızın bır eserıdır Cehennem, asılsız zahmetımızden bır kıvılcım, guzelım cennet huzur ve sukûna eren hâtırımızdan ıbarettır» mealındekı rubaî de her ıkı nushada Baba Afdal adına kayıtlıdır (935 40 b, 421 105 b - 106 a)

24. 87 b de «Varlığımız, mayamız, arı duru ve la'l renklı şaraptan meydana geldı Kadehımız (bedenımız), elımızden feryada koyuldu Boyuna şarap ustune şarap ıçıp duruyoruz Âdeta şarap bızım başımıza çıktı, bız şarabın ustune» mealındekı rubaî, 672 de (1273) Cânânına ulaşan Mevlânâ'nındır (İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesı Farsça Yazmaları, 129, s 101), Fahr-al-dîn Irakıy'e de nısbet edılmıştır (aynı kutuphane 1145, 57 b)

25 88 a dakı «Âşık butun yıl sarhoş ve rusvay olmalı, delı, dıvane ve perışan bır hale gelmelı Ayıkken her şeyın gamını yerız ama sarhoş olduk muydu ne olursa olsun» mealındekı rubaî de Mevlânâ'nındır (3 a) Avhadî rubaîlerı arasında da kayıtlıdır (84 a)

26 92 a da «Tanrı meleğı dedığın o ay yuzlu guzel şımdı bakarsan gorursun kı şeytana donmuş Kış gunundekı ateşe benzıyen o yuz, bu yıl yaz mev-

sımınde porsumuş derıye benzemıştır» mealındekı rubaî, 691 de (1291 - 1292) olen Sa'dî-ı Şîrâzî'nındır (Kullıyyât, İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesı, Farsça Yazmalar, 281, 427 b) Aynı sahıfedekı dorduncu rubaî, kafıyesınden başka aynen 34 uncu rubaîdır

27 92 b de «Dunya senın durağın olmadığı gıbı oturulacak yurd da değıldır Akıllı kışının orada harab ve sarhoş olması daha yeğdır Elınde ancak yel olarak toprağa gırmeden once gam ateşıne şarapla su serp'» mealındekı ılk rubaî, Ubeyd-ı Zâkânî'nındır (İstanbul Ünıversıtesı, Farsça Yazmalar, 123, 5 a, 264 99 b)

28 92 b - 93 a da «Kutluluk yolunda koşup duran şu akıl, bır gunde belkı yuz kere sana bu bır anlık zamanı fırsat bıl, bu fırsatı ganımet say, bıçılen tere bır daha bıtmez deyıp durmadadır» mealındekı rubaî Baba Afdal'ındır (935 48 b)

29 93 a da «Meyhanede şaraptan başka bır şeyle abdest alınmaz Kotuye çıkan ad, ıyı olamaz Gonlunu hoş tut, bızım ar ve takva perdemız oyle bır yırtılış yırtıldı kı yamanmasına ımkân yok» mealındekı rubaî, Avhad-al-dîn Kırmânî'nındır (İstanbul Ünıversıtesı Farsça Yazmaları 740, 255 b)

30 93 b de «Seccadeye tapanlar eşektırler, çunku rıyâ yukunun altında ıkı kat olmuşlardır Bır avuç hırka gıymış adam, tama' potasında gumuş gıbı erıyıp dururlar, çunku altın kaydındadır onlar» mealındekı son rubaî de, yıne aslî nushamızda Baba Afdal'ındır Yalnız ılk mısra «Yıldızlara tapanlar» tarzındadır (38 a)

31 Furûgî ve Dr Ganî'nın basımında bulunan ve 23 uncu rubaîyı teşkıl eden rubaî, aslî nushamızda yoktur, fakat bu rubaî 593 ve 421 numaralı mecmua-

«Bunca suret ve mâna neden uzlaştı, bırleştı, bunu ne yuzden meydana getırdıler, bır turlu anlaşılmıyor Fakat suret kırılınca butun sırlar, herkesçe meydana çıkar» mealınde ve yıne Baba Afdal'e aıt rubaî, sankı o rubaîye cevaptır (935 47 b, 421 102 b)

14 74 a da «Omrun, boyuna kendıne tapmakla, yahut varın yoğun peşınde koşmakla geçmede Şarap ıçegor, ardında gam olan boyle bır omrun uykuda, yahut sarhoşlukla geçmesı daha ıyı» mealındekı rubaî, 686 da (1287 - 1288) vefat eden Mecd-ı Hemger'ındır (Mecmua, Istanbul Unıvertesı Kutuphanesı, Farsça Yazmalar, 740, 177 b) Bu rubaî, Muhammed Alî Furûgî ve Dr Ganî'nın kıtabında 81 ıncı rubaîdır

15 77 b de «Bız, Han ve Key'lerın tacını, tahtını satıp savar, ıpek sarığı ney sesıne verırız Rıyâ meclısının mezesı olan tesbıhı de bır yudumcuk şaraba satıverırız» mealındekı ılk rubaî 773 de (1371 - 72) vefat eden Imâd Fakıyh'ındır (Dıvan, Istanbul Unıversıtesı Kutuphanesı, Farsça Yazmalar, 75, 336 a) Ancak Dıvanda rubaînın uçuncu mısraıyle aslî nushamız arasında fark var, fakat Dıvandakı şeklın doğru olduğu açıkça anlaşılıyor

16 78 a - 78 b de «Ben muğların şarabıyle sarhoşsam sarhoşum Kâfırsem kâfırım, rındsem rındım, puta tapıyorsam tapıyorum Her taıfe, benım hakkımda bır zanna kapılmış, fakat ben neysem neyım, nasılsam oyum ve bu da bana aıt bır şey» mealındekı rubaî de aslî nushamızda Baba Afdal'e aıttır (50 b)

17 80 b de «Ey yakut dudaklı dılber, nerde gerçı muslumanlıkta haramdır ama şarab ıçmene Bedahşan la'lıne benzıyen şarap, nerde o ruha huzur veren, o reyhan kokusuna kokan ıçkı? Şarap

bak, muslumanlık nerde kı?» mealındekı rubaî, 769 da (1367-1368) olen Selmân Sâvecî'nındır (Dîvan, Unıversıte Kutuphanesı, Farsça Yazmalar, 442, 242 b)

18 81 a da «Lâle renklı sâf lâ'lı sun, şışenın boğazından o temız kanı akıt Bugun bıze, şaraptan başka gonlu sâf bır dost yok» mealındekı ıkıncı rubaî, 598 de (1201-1202) olen Zahîr Fâryâbî'nındır (Dıvan, Ünıversıte Kutuphanesı, Farsça Yazmalar, 1120, 97 b)

19 81 b-82 a da «Şarab ıçelım ama sarhoşluk etmıyelım, kadehten başka bır şeye el uzatmıyalım Şaraba tapmaktakı maksadım nedır, bılıyor musun? Senın gıbı kendıme tapmamak ıstıyorum da o» mealındekı rubaî Kemâl Isfahânî'nındır (Dıvan, İran basması, s 201) Bu rubaî, Enverî adına da kayıtlıdır (olumu 656 1258 Dıvan, Ünıversıte Kutuphanesı, Farsça Yazmalar, 358, 211 b)

20 84 a da «Gamın, gussanın senı kucaklamasına meydan verme Zamanını olmıyacak kederlerın sarmasına musaade etme Toprak senı kucaklamadan bır an bıle su kıyısını, dere kenarını bırakma!» mealındekı ılk rubaî Fahr-al-dîn Irâkıy'nındır

21 85 b de «Insanın yaradılışındakı ıyılık ve kotulukle kaza ve kader yuzunden meydana gelen neşe ve gamı felekten sanma Çunku aşk yolunda felek, senden bın kere daha çaresızdır» mealındekı ıkıncı rubaî 738 de (1337-1338) olen Avhadî'nındır (İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesı, 60, 180 b) Aynı sahıfede «Senın ve benım tertemız canımız tenden çıkıp gıdınce mezarımıza bır ıkı kerpıç koyarlar Ondan sonra da senın ve benım toprağımızı, bır başkasına kerpıç yapmak ıçın kalıba dokerler» mealın-

doğandım Burada sırra mahrem kımsecık bulamayınca geldığım kapıdan yıne çıkıp gıttım» mealındekı rubaî 421 numarada kayıtlı mecmuada Baba Afdal rubaîlerı arasındadır

4 60 a da «Soyle, gelmemızde, gıtmemızae ne fayda var, omrumuzun varlık arışının argacı hanı, nescı nerde? Çarh çemberınde bunca temız kışılerın canları yanıp toprak olmada, fakat bır duman nerde kı?» mealındekı rubaî, aslî nushamızda (34 a) ve 421 numarada kayıtlı mecmuada (84 a) Baba Afdal adına mukayyettır

5 61 a dakı rubaî, Baba Afdal'ın «Meanı sırrını bılen ve senın yolunda bulunan erler, kısa goruşlulerın gozlerınden gızlıdırler Fakat en tuhafı şu kı kım Hakk'ı tanır, ıman sahıbı olursa halk ona kâfır demededır» (Aslî nushamız, 43 a, 421 84 b) mealındekı rubaîye pek benzerse de aralarında aynıyet bulunmadığından o rubaîyı yazdık

6 61 b de son rubaî Hayyam adına kayıtlıysa da evvelce soyledığımız gıbı «Cıhan - guşâ» da da Hayyam adına yazılan bu rubaî, aslî nushamızla dığer mecmuada Baba Afdal rubaîlerı arasındadır, bu yuzden terkettık

7 62 a da «O adam değılım kı yokluktan (olumumden nusha) korkayım O korku, bana bu korkudan (yanı yaşayıştan) daha hoş gelmede Bır canım var, onu da Tanrı eğretı vermış, teslım etme zamanı gelınce verır, kurtulurum» mealındekı rubaî, her ıkı nushada da Baba Afdal adına kayıtlıdır (935 44 b, 421 9 b)

8 65 a dakı «Öyle bır âlemdeydın, oyle bır varlıkla vardın kı ne uykuya ıhtıyacın vardı, ne yeyıp ıçmeye Bu dort eşıt unsur, senı muhtac ettı Fakat

her bırı, sana ne verdıyse alır, evvelce nasıl ıdıysen yıne oyle olursun» mealındekı rubaî de Baba Afdal'ındır (935 44 b, 421 96 b)

9 65 b de «Şehvet ve heva ve heves peşınde gıdersen sana ben haber vereyım, yoksul bır halde gıdersın Bır bak, kımsın, nerden gelmışsın Bır an-, la, ne yapıyorsun, nereye gıdeceksın?» mealındekı rubaî, Hâce Abd-Allâh-ı Ansârî'nın «Munâcât» ındadır (s 34)

10 67 a da «Dunya malına bu kadar gam yemek, bunca hasret çekmek nedır kı? Ebedî omre naıl olan var mı, boyle bır adam gordun mu sen? Bedenındekı şu bır ıkı nefeslık omur, eğretıdır, eğretı seyle eğretı bır tarzda geçınmek gerek» mealındekı rubaî de Baba Afdal'ındır (935 36 b, 421 88 b - 89 a)

11 67 a da «Dorduncu Fasıl Ganımete Daır» başlığından sonra yazılmış olan «Şehırde tanınırsan ınsanların en şerrı, bır bucağa sığınırsan en vesveselısı sayılırsın Hızır ve İlyas bıle olsan ne senı kımse tanısın, ne sen kımseyı tanı, bundan ıyı bır şey olamaz» mealındekı rubaî Fahr-aldîn-ı Irâkıy'nındır (Dıvan, İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesı, Farsça Yazmalar , 1145, 63 b)

12 69 b de «Tanyerının ağardığı çağda horoz neden boyle feryad eder, bılır mısın? Yanı sabah aynasında omrunden bır gecenın daha geçtığını gosterdıler de senın haberın yok, ışte onun ıçın feryad eder» mealındekı rubaî Abu - Saîd Abu-l- Hayr'ındır (Munâcât-ı Abd-Allâh-ı Ansârî, s 95)

13 70 b - 71 a dakı rubaî, Cıhan - guşâ'da kayıtlı olan ve evvelce soyledığımız gıbı Ünıversıte Kutuphanesınde 421 numarada mukayyet bulunan mecmuada Baba Afdal rubaîlerı arasına alınan rubaîdır kı

bâıyyât-ı Ömer Hayyâm» yazılmış Sağ ve sol daırelerde «İntıhâb-ı Mukattaât» ve «Dustûr-nâme», alt dairede «Rısâle-ı Husn-u Dıl», hepsının altındakı dairede «Hıkâye-ı Kûy-u çevgân-ı Ârıfî», butun bu daırelerın altındakı daırede de «Rubâıyyâtâ-ı Afdal-ı Kâşî» yazılarını okumaktayız Butun bu yazılar halıs altınla yazılmıştır Bu mecmuanın yazısı, cıldı ve tezhıbı son derecede mukemmel ve guzeldır Kâğıdından, yazısından ve cıldınden anlaşılıyor kı bu mecmua, aslî nushamızdan da eskıdır Fakat maalesef mecmuadan Hayyam'ın rubaîlerıyle İbn-ı Yemîn'ın Mukattaât'ı kesılıp çıkarılmış ve mecmua, yıne eskı guzel cıldıyle cıltletılmıştır Muhammed Alî Terbıyet, «Azerbaycan Bılgınlerı» adlı eserınde «Tarab-hâne» nın dığer bır nushasının Nûr-ı Osmanî Kutuphanesınde bulunduğunu haber verıyor (Tahran, 1314 şemsî hıcrî, s 400) Bu kutuphanenın fıhrıstınde 3895 numarada Rubâıyyât-ı Tebrîzî adını okumaktayız Muellıf hanesıne «Yâr-Ahmed-ıbn-al- Husayn-al- Raşîdî-al-muştehır b-al- Tebrîzî» yazılmış Hıç şuphesız bu nusha, «Tarab-hâne» dır, fakat maalesef Dunya Savaşı yuzunden sandıklanıp korunan ve henuz yerlerıne gelmıyen nefîs ve nâdır kıtaplar arasında bulunduğu cıhetle gormek nasıb olmadı Aynı kutuphanede 3892 numarada Rubâıyyât-ı Hayyâm kaydını okuyorsak da bu da hâlâ yerlerıne donemıyen kıtaplar arasında Bu suretle Nûr-ı Osmânî Kutuphanesınde bır, İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesınde ıkı tane Tarab-hâne var kı bız bugun ancak son ıkı nushadan faydalanabıldık

Yalnız Tarab-hâne'de de Hayyam'a aıd olmıyan rubaîler vardır Şaırlerını tesbıt edebıldığımız rubaîler şunlardır

1 57 b de, ılk fasılda «Ben, yeryuzundekı butun suçları ışlesem umıdım affında, elbette elımı tutar Acız gununde elını tutarım dedın, şımdı oyle bır âcızım kı bundan fazla âcız olmamı ısteme» mealındekı ıkıncı rubaî, 440 hıcrîde (1048 - 49) vefat eden Abu-Saîd Abu-l- Hayr'ındır (Abdullâh Ansârî munâcâtıyle Abu-Saîd'ın Rubaîlerı, 1301, Bombay, S 93)

2 58 a da «O kışıyım kı kudretınden zâhır oldum, naz ve nımetınle yuz yaşına gırdım Yuz yıl daha gunah edeceğım, senı sınayacağım, bakalım, benım suçum mu çok, senın rahmetın mı ustun?» mealındekı uçuncu rubaî Hayyam'ın değıldır Aslî nushamızın bulunduğu mecmuada Baba Afdal-ı Kâşî rubaîlerı arasındadır (39 b - 40 a) 58 b de «O kımdır kı gunahsız doğmuş olsun, dunyada suçsuz, gunahsız kımdır kı? Ben kotuluk edeyım, sen de kotuluğume karşılık azap edesın Pekı, benımle senın aranda ne fark var, soyle!» mealındekı rubaî 635 de (1237 - 1238) vefat eden Fahr-al-dın Irâkıy'nındır (Dıvan, İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesı, Farsça Yazmalar, 1145, 63 a) Bu rubaînın ıkıncı beytı, «Makaalât-ı Şems-ı Tebrîzî» de bır hıkâye zımnında kayıtlıdır (aynı kutuphane, Farsça Yazmalar, 679, 77 a) Aynı sahıfede bulunan ve «Canlar tamamıyle su kesıldı, gonuller kan Perde ardındakı hakıkat nedır kı? Ey bılgıne nısbetle aklın, ıkı âlemde de pek aşağı kaldığı zat, ıkı âlem de senınle dolu, fakat sen ıkı âlemden de munezzehsın» mealındekı ıkıncı rubaîyı Câmî, Nafahât-al-uns'te Hakîm Senâî (525 1130 - 1131) adına kaydeder (Lâmıî tercemesı, İstanbul 1289, s 667)

3 59 b de «Sır âlemınden, bır an olsun ınışten kurtulup yucelere çıkarım umıdıyle uçup gelmış bır

Ubeyd-ı Zâkânî'nın Dıl-guşâ'sında bır mısraı bulunan rubaî de kıtabımızın beşıncı rubaîsıdır ve alınan mısra, bu rubaînın ılk mısraıdır

★

Bu zıkredılen kıtaplar, Hayyam'ın bazı rubaîlerını ıhtıva edıyorlar Fakat yalnız Hayyam'ın rubaîlerını tesbıt eden ve başka şaırlerın şıır veya rubaîlerını almıyan en eskı mecmua, Şeyh Mahmûd-ı Yerbubâğî'nın Şıraz'da 865 de (1460 - 1461) tertıb ettığı mecmuadır kı Oksford'da Bodleıan Kutuphanesınde mahfuzdur Bu mecmuada 158 rubaî vardır (Huseyın Danış, Rıza Tevfık Rubaîyyât-ı Omer Hayyam, İstanbul 1922, s 41) Bu noksan mecmuadan ıkı yıl sonra, yanı 867 de (1462-1463) Tebrîzı dıye tanınan Yâr-Ahmed-ıbn-ı Husayn-al-Raşîdî, Hayyam'ın rubaîlerını «Tarab-hâne» adı altında toplamıştır Bu mecmua, Hayyam'ın rubaîlerıne aıd olarak elımızde bulunan en tam ve en eskı mecmuadır Tarab-hâne'den, herkesten once rahmetlı Huseyın Dânış Han «Rubâıyyât-ı Omer Hayyâm» da bahsetmış ve dıbâcesınden bazı yerlerı kıtabına dercetmıştır İkıncı defa bu kıtaptan, Celâl-al-dın Humâyî, bastırdığı Mısbâh-al-hıdâye hâşıyesınde bahseder Celâl-al-dın Humâyî, 1002 yılında (1593 - 1594) kopya edılmış bır Tarab-hâne nushası bulmuştur Huseyın Dânış merhumun gorduğu nushanın tarıhını bılmıyoruz Ancak İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesının Farsça Yazmaları arasında 593 numaralı mecmuada «Tarab-hâne» nın bır nushası var Kıtabın son yapıağı yırtılmış, oraya ayrı bır kâğıt yapıştırılmış olduğundan yazanın adını ve kopya ettığı yılı orada goremıyorsak da Irâkıy'nın Lemaât'ını, Baba Afdal'ın rubâîlerını, Ahmed-al Nahcu-

vânî'nın Mısbâh-al-arvâh'ını, Seyyıd Huseynî'nın Zâd-al-musâfırîn'ını, Mevlânâ'nın Nasâyıh'ını, Nâsır Husrev'ın Saâdet-nâme'sıyle Rûşenâyî-nâme'sını ve Hakîm Nızârî'nın Dustûr-nâme'sını de muhtevı olan bu mecmuada Lemaât'ın sonunda aynen şu ketebe var «Tamâm şod Lamaât-ı Sultân-al-maşâyıhı va-l-muhakkıkıyn kıdvat-al- urafâı va-l-sâlıkîn al-Şayh Fahr-al-dîn-al Irâkıy Kuddıse sıraahu fî ramazân sene 890» Bu ketebeden anlıyoruz kı mecmua 890 hıcrîde (1485) tertıb edılmış ve Tarab-hâne de bu tarıhte, yanı telıf yılından yırmı uç sene sonra ıstınsah olunmuştur Yazan, Tarab-hâne'nın metnınde Hayyam'ın doğum ve olum tarıhlerını kaydederken beş rakkamını ϐ suretınde yazıyor Bu yuzden bız, ıstınsah tarıhındekı «•» ışaretını beş değıl, sıfır okuyoruz Yanıldığımızı kabul etsek bıle ıstınsah tarıhı, nıhayet 895 olur kı bu suretle telıf ve ıstınsah tarıhlerı arasında yırmı yedı yıl vardır demektır Mecmuanın cıldı eskıdır, Mıklaplı ve kenar ve orta şemselerıyle zıynetlıdır Ebadı 17,3×14,5, yazı kısmının ebadı 11,7×8,6 dır Hayyam'ın rubaîlerı, yanı Tarab-hâne, mecmuanın 55 b sahıfesınden 114 a sahıfesıne kadar olan kısmı ışgal eder Bız, bu nushayı, aslî nusha olarak kabul ettık Aynı kutuphanede Farsça Yazmalar arasında 1370 numarada kayıtlı bır Tarab-hâne daha var Bu nusha, 35 varaktan ıbaret, fakat ılk nushaya nazaran noksan olmakla beraber kâğıt ve yazı bakımından da yenı Yıne aynı kutuphanede Farsça Yazmalar arasında 421 numarada kayıtlı bır mecmuaya rastladık İlk varakta lâcıvertle yapılmış bır zıhrıye var İran tarzında yapılmış olan bu zıhrıyenın ortasında altınla «Rubâıyyât-ı Hakîm Ömer», zıhrıyenın altındakı kuçuk daırede «Dîbâce-ı ru-

Rubaîlere aıd malûmatı bu suretle hulâsa ettıkten sonra bu rubaîlere daır ıncelemelerımızı arzedıyoruz

Necm-al-dın Râzî'nın Mırsâd-al-ıbâd'ında Hayyam adına kayıtlı bulunan ve aslî nushamızda, yânı bu mukaddımede mufassalan bahsedeceğımız Yâr-Ahmed Raşîdî'nın Tarab-hânesınde de 61 b de son rubaî olan bu rubaî, yıne Yâr-Ahmed'ın Tarab-hâne'-sının bulunduğu mecmuada Baba Afdal-ı Kâşî'nın rubaîlerı arasındadır Ayrıca İstanbul Ünıversıtesı Kutuphanesınde, farsça yazmalar arasında 421 numarada kayıtlı bulunan mecmuada da yıne aynı şaır adına kayıtlıdır (99 a) Nacm-al-dın Râzî, 654 de (1247-1248), Baba Afdal'se 707 de (1307-1308) vefat etmıştır ve bu ıkı sûfînın arasında ellı uç yıl vardır, ıkısı de aşağı yukarı çağdaştır ve Hayyam'dan bır buçuk asır sonra yaşamışlardır Rubaînın edâsı ve mânası Hayyam'a yakışır, gonul, bu rubaînın, Hayyam'ın olmasını ıstıyor Fakat ıkı nushada da Baba Afdal adına kayıtlı Nacm-al-dîn'ın fılozoflara duşmanlığını bılıyoruz Nıhayet bu rubaîyı, Baba Afdal'ın zamanından eskı bır mecmuada Hayyam adına kayıtlı olarak gormedık Bu suretle şuphelendığımızden rubaî'yı terketmıye mecbur olduk

Cıhan-guşâ ve Vassâf'dakı rubaî, aslî nushamızda 70 b - 71a da kayıtlıysa da 421 numaralı mecmuada yıne Baba Afdal rubaîlerı arasındadır Şuphelendığımızden bu rubaîyı de terkettık

Târîh-ı Guzîde'dekı rubaî, aslî nushamızda yoktur, fakat «Nışaburlu Hakîm Hayyam'ın Rubaîlerı»nde var Bu rubaîyı, kıtabımızın ıkıncı zeylınde 11 numarayla kaydettık

Nuzhat-al-macâlıs'ın uçuncu rubaîsı, Fahr-ı Râzî'-

ye de nisbet edilmektedir ki bu rubaî, kitabımızın 34 uncu rubaîsıdır Beşinci rubaî, aslî nushamızın bulunduğu mecmuada Baba Afdal rubaîleri arasındadır (41 a), bu yuzden kitabımıza almadık Altıncı rubaî 421 numaralı mecmuayla aslî nushamızın bulunduğu mecmuada Baba Afdal'e aiddir (87 b - 88 a, 36 a), bundan dolayı onu da yazmadık On yedinci rubaî 635 de vefat eden (1237 - 1238) Kemâl-ı Isfahânî'nındır (dîvan, İran basması, s 201), bu yuzden hazfettik Yirmi birinci rubaî Cihan-guşâ'da Hayyam adına kayıtlı olan rubaîdir Yirmi yedinci ve yirmi dokuzuncu rubaîleri Sindbâd-nâme'de buluyoruz

Mûnis-al-ahrâr'ın dorduncu ve on uçuncu rubaîleri de Sindbâd-nâme'de var 750 hicrîde tertib edilen conkteki altıncı rubaîyı de aynı kitapta buluyoruz Dr Ganî'nin buldukları mecmuadaki ilk ve dorduncu rubaîler de yine Sindbâd-nâme'deki beş rubaîden ikisidir

Muhammed Alî Furûgî, mukerrerat hariç olmak uzere bu sekiz eski kaynakta Hayyam'a aid altmış altı rubaî bulmuştur ki bunların çoğu, bizim aslî nushamızda vardır Olmıyanları zeylen ilâve ettik Burada şunu da soyleyelim ki Hayyam'ın iki rubaîsini, 772 de (1370 - 1371) meşhur hicivci şair ve nâsir Ubeyd-i Zâkânî'nin «Ahlak-al-aşrâf» ında bulduk (İstanbul Üniversitesi Kutuphanesi, Farsça Yazmalar, 264, s 136 a ve 148 a) Bir diğer rubaîsinin bir mısraını aynı şairin «Dil-guşâ» sında bulduk (aynı kutuphanedeki Farsça Yazmalar, 264, s 158 a) Bunların ilki, kitabımızın 353 uncu rubaîsidır ki yukarıda da arzettiğimiz gibi Sindbâd-nâme'deki beş rubaînin biridir Hukemanın esas akîdelerinden birini anlatan ikinci rubaî, kitabımızın 234 uncu rubaîsidır

mıyle yanlış olup aslı bulunmadığını kaydetmemız gerektır Çunku Nızâm-al-mulk 408 yılında doğmuş (1017 - 1018), Hayyam'sa, soyledığımız veçhıle 515 de (1121 - 1122) vefat etmıştır Aynı tarzda ruhların tenasuhuna ınanışı hakkındakı rıvayet de, hayatı guzel bır destan olan bu buyuk adam hakkında uydurulmuş bayağı bır hıkâyedır

★

Heyet ve bılhassa hıkmet ve felsefede İbn-ı Sînâ'nın ıkıncısı olan Hakîm'ımız, ınsan ruhunun çeşıt çeşıt anlarını, ınsanların buhranlarını, ısyanlarını, beşerın tevekkulunu, tefelsufunu, ımanını, şuphesını, hâsılı mutefekkır ve bılgılı bır adamın bınlerce ve bınlerce ruhî hâletlerını en guzel ve en bedıî bır surette tesbıt eden ıncı tanelerı gıbı guzel rubaîler soylemıştır kı bugun bız ve butun medenıyet âlemı bu, mânalarla dolu ıncı tanelerıyle alâkadarız Bu teranelere sedef olan en eskı kıtap, Muhammed -ıbn-ı Alıyy-al- Zahîrî'nın, 556 dan (1160 - 1161) bıraz once yazılmış olan «Sındbâd-nâme» sıdır (Sındbâd-nâme bâ Sınd-bâd-nâme-ı Tâzî, Ahmed Ateş'ın hazırladığı nusha, Maarıf Matbaası, İstanbul, 1948) Bu kıtapta Hayyam'ın beş rubaîsı vardır Kıtabımızın 109 uncu rubaîsı, Sındbâd-nâme'nın 157 ncı sahıfesınde, kıtabımızın 157 ncı rubaîsı, 484 uncu sahıfesınde, 284 uncu rubaîsı, 33 uncu sahıfesınde, 353 uncu rubaîsı, 39 uncu sahıfesındedır Aslî nushamızda Sındbâd-nâme'dekı beşıncı rubaî yoktur, fakat bu rubaî, dığer nushada 9 uncu rubaîdır ve Sındbâd-nâme'de yalnız ıkıncı beytı vardır (s 340) Bız bu rubaînın tamamını, aslî nushamızda bulunmıyan, dığer nushada olan rubaîlere aıd zeyılde 9 uncu rubaî olarak kaydettık

Zıkrettığımız kıtaplardan başka Hayyam rubaîlerının bulunduğu kıtaplar, yedı yıl once, yânı 1321 şemsî hıcrî yılında merhum Muhammed Alî Furûgî ıle şımdı İran devletının Ankara sefır-ı kebırı olan Dr Ganî tarafından Tahran'da bastırılan «Nışaburlu hakîm Hayyam'ın rubaîlerı» adlı kıtapta şu suretle kaydedılmıştır

1 Necm-al-dîn Râzî'nın Mırsâd-al- ıbâd'ı Bu kıtapta Hayyam'a nısbet edılen ıkı rubaî vardır,

2 658 sularından (1259 - 1260) Cuvaynî tarafından tasnıf edılen Cıhan-guşâ tarıhı Bu kıtapta Hayyam'ın bır rubaîsı vardır kı Vassâf da aynı rubaîyı almıştır,

3 Hamd-Allâh Mustavfî tarafından 730 da (1329-1330) tasnıf edılen Târîh-ı Guzîde, bu kıtapta Hayyam'ın bır rubaîsı vardır,

4 731 de (1330 - 1331) tertıb edılen Nuzhat-al-mecâlıs adlı mecmua, bu mecmuada Hayyam'ın otuz uç rubaîsı var,

5 Mûnıs-al-ahrâr fî dakaayık-al-aş'âr adlı mecmuada Hayyam adına on uç rubaî kayıtlıdır,

6 750 de (1349 - 1350) tertıb edılmış bulunan ve Saîd Nefîsî tarafından bulunan conkte Hayyam'a aıd bır rubaî vardır

7 Dr Ganî tarafından Meclıs-ı Şûrâ-yı Mıllî kutuphanesınde bulunan ve şaırler tezkeresıne benzıyen bır mecmuada Hyayam adına beş rubaî kaydedılmıştır,

8 Bu son ıkı mecmuada kımın olduğu bellı olmıyan on rubaî var kı dığer mecmualarda bunlar, Hayyam adına kayıtlı bulunmakla Hayyam'a aıdıyetlerıne kaanı olmaktayız

ıbn-ı Abu-l-Kaasım Abd-Allah-ıbn-ı Alıyy ıle İbn-ı Abu-l-Hasan Gazzâlî (yahut Gazzâl) arasında bahıs ve munakaşa mevzuu olan ve kıraat ılmıne aıt bulunan bır mesleyı Hayyam'ın halletmesını hıkâye ve yıne bır gun Muhammed Gazzâlî'nın felekıyata aıt bır sorusuna Hakîm'ın verdığı cevabı kaydetmede, Hakîm'ın zekâsını, fatanetını ovmede, fakat tab'an hasıs olduğunu da sozlerıne ılâve etmededır Bu kıtaptan anlaşılıyor kı Hayyam, tıb bılgısını de bılıyor ve Sencer'ı çocukluğunda tedavı edıyor Hayyam'ın olumune aıd olan rıvayetı de bu kıtapta buluyoruz Rıvayete gore Hayyam, bır gun İbn-ı Sînâ'nın Şıfâ'-sından ılâhıyat bahsını okumakta ve elındekı altın hılâlle dışlerını karıştırmaktadır «Bır ve çok» bahsıne gelınce hılâlı kıtabın arasına koyup kalkıyor, namaza duruyor Namazdan sonra o gun hıçbır şey yemıyor, yatsı namazını da kıldıktan sonra secdeye kapanıp Yarabbı dıyor, bence ne kadar mumkunse senı okadar bılebıldım Benı bağışla ve bu bılış ve tanıyışımı bağışlanmama vesıle et, bu sozlerı soyleyıp oluyor Bunlardan sonra Hakanî (595 1198-1199), bır şıırınde Hayyam'ın adını anar ve Nacm-al-dın Dâye (654 1256), Mırsâd-al-ıbâd» da fılozofları kınarken Hayyam'a nısbet edılen ıkı rubaîyı de kaydeder ve onun sapıklığına aıd sozler soyler 638 de(1240-1241) vefat eden İbn-al-Esîr, tarıhınde 467 (1074-1075) yılı vukuatı arasında Melıkşah zamanında Hayyam'ın, bırkaç kışıyle rasada memur olduğunu ve Padışahın bu ış ıçın bır haylı mal ayırdığını, fakat olumu uzerıne bu ışın yuzustu kaldığını bıldırır Camâl-al-dın Abu-l-Hasan Alıyy -ıbn-al- Kaadıyy-al- Aşraf Yûsuf-al- Kıftıyy de «Ahbâr-al- ulamâ bı ıhbâr-al- hukemâ» da Hayyam'ı lâ-

yıkı veçhıle over ve bılhassa Yunan felsefesındekı rusuhunu ve onun da Yunan fılozofları gıbı «Sıyâset-ı medenıyye» yı ıltızam ettığını tesbıt eder Bu kıtaba nazaran halk, ınanışı yuzunden Hayyam'a duşman olmuştur O da bu yuzden ınzıvayı ıhtıyar etmış, kapısını herkese kapamıştır Zakarıyya-ıbn-ı Muhammed-ıbn-ı Mahmûd-ı Kazvînî de aynı asırda tasnıf edılen «Âsâr-al- bılâd ve ahbâr-al-ıbâd» da, bır fakıyhın her gun, gun doğmadan Hayyam'ın evıne geldığını ve hakîmden hıkmet ve felsefe okuduğunu, sonra da halk arasında ustadının hakkında kotu sozler soylemıye başladığını, Hayyam'ın da bır gun davulcuları çağırıp fakıyh gelınce gayet hızlı olarak davulları çalmalarını tenbıh ettığını, davulcuların, Hayyam'ın emrı uzerıne davulları çalmıya başladıklarını, şehrın gurultuyle dolup halkın, Hayyam'ın evi onune toplandığını, bunun uzerıne Hayyam'ın fakıyhı halka gostererek ey ahalı, bu adam sızın âlımınızdır Her gun bu vakıt evıme gelır, benden ders okur, sonra da sızın yanınızda aleyhımde soylenmıye koyulur Ben, dedığı gıbıysem neden benden ders okur, değılsem neden hocası hakkında kotu soyler? dedıgını hıkâye eder Şahr-zûrî de Nuzhat-al-arvâh ve Ravzat-al-afrâh'da yukarıda anlattığımız gıbı olumunu anlatır İlk kıtapta Hayyam'ın arapça bır kıtası, ıkıncısınde yıne arapça ıkı kıtası zıkredılmektedır Bunlardan sonra Hakîm'ımız hakkında Hamd-Allâh Mustavfî'nın Târîh-ı Guzîde'sıyle Vassâf tarıhınde, Raşîd-al-dın Fazl-Allâh'ın Camı'-al-tavârîh'ınde, Husrav Abarkuhî'nın Fırdavs-al-tavârîh'ınde ve Târîh-ı Alfî'de bazı malûmat bulmaktayız Burada, Nızâm-al-mulk ve İsmaılîlerın meşhur dâîsı Hasan Sabbâh'la ders arkadaşı olduğu hakkındakı rıvayetın tama-

nıversıtesının fazıl profesoru Badî'-al-zaman Fıruzanfer, 1327 şemsî hıcrî yılının (1948) mayısında Tebrız Ünıversıtesınde verdığı konferansta ılk defa olmak uzere bu rısalenın mahıyetını bıldırmektedır (Neşrıyye-ı Dânışkede-ı Edebıyyât-ı Tebrîz, Âban-Âzer, 1327, No 8-9, s 1-29) Üstadın kılı kırk yararcasına tetkıkıne gore Zamahşarî, bu rısaleyı 516 hıcrîden (1122-1123) once yazmıştır Rısalede Hayyam'ı «dunya hakîmı ve fılozofu Şeyh İmam al-Hayyâmî» dıye anar Hayyam'ın olumu, «Mîzân-al-hıkme» den anlaşıldığına gore 515 te olduğundan ve Zamaşahrî «al-Zâcır» de Hayyam hakkında, Hâzınî gıbı «Tanrı ona rahmet etsın» demedığınden, bılâkıs Hayyam'dan, sağ bır adamdan bahseder gıbı bahsettığınden anlaşılıyor kı rısalenın telıfı, 515 yılından ve hakîmın olumunden oncedır

Bu ıkı kaynaktan sonra Hayyam'a aıt butun bılgılerı, Mırza Muhammed Han Kazvînî, Çhâr-makaale, hâşıyelerınde toplamıştır (Gıbb vakfı yayınlarından, Londra 1910, s 209-228) Bız burada o bılgılerı hulâsa edeceğız

Hayyam'ın adı, bu ıkı rısaleden sonra Nızâmî-ı Arûzî'nın «Çhâr-makaale» sınde geçer Nızâmî, Hayyam'ın şakırtlerındendır ve 550 sularında (1155-1156), yânı aşağı yukarı Hayyam'ın olumunden otuz beş yıl sonra olmuştur Üstadını «Huccat-al-Hak» dıye anar ve muneccımlere aıd olan uçuncu makalede Hayyam'ın nucûm bılgısınde en yuksek bır derecede bulunduğunu, fakat bu bılgıyı adamakıllı bılmekle beraber bu akıllı adamın da butun akıllılar gıbı bu bılgıye ınanmadığını açıklar 508 yılında (1114-1115) padışah ıçın bır eşref-ı sâât seçtığınden ve Gıyâseddın Muhammed-ıbn-ı Melık-

şâh'ın, muneccımlerın rıcası uzerıne nucûm bılgısıne aıt bır meselede Hayyam'a muracaat ettığınden bahsederek şu hıkâyeyı nakleder «506 yılında (1112-1113) Belh şehrınde Esırcıler mahallesınde Emîr Abu-Saîd'ın sarayına Hâce İmâm Ömer Hayyâmî ve Hâce İmâm Muzaffer Esferâyî mısafır olmuşlardı, ben de orada tapılarına ulaştım Sohbet arasında Huccat-al-Hak, mezarım oyle bır yerde olacak kı her bahar çağında şımal yelı mezarıma çıçekler saçacak dedı Ben, bu sozu duydum amma mumkun gormedım Fakat boyle bır zatın olmıyacak bır şey soylemıyeceğını de bılıyordum 30 yılında (1135-1136) Nışabur'a geldım Dort (bır nushaya gore bırkaç) yıl olmuştu kı o buyuk er, yuzune perde çekmış ve bu aşağılık âlem, yetım olmuştu Bende hocalık hakkı vardı, cuma gunu zıyaretıne gıttım, mezarını gostermesı ıçın bırısını de beraber goturdum Benı Hıyre mezarlığına goturdu Sola donduk, bır bahçe duvarının dıbınde mezarını gordum Armut ve zerdalı ağaçlarının dalları, bahçeden, mezarına doğru sarkmıştı Mezarına o kadar bahar çıçeğı dokulmuştu kı mezar çıçekler ıçınde gızlenmıştı Sozunu hatırladım, ağlamıya başladım Yeryuzunde ve dunyanın, ıçınde adam olan dortte bırınde, hıçbır yerde benzerını gormemıştım (Leyden tab'ı, Gıbb vakfı yayınlarından, Londra 1910, s 63-65) Çhâr-makaale'den sonra Hayyam'ın adı «Tetımmetu Suvân-al-hıkme» de geçer Kıtabın sahıbı Zahîr-al-dîn Abu-l- Hasan Alıyy-ıbn-ı Abu-l- Kaasım Zayd-al-Bayhakıy, 565 yılında (1169-1170), yânı Hayyam'dan ellı yıl sonra vefat etmış olduğundan bu kıtap, Çhâr-makaale'den sonra kaynakların en eskısıdır Zahîr-al-dîn, bu kıtapta Nızâm-al- mulk'un kardeşı Abd-al-Razzaak-

YENİ MATBAA
İ S T A N B U L
1 9 5 3

Nişaburlu Hakîm Hayyam

İran ulkesının oğunebıleceğı kışılerden ve ınsanlık âlemının en buyuk âlımlerınden bırı olan Nışaburlu hakîm Hayyam, çok guzel ve mukemmel rubaîlerle şohret bulmuş olmakla beraber esefle soylemelıyız kı yaşayışına aıt bılgımız pek azdır İlım ve edeb ustadlarından bırı olan ve Alı oğlu İzzeddın Mahmûd Kâşânî'nın «Mısbâh-al-hıdâye ve Mıftâh-al-kıfâye» sını çok faydalı ve değerlı hâşıyelerle bastıran Celâleddın Humâyî, bu kıtabın mukaddımesındekı bır hâşıyede Hayyam hakkında bıze malûmat veren en eskı kaynağın, Abd-al-Rahmân Hâzını'nın «Mîzân-al- hıkme» adlı kıtabı olduğunu bıldırmededır (Tahran, Meclıs matbaası, 1326 - 1925, s 3 - 4) Hâzınî, bu kıtabı 515 Hıcrîde (1121 - 1122) Sencer adına tasnıf etmıştır ve kendısı de Hayyam'la çağdaştır Mîzân-al-hıkme, Haydarâbâddeken'de basılmış ve bu kıtabın bır kısmı Amerıka Şark Mecmuasında neşredılmıştır (Yusuf Serkıs Mu'cam-al-matbuât-al-arabıyyetı va-l- muarraba, Mısır, 1928, c 1, s 810) Musannıf, kıtabın dorduncu, beşıncı ve sekızıncı bablarında Gaznelıler zamanında Abu - Rayhan Bîrûnî gıbı ustadlar tarafından ıcadedılen su terazısıyle Selçuklular devrınde Hayyam tarafından yapılan terazıden bahsetmekte ve bu terazılerı mukayese eylemekte, Hayyam'ın, bırısı bu terazıye aıd olan ıkı rısalesınden ıbâreler naklederek hakkında «Tanrı, ona rahmet etsın» demektedır Bu suretle Hayyam'ın 515 te (1121 - 1122) olduğu açıkça anlaşılmaktadır

«Mîzân-al-hıkme» den sonra Hayyam'dan bahseden en eskı kaynak, Zamahşarî'nın «al-Zâcır lı-ssığâr an muârazat-al-kıbâr» adlı rısalesıdır Tahran Ü-

Hayyam

RUBAÎLER

ve

Silsilat-al-Tartîb, İbn-i Sînâ'nın Tamcîd'i ve Tercemesi

Hazırlıyan ve Türkçeye çeviren

Abdülbâki GÖLPINARLI

İSTANBUL

REMZİ KİTABEVİ

93, Ankara Caddesı, 93